خالد بن ولید

سیف الله

اهل سنت
براساس منابع

مؤلف:
أبو زید شلبی

مترجم:
أبوبکر حسن زاده

خالد بن ولید
سیف الله

مؤلف:

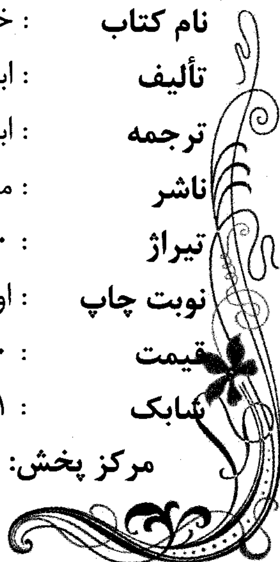
ابو زید شلبی

مترجم:

ابوبکر حسن‌زاده

سرشناسه	: شلبی، ابوزید Shalabi, Abu Zayd
عنوان نام پدیدآور	: خالد بن ولید سیف‌الله، مؤلف ابوزید شلبی، مترجم ابوبکر حسن‌زاده
مشخصات نشر	: سنندج، ابوبکر حسن‌زاده ۱۳۸۸
مشخصات ظاهری	: ۲۳۰ ص
شابک	: ۱-۴۷۵-۳۳۰-۹۶۴-۹۷۸
فهرست‌نویسی	: فیپا
موضوع	: خالدبن ولید ـ ۲۱ ق ــ سرگذشتنامه
موضوع	: سرداران اسلامی ــ قرن ۱ق ــ سرگذشتنامه
شناسه افزوده	: حسن‌زاده، ابوبکر ۱۳۱۷
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۸ ۲۴۰۴۱ش۲خ/BP۳۳
رده‌بندی دیویی	: ۲۹۷/۹۹۴
شماره کتابشناسی ملی	۸۳-۴۱۹۸۰م

شناسنامه کتاب



نام کتاب : خالدبن ولید

تألیف : ابوزید شلبی

ترجمه : ابوبکر حسن‌زاده

ناشر : مترجم

تیراژ : ۳۰۰۰ جلد

نوبت چاپ : اول ۱۳۹۰

قیمت : ۴۰۰۰ تومان

شابک : ۱-۴۷۵-۳۳۰-۹۶۴-۹۷۸

مرکز پخش: سنندج، پاساژ عزتی، پخش کتاب امام غزالی

تلفن:۲۲۵۶۱۰۰ ـ ۰۸۷۱

«نعم عبدالله خالد بن الولید سیف من سیوف الله» حدیث شریف
خالد بن ولید بندۀ خوب خدا و شمشیری از شمشیرهای خداوند است.

«أعجزت النساء أن یلدن مثل خالد» ابوبکر صدیق ﷺ
زنان دیگر نمی‌توانند چون خالد فرزندی را به دنیا آورند.

فهرست

عنوان | مطالب

به نام خالق دانا و توانا

یاران و اصحاب ذات پاک نبی اکرم‌ﷺ و دوستداران مشعل فروزان آیین محمدی و رادمردان مصمم و شیرین‌کار صدر اسلام، در زمانی که هنوز آفتاب حیات بخش اسلام پرتو خود را کاملاً بر دنیای تاریک کفر و جهل نگسترانیده بود، با بذل مال و جان به یاری یگانه نجات‌بخش بشریت شتافتند و با فداکاری‌های بی‌مانند خود، فرمان خدا و رسول خدا را مردانه اجرا کردند و نام نامی این مقربان درگاه الهی، الی‌الابد بر تارک رفیع بشریت و اسلامیت باقی ماند و خون ریخته‌ی این پاکان، به صورت عَلَم شهادت و صداقت بر صفحات اُفق عُلی مزیّن گردید. یقیناً بهای سنگینی که آنان پرداختند راهگشای دین خدا بود و قرض‌الحسنه‌ای است که در یوم‌الحساب پاداش خود را دریافت خواهند کرد. شکی نیست که برق شمشیر این چابک‌سواران و هیمنه و هیبت این هژبران نستوه چنان هراسی در اندرون آشفته معاندین انداخت که ناچار به درگاه اسلام پناه آورده و در دریای انسان‌های خداجوی غرق گردیدند و افواج جعیت درمانده‌ی آنان با دیدن نصرت روزافزون مسلمین، داخل دین محمدی شدند و ندای رسای الله اکبر، سلمان را از فارس و صهیب را از روم و اویس را از قَرن در سایه‌ی کلمه‌ی طیبه‌ی لااله‌الاالله جمع کرد و همه با هم فریاد «**كلمة الله هي العليا**» را سر دادند و ثابت کردند که مادام مقصد درگاه ایزد لایزال باشد هیچ راهی دور نیست و هیچ دیاری بعید نیست زیرا ـ الاسلام یعلوا و لایعلی علیه ـ

و امّا ـ یکی از این سعادتمندان صحابه عزیزی است به نام خالدبن ولید معروف به سیف‌الله و اهل مکه و متوفی در حمص که شرح حال وی را شلبی (چلبی) به رشته‌ی تحریر کشیده و حضرت آقای ملاابوبکر حسن‌زاده دانشمندی از منطقه‌ی بوکان ترجمه فرموده‌اند و مترجم فاضل که در خدمت به دین خدا

امروزه از ناموران منحصر می‌باشند با اقدام خود بسیاری از زوایای تاریک تاریخ اسلامی را روشن کرده است هم‌چنان مقتدر و توانمند آثار قدمای ثقیل‌الفهم را به فارسی روان تبدیل فرموده و بر علاقمندان تاریخ حق استادی و راهنمایی دارند و دیر زمانی است که اهل دانش و قلم از این سرچشمه‌ی گوارا سیراب شده و ترجمه‌های گرانقدر وی از آثار اسلامی چون کیمیای گرانبها دست به دست و خانه به خانه می‌گردد و با چاپ‌های مکرر همواره نایاب است و این کتاب نفیس مالامال از حماسه‌هایی است که کمتر در تاریخ جنگاوران سابقه داشته و بعد از او نمونه و تکرار ندارد و هر لشکری که با وی روبرو شد منهزم گردید و هر قلعه و مملکتی را که خواست فتح نمود و دعای رسول‌خدا در حق وی مستجاب گردید و هر چند هر مورخی شرحی از احوال وی نوشته لکن کمتری کسی مانند شیخ‌المورخین محمدبن جریر طبری حق وی را ادا کرده است و اینک پس از گذشت سالیان بس دراز هنوز یاد این شگرف مرد در سینه‌ی دوستدارانش باقی است و اسطوره‌ای است فناناپذیر که امید است قدرت و صلابت و صداقت این سردار توانای اسلامی سرمشق مؤمنین و مسلمین هر دوره و زمان قرار گیرد.

و حمدالله واجب علی الجمیع

امیر قزلجی ۹۰/٤/۱

بسم الله الرحمن الرحيم

پیش گفتار مترجم

«نِعْمَ عَبْدُالله خالِدُ بُن وَلید، سَیْف مِنْ سُیُوفِ الله»

اَلْحَمْدُ لله رَبِّ العالَمِیَنَ وَ الصَّلاةُ وَ السَّلامُ عَلي أَفْضَلِ الأَنْبِیاءِ وَ الْمُرْسَلِیَن وَ عَلي آلِـهِ وَ أَصْحابِهِ وَ أَتْباعِهِ أَجْمَعینَ إِلي یَوْمِ الدِّینِ، أَمّا بَعْدُ

از سال‌های پیش در انتظار فرصتی بودم تا بتوانم کتاب بسیار نفیس و ارزندۀ «سیف الله خالد بن الولید» تألیف آقای دکتر ابوزید شلبی، استاد دانشکدۀ اصول دین دانشگاه الأزهر را ترجمه نمایم که آقای دکتر یوسف موسی استاد شریعت اسلامی دانشگاه فؤاد در تعریف آن چنین می‌گوید:

«من تمام مطالب این کتاب را صحیح می‌دانم و آن را تأیید می‌نمایم.»

ولی کثرت مشکلات و گرفتاری‌های شخصی و اداری... از تحقق بخشیدن به این آرزوی دیرینه جلوگیری می‌کرد، تا این‌که به یاری خداوند متعال دوران ۳۲ سال اشتغال به خدمت اداری را در مرداد ماه سال ۱۳۷۹ با موفقیت به پایان رساندم، به حمدالله همزمان از شدت مشکلات کاسته شد. خداوند متعال را شکرگزارم که توفیق را عنایت فرمودند، تا پس از ترجمۀ دو کتاب «شناخت اولویت‌های دینی» تألیف دکتر یوسف قرضاوی و «داستان زندگانی حضرت عمر» تألیف استاد علی طنطاوی اقدام به ترجمۀ همین کتاب نمایم و به معرفی یکی دیگر از بزرگ یاران پیامبرﷺ و یکی از برجسته‌ترین قهرمانان جهان اسلام بپردازم و او را به کسانی بشناسانم که فرصت مراجعه به منابع معتبر تاریخی ندارند و یا به واسطۀ عدم تسلط بر زبان عربی استفاده از کتاب‌هایی که به این زبان در این باره نوشته شده‌اند، برایشان میسر نیست. این رادمرد، همان خالد بن

ولید است که رسول اکرمﷺ در تعریفش می‌فرماید: «نعم عبدالله خالد بن ولید، سیف من سیوف الله»

«خالد بن ولید بندهٔ خوب و شمشیری از شمشیرهای خداوند است.»

چه تعریفی از این جامع‌تر و زیباتر و چه افتخاری از این بالاتر است؟!

رسول خداﷺ خالد را از لحاظ اخلاص و تقوا و بندگی در مرتبهٔ بندگان خوب و نیکوکار پروردگار قرار داده و از نظر قهرمانی و شجاعت لقب سیف الله را به او بخشیده است. چون فرموده‌های رسول اکرمﷺ کلاً راست و حساب شده و الهام الهی و مبرا از هرگونه گزاف هستند، لذا با قاطعیت تمام اعلام می‌داریم: خالد بن ولید یکی از بهترین پاک‌مردان خدا و یکی از دلاوران شکست‌ناپذیر دوران بود. به همین خاطر است که ابوبکر صدیق رضی الله عنه در تعریف او می‌فرماید:

«أَعْجَزَتَ النّساءُ أَنْ يَلْدنَ مِثْل خالد.»

«زنان دیگر نمی‌توانند فرزندی چون خالد را به دنیا آورند.»

به راستی بعد از رسول خداﷺ ابوبکر صدیق رضی الله عنه خالد را بهتر از هرکس می‌شناخت، خالد را مأمور مهم‌ترین کارها می‌کرد و حل مشکلاتی را به او واگذار می‌نمود که دیگران از عهدهٔ بر آمدن آنها عاجز بودند. با شمشیر برندهٔ خالد بود که ابوبکر توانست چشم فتنهٔ «ارتداد» و برگشت از دین را در سراسر جزیرهٔ العرب از حدقه بیرون آورد و مدعیان دروغین پیامبری و پیامبرنمایان متعدد را سرکوب و نابود سازد، خالد بود که به فرمان ابوبکر اسلام و امنیت را به جزیرهٔ العرب باز گرداند، چنان درس پرعبرتی را به قبایل و اعراب بدوی آن دیار داد که هرگز نتوانند فکر ارتداد و برگشت از اسلام و سرپیچی از دستورات خلیفهٔ اسلام را در مخیلهٔ خود بپرورانند. بدان هنگام که خالد بر پیامبر نمایان و مرتدین فایق آمد و جزیرهٔ العرب را از کفر و ناأمنی پاکسازی کرد، ابوبکر به خوبی می‌دانست تا کفر در عراق و شام همچنان بر مسند قدرت تکیه داشته باشد و دو ابرقدرت زمان، ایران و روم بر عرب‌های فلسطین، شام و عراق حکمرانی

کنند و با چشم حقارت به اعراب بنگرند و هیچ وزنه‌ای برای آنها در روابط سیاسی در نظر نگیرند، مانند کم‌ترین نوکران و رعایای خود هرگاه بخواهند در شئون داخلی آنان دخالت کنند، امکان ندارد دولت نوبنیاد اسلام، آن تنها حامل و حافظ دین خدا و یکتاپرستی بتواند در امان بماند و با خیال آسوده مردم را به راه راست و اجرای عدالت، آزادی، برادری و برابری دعوت کند. ابوبکر که این شرایط فوق العاده حساس و خطرناک را مشاهده می‌کرد، در نگرانی بس شدیدی به سر می‌برد، هرچه می‌اندیشید و فکر می‌کرد جز ایمان راسخ به نصرت الهی که مؤمنان راستین را بدان وعده فرموده است و جز اطمینان به فداکاری و جانبازی یاران راستین رسول اکرمﷺ و در رأس آنان شمشیر خدا، قهرمان شکست‌ناپذیر و نابغهٔ جنگی، خالد بن ولید، چارهٔ دیگری نمی‌دید. لذا به خالد دستور داد تا افراد تحت فرماندهی خود را تنها از کسانی برگزینند که بعد از فوت پیامبرﷺ بر دین اسلام ثابت و پایدار مانده‌اند و مرتدان به اسلام بازگشته را در آن شرکت ندهد و عازم عراق شود. ابوبکر صحابی عالی‌قدر و نام‌دار، قعقاع بن عمرو را به تنهایی به یاری خالد فرستاد و وقتی که به ابوبکر گفته شد که فرستادن یک فرد می‌تواند چه کمکی برای خالد باشد؟ در پاسخ گفت: «لشکری که افرادی مانند قعقاع در میان آن باشد، شکست‌ناپذیر است.» خالد عازم عراق گردید، هنگاهی که به «أبُله» در سرزمین عراق رسید هجده هزار مرد جنگی تحت فرمان داشت. او در مدت یک سال و دو ماهی که در عراق بود توانست پانزده بار با عالی رتبه‌ترین فرماندهان و مجهزترین و عظیم‌ترین لشکرهای ایران بجنگد و در تمام این جنگ‌ها پیروزی قاطع را از آن خود کند و شکست سخت را بر دشمن وارد سازد و بر قسمت اعظم خاک عراق مسلط شود، رعب و هراس و یأس را در دل سران و فرماندهان ایران بیندازند و زمینهٔ سرنگونی حکومت پادشاهی کسری را فراهم آورد.

در آن هنگام که خالد در اوج قدرت و شجاعت در خاک عراق پیش می‌رفت و فتوحات خود را گسترش می‌داد و مداین پایتخت پادشاهی کسری را نشانه گرفته بود، سپاه عظیم دویست و چهل هزار نفری روم با برخورداری از آمادگی

کامل رزمی و تجهیزات و تدارکات فوق‌العاده، لشکر سی‌هزار نفری مسلمانان را در دره‌ای به نام «یرموک» در سرزمین شام تهدید می‌کرد و چشم طمع به نابودی آن داشت، تا جایی که وسوسهٔ از بین برداشتن دولت نوپای اسلام را در سر می‌پروراند. ابوبکر صدیق‌ﷺ که به خوبی از جریان آگاه بود، چنین گفت: «به خدا سوگند وسوسه‌های شیطانی رومیان را با شمشیر خالد بن ولید از مغز آنان بیرون خواهم آورد.»

به همین خاطر بدون درنگ به خالد دستور داد تا هرچه زودتر با نصفی از لشکریان قدیم خود که بالغ بر دوهزار نفر بودند به کمک لشکریان اسلام در شام بشتابد، خالد بلافاصله پس از طی بیابان طولانی و سوزان و بی‌آب به شیوهٔ خارق‌العاده خود را به مبارزان اسلام در شام رساند، با در در دست گرفتن فرماندهی کل سپاه شکست چنان سخت و سریعی را بر رومیان وارد ساخت که آنان را به طور کلی از شام بیرون راند و هرقل (قیصر روم) را وادار ساخت تا در نهایت غم و اندوه برای همیشه دمشق را وداع گوید. چون کسی نتوانسته و نمی‌تواند مانند رسول خدا و ابوبکر صدیق خالد بن ولید را بشناسد و او را تعریف کند، لذا بنده نیز به بیان فرمودهٔ آنان اکتفا می‌کنم. امیدوارم خداوند متعال این تلاش ناچیز را را به عنوان یک عمل مخلصانه بپذیرد و مورد استفادهٔ خوانندگان محترم قرار گیرد و روان مؤلف و مترجم را به دعای خیر شاد فرمایند.

و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین

ضمناً از برادران بزگوار و محترم جناب آقایان سید عبدالله قریشی و خالد حکمت که در بازخوانی این کتاب زحمت کشیدند سپاسگزاری می‌نمایم.

ابوبکر حسن زاده ۱۳۸۱/٦/۸



تقریظ به قلم استاد دکتر محمد یوسف موسی

نمی‌خواهم با این نوشته به تعریف و تمجید از نویسندهٔ محترم و کتاب او «خالد بن ولید» بپردازم؛ چراکه مؤلف و دوست فاضل و عزیز ما استاد شیخ ابوزید شلبی با اتصاف به علم و تقوا، عشق به بحث و تحقیق و دقت در همهٔ کارهایش به نحو احسن، نیازی به تعریف و توصیف ندارد. او با برخورداری از نفس سلیم و تواضع ذاتی، دوست دارد به دور از هرگونه خودنمایی و جنجالی کار کند و دیگران را نیز از ثمرهٔ کارش بهره‌مند سازد.

همچنین این کتاب بسیار خوب و گران‌بهای او، بی‌نیاز از تقدیر و توصیف من و امثال من می‌باشد؛ چراکه به شیوهٔ درست علمی به رشتهٔ تحریر در آمده و از منابع و مآخذ اصیل و معتبر سرچشمه گرفته و تلاش جدی و قابل ستایش در آن به عمل آمده است، تا هر امری به علت و سبب اصلی خود برگردد و نتایج از مقدمات درست آن به دست آید.

این کتاب، تا به حال در مدت کوتاه سه بار تجدید چاپ شده است.

این امر خود دلیلی است آشکار بر میزان ارزش و کمال تأثیر آن بر خوانندگان و تشویق دیگران به استفاده از این تحقیقات کافی که در بارهٔ قهرمان زنده‌نام «خالد بن ولید» به عمل آمده است.

بلکه می‌خواهم با نوشتن این چند سطر اعلام دارم که من این اثر را کتابی می‌دانم که تمام مندرجات آن درست و قابل اعتماد است، مؤلف آن هدفی جز دعوت به سوی خداوند متعال و رضای او نداشته است، او خواسته است در این عصر که مردم نیاز به الگو و نمونه دارند بهترین الگو را به ما معرفی کند.

جوانان مسلمان ما امروزه بسیار با شور و با سعهٔ صدرند و این استعداد را دارند که جامعهٔ خود را به سوی پیشرفت و ترقی به حرکت در آورند و آن را بر کرسی آزادی و شرافت جای دهند. اما آنان نیاز به پیشوا و الگوی خوبی دارند و به دنبال گمشدهٔ خود می‌گردند، می‌خواهند آن را در میان نسل حاضر یا گذشته پیدا نمایند، رهبر و قهرمانی را می‌خواهند که مشکلات و موانع نتوانند او را از رسیدن به هدف باز دارد. به فرمانده و پیشوایی محتاجند که آنان را به سوی خوشبختی و راه راست رهبری کند.

آری کسی که تاریخ و افتخارات گذشتهٔ خود را فراموش کند، نه وضع موجود قابل توصیفی دارد و نه آیندهٔ خوب و شرافتمندانه‌ای در انتظار اوست. به همین خاطر است که استعمارگران در کشورها و مناطق مستعمرهٔ خود تمام تلاششان را به کار می‌گیرند تا نظام آموزشی آن مناطق را طوری تنظیم کنند که بین جوانان و آگاهی آنان از تاریخشان و افتخار و اعتزاز بدان، فاصله بیندازند، مبادا این آگاهی از تاریخ افتخار آمیز، آنان را وادار به تلاش صادقانه برای رسیدن به عزت و عظمتی کند که پدران و نیاکانشان از آن بهرمند بوده‌اند.

نسل جوان همیشه نیاز شدید به الگو و پیشوای اعلا و برجسته دارد، تا در فرهیختگی و دلاوری خود را به او برساند، یا به او نزدیک شود. وقتی نتوانست این الگو را در نسل حاضر یا گذشتهٔ خود به دست آورد، ناچار است الگوی خیالی بسازد. مسلم است که خیال محفوظ و مصون از خطا نیست و کم و بیش دچار انحراف می‌شود.

با توجه به همهٔ جهات فوق، معتقد هستیم وظیفهٔ دینی نویسندگان و مورخان توانای ماست، تا نسبت به شناسایی و معرفی نخبگان در تمام زمینه‌های زندگی اقدام نمایند و با مراجعه به منابع موثق تاریخی و بررسی آنها به شیوهٔ درست علمی، آثار خود را در اختیار جامعه، به ویژه نسل جوان قرار دهند. ما هم به نوبهٔ خود وظیفهٔ دینی و ملی خود می‌دانیم با روح حقیقت‌جو، از این آثار استقبال کنیم و آنها را مورد استفاده قرار دهیم. لازم است هریک به تناسب ذوق و ویژگی‌های خود الگو و پیشوای مورد نظر را که لااقل در یکی از زمینه‌های

زندگی به درجهٔ کمال رسیده است انتخاب کند.

بدون شک تاریخ اسلام با داشتن نخبگان والگوهای فراوان مؤمن، مخلص، شجاع، حق‌گو، متفکر، مدبر، آزاده، عادل و... غنی‌ترین تاریخ‌هاست. امروزه ضرورت دارد امت اسلام مخصوصاً جوانان غیور و مخلص ما از تاریخ خود الهام بگیرند و با دقت و شکیبایی نسبت به بازسازی و به نمایش در آوردن آن اقدام کنند و عظمت گذشته را مجدداً به دست آورند، باید دقت کنند، در آغاز اسلام در آن هنگام که مسلمانان تعدادشان بسیار کم بود، با چه نیرو و امکانی توانستند بر دو ابرقدرت در آن زمان: یکی ایران و دیگری روم در کوتاه‌ترین مدت غالب آیند و پیروزی افسانه‌ای را در تاریخ به ثبت برسانند.

مسلمانان امروزه بیش از هرچیز نیازمند آنند به بررسی و تحقیق عوامل و علل و اسباب پیروزی‌های مسلمانان در آن دوران بپردازند، پس از شناسایی آنها را در متن زندگی خود تحقق بخشند و به صورت مسلمانان صدر اسلام در آیند، عداوت و کینه‌توزی با هم را از میان بردارند، عده‌ای، عده‌ای دیگر را استثمار نکنند، همه با جدیت و تلاش بی‌وقفه به سوی هدف واحد و مشترک که تجدید بنای اسلام و بازیابی مجد و عظمت آن است به حرکت درآیند و با فداکاری و جانبازی، سعادت و سرافرازی همگان را تأمین سازند.

در آن هنگام که مسلمانان با ایرانیان در حال جنگ بودند، مغیره بن شعبه (یکی از فرماندهان لشکر اسلام و صحابی بسیار شجاع) به منظور ملاقات با رستم، فرمانده لشکر ایران، پیش او رفت و بر تختی که فرمانده‌ی بسیار مغرور ایرانی بر آن نشسته بود نشست، اطرافیان و پیشکاران رستم بر او شوریدند و او را از آن تخت به شیوه‌ای نامطلوب پایین آوردند. مغیره خطاب به آنان گفت: «ما ملت عرب آزاده‌ایم و از مساوات کامل برخورداریم، کسی از ما دیگری را به بردگی و بندگی نمی‌گیرد، مگر این که با او در حال جنگ باشد گمان بردم که شما هم مثل ما بر اساس برادری و برابری با ملت خود رفتار می کنید. به جای این که این حرکات نامطلوب را از خود نشان دهید بهتر این بود که به من بگویید که: عده‌ای از ما ارباب و عده‌ی دیگر بنده و برده‌ی آنان هستیم. قطعاً این طرز

رفتار، پایدار نخواهد ماند و به زیان شماست، لذا هیچگاه ما از آن پیروی نمی‌کنیم. من که قصد ملاقات با شما را نداشتم، این شما بودید که مرا دعوت کردید، اکنون به خوبی فهمیدم که کار شما تمام است و محکوم به شکست و زوال می‌باشید. چون هیچ دولت و حکومتی نمی‌تواند بر اساس این گونه رفتار و تفکر پایدار بماند.»

آری آن گونه که فرمانده‌ی شجاع، آگاه و آزادهٔ عرب گفت هیچ حکومتی با سایه‌ی سیاه ظلم و استبداد و نابرابری دوام و استقامت نمی‌آورد. باید اعتراف کنیم که رفتار امروز ما نسبت به هم چندان تفاوتی با رفتار سیاسی و اجتماعی ایرانیان نسبت به هم در آن دوران ندارد. منطق درست و عدالت اجازه نمی‌دهند که منتظر باشیم که فتح و پیروزی از آسمان نازل شود و ما را بر دشمنانی چیره سازد که ثروت‌های مادی و معنویمان را مورد تهاجم و تجاوز همه جانبه قرار داده‌اند.

درس دیگری که ما از تاریخ خالد بن ولید می‌گیریم ـ هرچند سراسر زندگی او برای اهل درک، درس و اندز است ـ این است که تمام کارهای برجسته و فداکاری‌های بی‌نظیر و دلاوری‌های حیرت‌انگیز او ناشی از عظمت شخصیت و ایمان محکم و قوی به هدفی بود که آن را برای خود انتخاب و نصب العین قرار داده بود و برای رسیدن به آن از هیچ تلاش و فداکاری و جانبازی دریغ نمی‌کرد.

«سیف‌الله» قبل از تشرف به دین اسلام یکی از سران قریش بود. پسر شخصی بود که قومش او را «وحید» (یگانه) لقب داده بود؛ چراکه از صفات و مزایایی برخوردار بود که سایر سران قریش هیچ‌کدام از آنها بهره‌مند نبودند، پدرش کسی بود که خود و قریش معتقد بودند: چنانچه در آسمان یک وحی موجود باشد و مقرر باشد که این وحی بر زمین فرود آید، قطعاً «وحید» صاحب این وحی خواهد بود. قرآن کریم به این امر اشاره می‌کند و می‌فرماید:

﴿ وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَٰذَا الْقُرْآنُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِّنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ ﴾ زخرف/۳۱

«گفتند چرا این قرآن بر مردی بزرگ از آن دو شهر فرود نیامده است».

به همین خاطراست که خالد در دوران شرک، یکی از دشمنان و مخالفان سرسخت اسلام به شمار می‌آمد. اما وقتی که برایش روشن گردید که محمد به حقیقت رسول خداست و خود بر شرک و گمراهی قرار دارد، به سوی اسلام شتافت و فوراً مسلمان شد. تعصب شدید و فراوان نسبت به پرستش بت‌ها که مدت طولانی او را تحت تأثیر خود قرار داده بود نتوانست خالد را از حرکت به سوی حق باز دارد و او را از نعمت ایمان به خدای یگانه و عزت و شرافت اسلام محروم کند.

این حالت حق‌جویی و حق‌گرایی خالد کجا و حالتی که ما امروزه بر آن هستیم کجا؟!

ما امروزه از روی تعصب بی‌جا شدیداً به نظریات و آرای خود چسپیده‌ایم، حتی اگر نادرستی و باطل بودن آن هم برای ما روش شود باز هم به آنها می‌چسپیم و به دفاع از آنها می‌پردازیم، حتی اگر با این تعصب‌های کور خطرات هولناکی برای دین و ملت و میهن به وجود آوریم به خاطر پیروی از هوی و هوس شیطانی از آنها دور نمی‌شویم.

نکته جالب توجه دیگر که لازم است بدان اشاره کنیم این است که خالد بعد از فتوحات فراوان در عراق و وارد آوردن شکست‌های سخت بر دولت کسری برای کمک به لشکر اسلام در شام به آنجا اعزام گردید، هنگامی که جبهۀ جنگ رامورد بررسی قرار داد، متوجه شد که فرماندهان مسلمانان هماهنگی ندارند و تحت فرماندهی واحد با سپاهیان روم نمی‌جنگند. آنگاه جلسه‌ای با فرماندهان تشکیل داد و نقاط ضعف و اشتباهات تاکتیکی آنان را روشن ساخت. گفت: ضرورت دارد با یک فرماندهی به مقابله با سپاهیان روم بپردازیم. همۀ فرماندهان سخن او را تأیید کردند و فرماندهی واحدی را به سرکردگی خالد تشکیل دادند، آنگاه به سان سیل بنیان‌کن به سوی دشمن هجوم بردند و پیروزی بزرگ و قاطعی را از آن لشکر اسلام ساختند. بدون شک تنها خودخواهی و غرور یکی از فرماندهان می‌توانست از این پیروزی جلوگیری کند یا لااقل آن را به تأخیر اندازد و از عظمت آن بکاهد.

در حالی که ما امروزه به گروه‌ها و احزاب گوناگون تقسیم شده‌ایم، هرحزبی دارای آرا و اهداف مخصوص به خود می‌باشد، به انتظار شکست سایر احزاب دقیقه شماری می‌کند و همهٔ امکانات و تلاش خود را در این جهت به کار می‌گیرد. در عین حال دشمنان دین و ملت در کمین نشسته‌اند و می‌خواهند همهٔ ما را به بردگی بکشانند.

موضوع مهم دیگر که بسیار آموزنده و درس بزرگی در زندگی دارد این است: هنگامی که عمرؓ خالد را از فرماندهی عزل و ابوعبیده بن جراح را به جای او به فرماندهی کل قوا منسوب کرد و خالد، تا آن زمان دلاوری‌ها و فداکاری‌های فراوانی از خود نشان داده و در پرتو درایت و حسن تدبیر خود به پیروزی‌های روشن و بزرگ رسیده و مناطق وسیعی را به تصرف در آورده بود با همهٔ این‌ها اصلاً نسبت به جانشین خود (ابوعبیده) و نسبت به امیرالمؤمنین خشم و کینه‌ای به دل نگرفت، بلکه در مقابل دستور خلیفه سر تسلیم فرود آورد و عزل از مقام فرماندهی، نتوانست او را از ادامهٔ جنگ با دشمن و طلب شهادت در راه خداوند متعال، تحت فرماندهی ابوعبیده بازدارد.

در حالی که می‌بینیم سران و مقامات حکومت‌های اسلامی در این عصر به خاطر جاه و مقام به مبارزه بر می‌خیزند و علیه یکدیگر به حیله و خیانت متوسل می‌شوند؛ چرا که هدف اکثر آنان سوء استفاده از جاه و مقام است و اصلاً به فکر حفظ مصالح ملی و پیشرفت و خوشبختی جامعه اسلامی نمی‌باشند.

به راستی خالد، سیف‌الله (شمشیرخدا)، قضای غالب و قدر غیر قابل برگشت الهی بود، تنها هدف واحدی را می‌شناخت و آن هم مجد و عظمت اسلام بود، تمام فکر و عاطفه و قدرت خود را در این راه به کار گرفته بود،سرانجام به خواستهٔ خود دست یافت، خداوند متعال به وسیلهٔ او اسلام را سربلند و پیروز ساخت.

کسانی که تنها به گفتن شهادتین اکتفا می‌کنند و به زبان می‌گویند: «لااله الاالله، محمد رسول الله» اما به مقتضی آن عمل نمی‌نمایند و ارباب یا اربابانی دیگری را غیر از خدا اتخاذ می‌کنند و برای شریعت و قانون پیامبر اسلامﷺ هیچ ارزش و احترامی قایل نیستند، یا اصولاً شریعت اسلام را برای ادارهٔ زندگی ناتوان و

غیرمناسب می‌بینند و قانون مدنی ملت‌های دیگری را بر آن ترجیح می‌دهند که هیچ رابطهٔ دینی یا ملی یا فرهنگی با آنها نداریم، چنین کسانی مسلمان نمی‌باشند. شکی نیست کسانی که به خاطر پیروزی دین خدا و رضایت او جان و مال خود را فدا نمی‌نمایند و تنها به انجام چند شعار و رسم ظاهری اکتفا می‌کنند، مسلمان واقعی محسوب نمی‌شوند. مسلمان راستین حاضر نیست بی‌تفاوت بنشیند و مردم را در بی‌بند و باری و دور از تعالیم صحیح دین خدا نظاره کند، بلکه حتی الإمکان نقش خود را با دست، زبان، قلم و قلب انجام خواهد داد.

خوشبختانه چاپ مجدد این کتاب گران‌بها در این شرایط حساس کاری است بسیار مفید و کمک ارزشمندی است به جوانان اسلام و آنهایی که به دنبال الگو و نمونهٔ صادق و برجسته می‌گردند و تا حد زیاد موجب شناخت و آگاهی از تاریخ درست اسلام می‌باشد.

یار و یاور تنها ذات الله است. توفیق تنها از او و توکل تنها بر اوست.

محمد یوسف موسی

مقدمهٔ چاپ اول

الحمد لله رب العالمین و الصلاة و السلام علي أشرف المرسلین، سیدنا محمد و علي آله و أصحابه أجمعین.

خوانندهٔ عزیز! کتاب حاضر شرح حال و تاریخ زندگانی یکی از بزرگترین شخصیت‌ها و بزرگترین فرماندهان اسلام به نام «خالد» ملقب به «سیف‌الله» و مکنی به ابوسلیمان است.

وقتی که دیده می شود ملت‌های پیشرفته و مترقی نام و تاریخ قهرمانان و نخبگان خود را زنده نگه می‌دارند، آنان را مظهر افتخار و قدرت خود معرفی می‌کنند و همیشه با عزت و احترام از آنها نام می‌برند، منازل شخصی، مراکز علمی، اجتماعی و سیاسی خود را به اسم آنان نامگذاری و با ذکر نام و بیان داستان‌هایی از دلاوری‌های این نخبگان منازل و مراکز علمی و سیاسیشان را گرم و فعال می‌سازند و جوانان خود را طوری بار می‌آورند که عشق و احترام نسبت به این قهرمانان سراپای وجود آنها را فراگیرد.

در همان حال ما مسلمانان از معرفی و شناساندن نخبگان و بزرگان گذشتهٔ خود و از بیان شرح حال آنان و یادآوری فداکاری‌ها و دلاوری‌های کم نظیری که در راه پیروزی دین خدا به عمل آورده‌اند و از بحث در بارهٔ آثار ارزنده و پرخیر و برکتی که باعث سعادت وخوشبختی و سربلندی ما هستند، روی‌گردان و بی‌توجه می‌باشیم. بی‌اندازه متأثر و متأسف می‌باشم. مگر ناسپاسی و ظلمی بزرگتر از این وجود دارد که ما از نتایج تلاش‌ها و فعالیت‌ها و آثار ایشان استفاده کنیم ولی قدر آنان را نشناسیم، حتی از شناختن شخص آنان دوری کنیم و قدمی را برای شناسایی و شناساندن آنها بر نداریم و اجازه دهیم نام و نشان و فداکاری‌ها و دلاوری‌های آنان در بوتهٔ خاموشی و فراموشی باقی بماند و جوانان

و نوباوگان خود را از داشتن اسوه و نمونهٔ اعلا محروم سازیم و با تهی کردن آنان از عشق و انگیزه در معرض آسب‌ها و خطرات جدی قرارشان دهیم؟!

اسفناک‌تر این است که دلاوری و عظیم‌ترین حوادث تاریخی را که به دست آنها ظاهر شده است و حتی بیگانگان به آنها اعتراف می‌کنند به فراموشی سپرده‌ایم! به ویژه آن عده که به ناحق و به دور از استحقاق خود را اهل علم و دانش معرفی می‌نمایند، وقتی برای توضیح موضوعی نیاز به آوردن نمونه و مثالی داشته باشند، مثلاً بخواهند به شجاعت و قدرت کامل یک فرمانده تجسم بخشند، ناپلئون یا بسمارک را به عنوان نمونهٔ اعلا ذکر می‌کنند و آنان را الگو قرار می‌دهند، گمان می‌برند که ملت خودشان فاقد گذشتهٔ افتخار آمیز و قهرمانانی است که بتوانند در برابر ناپلئون و بیسمارک و.. . قد علم کنند. اما در اشتباهند. اگر کمی زحمت بکشند و به تاریخ ملت خود مراجعه نمایند آنگاه می‌فهمند در هریک از جهات زندگی صدها و صدها نمونهٔ کامل و اسوهٔ حسنه دارند.

به همین خاطر خواستم به بیان و شرح زندگانی «سیف‌الله خالد بن ولید» قهرمان شکست‌ناپذیر اسلام و صحابهٔ جلیل‌القدر پیامبر خداﷺ بپردازم، شاید بتوانم با این اقدام ناچیز خود، گوشه‌ای از این خلأ عظیم را پر نمایم. یکی دیگر از عوامل خوشحالی و افتخار من به هنگام تحصیل در بخش تخصصی دانشکدهٔ اصول دین بهره‌مند بودن از محضر اساتید فاضل و دانشمندی بود که با عشق وافر به اسلام و مسلمانان به تلاش وقفه‌ناپذیر برای بازگردانیدن مجد و عظمت گذشته اسلام، تأثیر بزرگی بر روح من بر جای نهادند و این تأثیر مرا وادار ساخت تا در اقدام به خواستهٔ خود جدی‌تر باشم و عزمم را راسخ‌تر نمایم، لذا اگر در بارهٔ اقدام به این موضوع حسن انتخابی هست و یا مسائل و مباحث مفیدی در آن وجود داشته باشد و یا نظرات و آرای آن با دلایل محکم و شیوهٔ علمی مورد بررسی قرار گرفته است، همهٔ اینها مرهون بزرگواری و ارشاد و همکاری این اساتید و فضلا می‌باشد.

عامل دیگر که باعث تشویق و تشجیع من گردید، تا این کتاب را به عنوان رساله و تز تخصصی به هیئت ممتحنهٔ نهایی در أزهر شریف تقدیم دارم علاقهٔ

شدید همهٔ استادانم به معرفی و شناساندن شخصیت‌های بزرگ اسلامی بود، تا مردم بتوانند با پیروی از رفتار و پندار و گفتار نیک آنان کمال استفاده نمایند.

ضمناً تا به حال مورخی را ندیده‌ام کتاب مستقل و جامعی را در بارهٔ خالد، این قهرمان عظیم‌الشأن نوشته باشد. امیدوارم با تألیف این رساله توانسته باشم مطالب ارزنده‌ای از زندگانی آن قهرمان مظفر که دو دولت نیرومند آن زمان را به زانو در آورد و اسلام را در سطح گسترده انتشار داد و پرچم «**لااله الاالله، محمد رسول الله**» را بر مناره‌های مساجد در اقصی نقاط جهان به اهتزاز در آورد، به ملت مسلمان به ویژه جوانان عزیز تقدیم کنم. تمام تلاش خود را برای رفع مشکلات خصوصاً تحقیق در بارهٔ منابع و مراجع تاریخی عربی قدیم که تکیه‌گاه اصلی این‌گونه موضوعات می‌باشند به کار گرفته و از هیچ کوششی دریغ نورزیده‌ام. کمک و توفیق را تنها از خداوند متعال درخواست می‌نمایم.

ابوزید شلبی (چلبی)

تذکر

عزت و قدرت هر ملتی در گرو مردان آن و عظمت مردان هم در پرتو اعمال و رفتار آنان می‌باشد. امتی که فرزندان مخلص را پرورش داده باشد و از علما و دانشمندان و محققان بسیار بهره‌مند است و صنعت‌کاران و مهندسان صادق و ماهر را به کار گرفته است و سیاست‌مداران امین و برجسته و ریزبین را در رأس امور قرار داده است و از قهرمانان فداکار و مجاهد برخوردار است، چنین امتی شایستهٔ مجد و عظمت و قدرت است و می‌تواند رهبری سایر امت‌ها را در دست گیرد و جامعهٔ انسانی را به سوی سعادت و خوشبختی، صلح و آرامش و امنیت هدایت کند.

اعراب در دوران قبل از اسلام ملتی بودند ابتدایی و متنفر از هم و مخالف با هم، هیچ رابطه‌ای آنان را با هم نزدیک و جمع نمی‌کرد، هیچ هدف و مقصودی در بین آنها، الفت و محبت و اتحاد به وجود نمی‌آورد. از تسلیم و فرمانبرداری دیگران به عنوان رئیس روی بر می‌گرداندند. سر تعظیم را تنها در برابر شمشیر و تیر خود فرود می‌آوردند، کوچک‌ترین بهانه آنان را به هیجان در می‌آورد، بی‌ارزش‌ترین چیز آتش جنگ را در میان آنها شعله‌ور می‌ساخت. به ندرت برای غیر خود حقی می‌شناختند و بسیار کم اتفاق می‌افتاد برای مساوات و برابری ارزش قایل شوند. شعارشان این بود: «أنصرْ اخاک ظالماً أو مظلوماً»[1]

«برادر (و فرد قبیلهٔ) خود را چه ظالم باشد و چه مظلوم، یاری ده»

شاعر در این باره می‌گوید:

لایَسئَلونَ اَخاهُمْ حِینَ یَنْدُبُهُمْ   فی النّائِباتِ عَلي ما قالَ بُرهاناً

«وقتی یکی از برادران و افراد قبیله به هنگام پیش آمدن حوادث و مشکلات

---

۱. اسلام مفهوم این شعار را چنین تعدیل کرد: بخاری، ترمذی و امام احمد روایت کرده‌اند که پیامبرﷺ فرمود: «أنصرْ اخاک ظالماً أو مظلوماً». گفتند: کمک به مظلوم روشن است ولی کمک به ظالم چطور؟ پیامبرﷺ فرمود: به این شیوه که دست او را از ظلم کوتاه کنید. سراج المنیر عزیزی، ج۲، ص۶۷

از آنان کمک بخواهد بدون این که دلیلی بر صحت گفته‌هایش بخواهند به کمکش می‌شتابند»

اعراب قبلاً بت‌ها را پرستش می‌کردند به امید این که آنان را به خدا نزدیک نمایند. به دور از علم و تعلم بودند، از تدبر و تفکر سهمی نداشتند مگر در مورد شناخت چیزهای ابتدایی که برای ادامهٔ حیات آنان ضروری به حساب می‌آمد، مانند سلاح و طب آنهم در ساده‌ترین حالات و پایین‌ترین مراحل آن، یا مانند شناختن ستارگان و قرار گرفتن آنها در برابر هم وحالت های ویژه آنها که این شناخت برای تعیین اوقات و مسافرت‌ها و رفت و برگشت آنان مورد نیاز بود.

هنگامی که خداوند متعال خواست دین اسلام را به ظهور رساند و این ملت را مشمول خیر و برکت خود گرداند، به وسیلهٔ اشخاص صاحب نظر و دارای عقل و درایت و فکر نافذ، زمینه را برای پیروزی دین اسلام آماده ساخت؛ نقش این اشخاص در بیدارسازی افکار مردم و آماده ساختن آنان برای پذیرش دین خدا چشمگیر و غیر قابل انکار بودکه از میان آنها می‌توان از اکثم بن صیفی، قُسّ بن ساعده و ورقهٔ بن نوفل یاد کرد.[1]

این بزرگ‌مردان به بیان حکمت و اندرز می‌پرداختند و مردم را به نیکوکاری و پیروی از حق دعوت می‌کردند و آنان را از گمراهی و بطالتی که در آن فرو رفته بودند آگاه می‌ساختند و آنان را از عواقب شوم آن برحذر می‌داشتند.

عده‌ای از این بزرگواران در جستجوی دین حضرت ابراهیم(ع) بودند، در حالی که عدهٔ دیگری در تلاش و کوشش بودند تا شاید بتوانند به دینی برسند که بهتر و هدایت بخش‌تر از دین قومشان باشد.

این عده از حکما و متفکرین شباهت فراوانی به هم داشتند به روشنایی پیش از طلوع فجر که بعداً ناپدید می‌گردد، اما وجود همین روشنایی، نوید ظهور فجر صادق و سرآغاز طلوع خورشید تابناکی است که به زودی نور خود را در همه جا می‌گستراند. آری فجر اسلام در وسط تاریکی‌های شدید برخاسته از استبدادِ

---

۱. سیره حلبیه، ج۱، ص۱۷۲

کسراهای ایران و غرور و خودخواهی قیصرهای روم و تن به ذلت دادن ملت عرب به عبادت و پرستش ستارگان و سنگ پاره‌ها و... درخشید و نور خود را بر آفاق گسترانید. سرانجام کرم و فضل الهی شامل بندگانش گردید و خورشید اسلام آشکار شد و به مردم اعلام کرد تنها ذات الله سزاوار ستایش و پرستش است، تنها او صاحب قدرت و جلال است. معبود حق جز او وجود ندارد، مردم را به اخلاق پسندیده و صفات زیبنده و مساوات و برابری و برادری فراخواند. اعلام داشت: تنها راه برتری کسی بر کس دیگر به نزد خداوند، تقوا و پرهیزکاری است: ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ ٱللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ﴾ حجرات/۱۳

پس هیچ عربی بر غیر عرب برتری ندارد، مگر با پرهیزکاری و دوری از بدی‌ها و روی آوری به سوی فضایل و نیکوکاری.

ملت اسلام در عصر اول خود، در تمام جهات زندگی، نمونهٔ کامل و اسوهٔ حسنه بود، سیادت و رهبری جهان را به دست آورد، به همه نشان داد که فداکاری در راه میهن و دفاع از عقیده یعنی چه و به چه شیوه‌ای باید باشد. به همه آموخت که اتحاد و همبستگی چه نقش بزرگی در پیروزی دارد و ارزش مساوات و برابری و آزادی در بین مردم چه‌قدر مهم است.

امت اسلام در عصر اول، عدالت را به خاطر فضیلت آن دوست می‌داشت، لذا آقازادگان و پسران امراء هرچند در حد ذات خودشان شریف هم می‌بودند به خاطر پدرانشان از امتیاز خاصی برخوردار نمی‌شدند و پسران افراد فقیر هم هرچند در حد ذات خودشان ضعیف هم می‌بودند اما به خاطر فقرشان حقی از آنان ضایع نمی‌گردید.

مسلمانان همه یک‌صدا و در یک صف و با شعار واحد: «لااله الاالله، محمد رسول الله» جمع آمده و اتحاد و همبستگی خلل ناپذیری به وجود آورده بودند، به هنگام گفتن کلمهٔ «لااله الاالله»، دل‌ها به حرکت در می‌آمدند و جان‌ها می‌جوشیدند، کینه‌ها و دشمنی‌ها و حسادت‌ها ذوب و نابود می‌گردیدند، همه بر روی این کلمه جمع می‌شدند و به سوی آن بر می‌گشتند و به خاطر پیروزی آن

به جهاد و مبارزه می‌پرداختند. همین کلمه بود که به عکرمه پسر ابوجهل (عکرمه صحابی بود جلیل القدر) الهام بخشید تا در جنگ یرموک به مردم بگوید: «بیایید بر سر مرگ با من بیعت کنید.» (یعنی تا کشته می‌شویم قهرمانانه بجنگیم. مسلمانان این جمله را تکرار می‌کردند و می‌جنگیدند تا این که بر دشمن پیروز شدند.) آری عظمت و اهمیت و بلندی معنای کلمهٔ توحید به اندازه‌ای بود که یک عرب ساده و بدوی را به مرحله‌ای از ایمان و شجاعت رساند که این شعار به خوبی درجهٔ آن را نمایان می‌سازد.

رَكْضاً إِلي اللهِ بِغَيْرِ زادِ — إلاّ التُّقي وَ عَمَلِ الْمَعادِ
وَالصَّبْرُ فِي‌اللهِ عَلَي الْجِهادِ — وَكُلُّ زادٍ عُرْضَةُ النَّفادِ
غَيْرَ التُّقي وَالْبِرِّ وِ الرِّشادِ — وَكُلَّ حَيٍّ فإلي نَفادِ[1]

«با سرعت به سوی خدا (و جهاد در راه او) بیایید! جز تقوا و کارهای نیک برای آخرت و استقامت و شکیبایی بر جهاد ساز و برگ و توشه‌ای لازم نیست و هر توشه‌ای در معرض نابودی است. به حقیقت، تقوا جزو بزرگترین استقامت‌هاست و بهترین چیزهایی است که انسان را به حق می‌رساند. باید دانست که مسیر و سرانجام هر جانداری به سوی نابودی است.»

اعراب در دوران جاهلیت ملتی بودند ابتدایی که در تعصب قبیله‌ای غرق شده بودند و به خاطر بی‌ارزش‌ترین امر به جنگ و خونریزی چندین ساله با هم می‌پرداختند، ده‌ها و صدها و ... نفر را از هم می‌کشتند، ملتی بودند به دور از سیاست و برنامه‌ریزی و با مظاهر تمدن و پیشرفت، فاصلهٔ فراوانی داشتند، چه کسی باور می‌کرد این ملت در مدتی کوتاه‌تر از یک قرن بر فارس و روم پیروز گردد؟!

اگر این ملت پرچم قرآن را بر نمی‌افراشت و در سایهٔ آن متحد نمی‌شد و از هدایت و دستورات آن پیروی نمی‌کرد چگونه چنین پیروزی برایش امکان پذیر

---

۱. عمیربن حمام برادر بنی‌سلمه در روز بدر، در آن هنگام که پیامبرﷺ مردم را به جنگ تشویق می‌کرد این شعار را سرود چند دانه خرمایی را در دست داشت دور انداخت و گفت دیر است. طبری، ج۲، ص۲۸۱، اسد الغابه، ج۴، ص ۱۴۳

می‌شد؟! بـه راستی انسان از این ملت و پیـروزی‌هـای بـی‌نظیـر و جاویـدانی آن متحیر و متعجب می‌مـاند، در حالی که تـازه از بـدویت و اخـتلاف و پراکنـدگی جدا شده بود، چطـور به این سرعت از نردبان پیشرفت و ترقی بـالا رفـت و بـه اوج رسید؟! چـه اتفـاق خیری برایش پیش آمده بود که یک‌دفعـه بـه وسـیلهٔ آن تصفیه و پاکیزه گردید و اتحاد و دوستی و محبت را برایش به ارمغان آورد؟!

در حالی که قبلاً سرودن شعری به وسیلهٔ یک انسان کم‌فکر برای قطـع رابطـه میان برادران و رو در رو قرار گرفتن آنان با تیر و شمشیر کافی بود.

چه شده که این ملت به کلی دگرگون گردیده است؟ ایا دین جدیدی کـه بـه آن ایمان آورده‌اند، یا عدالتی که آن را گسترانده‌اند، یا آزادی‌ای که به مردم داده‌اند یا مساوات و برابری که در بین همهٔ اقشار جامعه برقـرار سـاخته‌انـد، یـا حـسن تربیت و ترکیبی که در ارتش به وجـود آورده‌انـد، باعـث ایـن تغیـرات عظـیم و بنیادی گردیده است؟!

شکی نیست که تنها این دین جدید است که پایه و اساس اتحاد و همـاهنگی و دوستی و برادری آن ملت گردید، این دین بود که آنان را از بدبختی و اختلاف و سایر خصوصیات نادرستی که در دوران جاهلیت داشتند برحـذر مـی‌داشـت و توجه و اهتمام آنها را به سوی تشکیل دولت و حکومت استوار و محکم بر چهار پایهٔ ایمان، عدالت، آزادی و مساوات می‌کشاند. در حالی که قبلاً تمام نیروی خود را در اختلافات داخلی و دشمنی با هم تباه می‌کردند و به هدر می‌دادند.

دین جدیدشان بود که طعم عدالت و برابری را به آنان می‌چشاند و آنان را بر اتحاد و دوستی تشویق و ترغیب می‌نمود و از نتایج شوم و ذلـت‌بـار اخـتلاف و تفرقه به آنان هشدار می‌داد. قرآن در این مورد چنین می‌فرماید:

﴿وَأَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَلَا تَنَٰزَعُواْ فَتَفۡشَلُواْ﴾ انفال/٤٦

«از دستورات خداوند و پیامبرش پیروی کنید! از اخـتلاف و دشـمنی بـا هـم برحذر باشید وگرنه شکست می‌خورید و نابود می‌شوید.»

دین جدید بود که به آنان فهمانـد کـه قـدرت ایمـان و روحیـهٔ بـالا در بـین

نیروهای نظامی تا چه اندازه با ارزش است به نحوی که اساس پیروزی بر آن استوار می‌باشد.

خداوند متعال در این رابطه خطاب به آنان چنین می‌فرماید:

﴿ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَٱثْبُتُواْ وَٱذْكُرُواْ ٱللَّهَ كَثِيرًا لَّعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴾ انفال/۴۵

«ای کسانی که ایمان دارید هرگاه با گروهی از دشمنان در میدان جنگ رو به رو شدید. در برابر آنان پایداری و استقامت داشته باشید، بسیار به یاد خدا باشید تا پیروز شوید.»[1]

دین جدید بود که عقل آنان را صیقل زد و آنان را به تفکر در بارهٔ جهان پیرامون خود وادار ساخت و آیه‌هایی از قرآن حکیم آنان را به تأمل پیرامون جهان هستی تشویق می‌کرد و می‌فرمود:

﴿ أَوَلَمْ يَنظُرُواْ فِى مَلَكُوتِ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ ٱللَّهُ مِن شَىْءٍ ﴾ اعراف/۱۸۵

«(آنان به یکتاپرستی و توحیدی که محمد آنان را بدان می‌خواند ایمان نمی‌آورند) آیا آنان به ملک (پهناور و عظیم) آسمان‌ها و زمین و هرآنچه خداوند آفریده است، نمی‌نگرند؟»

بدین وسیله چشمانشان را بر روی اشیای پیرامون خود باز کردند، دنیا و نعمت‌ها و سایه‌های آن را دیدند، متوجه شدند که پشت سر این نعمت‌ها، اشخاص مرفهی قرار دارند که از آنها لذت‌جویی و بهره‌برداری می‌کنند و فقرا و بیچارگانی هم از دور به آنها می‌نگرند و در نهایت محرومیت به سر می‌برند، دیدند که ظلم شدید و خطرناک حکم‌فرماست، با بندگان طوری رفتار می‌شود که نه انسانیت و نه هیچ دین حقی، بدان راضی نیست. وقتی که جامعه را در چنین حالتی دیدند و فهمیدند دین جدیدی که آن را با طیب خاطر انتخاب کرده و به راستی بدان ایمان آورده‌اند وظیفهٔ رهبری و راهنمایی جامعه را به عهدهٔ آنان انداخته تا مردمان را از تاریکی‌ها به سوی نور و روشنایی هدایت کنند. بنابراین

---

۱. در کتاب عقدالفرید آمده است: خداوند متعال سیاست جنگ را در این دو آیه جمع کرده است.

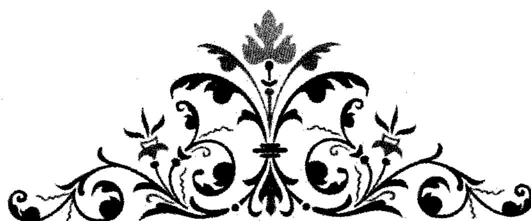
مکلف بودند به این ندای آسمانی لبیک گویند که می‌فرماید:

﴿وَلۡتَكُن مِّنكُمۡ أُمَّةٞ يَدۡعُونَ إِلَى ٱلۡخَيۡرِ وَيَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَيَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِۚ﴾ آل‌عمران/۱۰٤

«باید در میان شما گروهی باشند (که تربیت لازم را ببینند و قرآن و سنت و احکام شریعت را بیاموزند و مردمان را) دعوت به نیکی و امر به معروف و نهی از منکر نمایند.»

پس از آن که امور سامان گرفت، اوضاع و احوالی که بعد از وفات پیامبرﷺ به وجود آمده بود آرام گردید و به حالت عادی برگشت، مسلمانان به منظور اطاعت و اجرای دستورات الهی، خود را آماده کردند و برای انتشار دین خدا و هدایت بندگان او با عزم راسخ مهیا شدند، خداوند متعال آنان را به وسیلهٔ بزرگمردانی که جان و مال و اولاد خود را در گرو اطاعت پروردگار و پیروزی دین او قرار داده و به کلی خود را به فراموشی سپرده بودند، بر این آمادگی و عزم، یاری فرمود. خداوند متعال به وسیلهٔ رادمردانی مانند: ابوبکر، عمر، عثمان، علی، عمروبن عاص و خالد بن ولید به اسلام قدرت و عزت بخشید، آری خالد یکه سوار میدان جهاد، کور کنندهٔ چشم ارتداد، فاتح شام و عراق و قهرمان جنگ یرموک بود.

همانا فتوحات مهم و عظیم و فراوان، او را به صورت اولین فرمانده و قهرمان اسطوره‌ای در اسلام در آورده بود و تنها شنیدن نام خالد برای شکست لشکر کفر و سرنگونی تخت و تاج ظلم کفایت می‌کرد.



فصل اول

خالد بن ولید پیش از اسلام

نسب خالد، ولادت او، محیطی که در آن می‌زیست، محیط جغرافیایی او، مرکزیت دینی مکه، مرکزیت تجاری آن، مرکزیت ادبی و اخلاقی آن، مرکزیت سیاسی آن، قبیلهٔ خالد، عموها، برادران، مادر و پدر او، احترام و موقعیت و مقام او نزد قریش، شغل او، راز پیروزی او در جنگ، موضع او در برابر اسلام، موضع او در جنگ احد، موضع او در جنگ خندق، موضع او در صلح حدیبیه و موضع او در عمرةُ القضا.

نسب خالد

آن کس که امیر لشکرهای اسلام و دارای نقاط برجسته و روزهای افتخار آمیز و صاحب نظرات درست بوده و از اراده و قدرت محکم و استوار بهرهٔ فراوان داشته است، کنیه‌اش «ابوسلیمان»، لقبش «سیف الله» نامش «خالد» بن «ولید» پسر «مغیره» پسر «عبدالله» پسر «عمر» پسر «مخزوم» پسر «مرّه» پسر «کعب» پسر «لوی» است. خالد و ابوبکر ـ رضی‌الله‌عنهما ـ هر دو در جد هفتم با پیامبرﷺ جمع می‌شوند.

نام مادر خالد لبابهٔ صغری، عصماء دختر حارث بن حزن هلالی است که با ام الفضل همسر عباس بن عبدالمطلب عموی رسول خداﷺ خواهر بوده‌اند، پدر و مادر خالد در جد هفدهم «مضر» به هم می‌رسند.

ولادت خالد

در کتاب‌های تاریخی که ما به آنها مراجعه کرده‌ایم نص صریحی را ندیده‌ایم که تاریخ ولادت خالد را به خوبی روشن سازد، تنها ابن‌عساکر در تاریخ خود و ابن برهان‌الدین در سیره‌اش می‌گویند: «عمربن خطاب و خالد بن ولید هنگامی که هر دو جوان بودند، با هم کشتی گرفتند، خالد که پسر دایی عمر بود، ساق عمر را شکست که بعداً آن را معالجه کردند و ساقش خوب شد.» این حادثه به ما نشان می‌دهد که عمر و خالد با هم همسن بوده‌اند؛ چراکه عادت این بوده است کسانی با هم کشتی بگیرند که با هم همسن باشند. بنابراین باید سن خالد به هنگام ظهور اسلام در حدود بیست و هفت سال بوده باشد که همان سن عمر بن خطاب رضی‌الله‌عنه است. گفتهٔ ابن عماد حنبلی موید این نظریه است که در «شذورات» خود می‌گوید: «سیف‌الله، خالد بن ولید در سن شصت سالگی در منزل خود فوت کرد.» چون قول راجح این است که فوت خالد در سال (۲۱هـ) بوده است. با این حساب باید سی‌ونه سال قبل از هجرت متولد شده باشد، به عبارت دیگر باید تقریباً بیست و هفت سال قبل از بعثت به دنیا آمده باشد.

ما که می‌خواهیم به شیوهٔ تحلیلی زندگی خالد را مورد تحقیق و بررسی قرار دهیم، لازم می‌دانیم بررسی‌های خود را بر پایه‌های استوار قرار دهیم، به همین خاطر ضرورت دارد خصوصیات و استعدادهای گوناگون خالد را مورد شناسایی قرار دهیم، محل تولد و محیطی را که خالد در آن پرورش یافته و قبیله‌ای را که با پسران آن در ارتباط بوده است. کلاً به بحث و بررسی بگذاریم. باید پدر و مادر خالد و صفات و خصوصیات و موقعیت و مقام آنان را در بین قوم و قبیلهٔ خود بررسی کنیم؛ چون شکی نیست محیط و وراثت تعیین کنندهٔ خصوصیات هر جانداری هستند و ما می‌توانیم با شناخت این دو امر مهم قضاوت‌هایی انجام دهیم که از حقیقت دور نباشند؛ چون محیط و وراثت دارای تأثیر شگرفی در نمایان ساختن صفات نهفته در انسان هستند. محیطی که انسان در آن زندگی می‌کند، شامل دشت، صحرا، درّه‌ها و کوه‌ها، آب و هوا، رفقا و دوستان و قبیله و خانواده‌ای است که با افراد آن ارتباط و آمیختگی دارد، همهٔ این عوامل هستند که

موجب تشکیل شخصیت و آشکار ساختن مزاج و خصوصیات فردی می‌شوند و آثار خود را به خوبی نشان می‌دهند، حتی تأثیر این عوامل و شرایط محدود به دوران بعد از تولد نیست، بلکه دوران جنینی را نیز در بر می‌گیرد، کیفیت غذای مادر و محیط زندگی او، اضطراب و آرامشش، بر جسم و روحیهٔ جنین اثر می‌گذارد. «توماس لوپ» دانشمند انگلیسی که در قرن هفده زیسته است می‌گوید: «ترسویی من ناشی از ترس و خوفی است که برای مادرم در آن هنگام که به من حامله بوده پدید آمده است. آن وقت که ناوگان جنگی اسپانیا (ارماد) به دستور پادشاه اسپانیا، انگلیس را به جنگ تهدید کرده است.»

محیط زندگی خالد

خالد بن ولید قریشی است، در شهر مکه به دنیا آمده و در آن شهر رشد کرده و نیرو گرفته است. برای روشن شدن تأثیر این محیط بر افرادی که در آن به دنیا می‌آیند موقعیت شهر مکه را از دو جهت طبیعی و اجتماعی مورد بحث و بررسی قرار می‌دهیم:

الف) محیط طبیعی و جغرافیایی مکه

مکه در دره‌ای خشک، غیر قابل کشت با آسمان صاف، آب و هوای خوب و متمایل به گرم قرار گرفته است. دارای سرزمین وسیعی است که از آلودگی‌ها به دور می‌باشد و در قلب صحرای عربی فرو رفته است. این سرزمین «تهامه» (جنوب حجاز) نام دارد و فاصله‌اش با دریا چندان زیاد نیست.

طبیعت آن شهر طوری است که برای زراعت و صنعت مناسب نمی‌باشد؛ چراکه خاکش برای کشاورزی مستعد نیست و مواد اولیه‌ای که زیربنای صنعت است در آن یافت نمی‌شود. به همین جهت ما می‌بینیم که مردم آن شدیداً نیاز دارند که مایحتاج خود را از خارج وارد کنند و ناچارند برای ادامهٔ زندگی در آن شهر، در حالت سفر و رفت و آمد همیشگی به سر ببرند. قرآن کریم به این حقیقت اشاره می‌کند و می‌فرماید:

﴿لِإِيلَٰفِ قُرَيۡشٍ ١ إِۦلَٰفِهِمۡ رِحۡلَةَ ٱلشِّتَآءِ وَٱلصَّيۡفِ ٢ فَلۡيَعۡبُدُواْ رَبَّ هَٰذَا ٱلۡبَيۡتِ ٣ ٱلَّذِيٓ أَطۡعَمَهُم مِّن جُوعٖ وَءَامَنَهُم مِّنۡ خَوۡفِۭ﴾ قریش/۱-٤

«به خاطر انس و الفت قریش و به خاطر عادت و الفتشان به کوچ زمستانه و تابستانهٔ (بازرگانی به سوی یمن در زمستان و به سوی شام در تابستان) باید خداوندگار این خانه (خدای کعبه) را بپرستند که این امن و امنیت را در طول راه و در شهرها و کشورهای پر از کشمکش و ستم و جنگ و غارت، برای ایشان فراهم آورده است.»

تأثیر این محیط بر مردمانش

تأثیر محیط بر مردمانش امری است آشکار و طبیعی؛ چراکه مردمانش در اثر تلاش‌های بی‌وقفه و مسافرت‌های پیوسته و اختلاط و ارتباط با ملت‌ها و طبقات مختلف و با برخورداری از سلامتی جسم و عقل قوی و تیزبینی ناشی از آسمان صاف و هوای سالم و دور ماندن از آلاینده‌ها و نزدیک بودن از ساحل دریا، طوری بار می‌آیند، فعال، جدی، آشنا به مسائل، دوراندیش و ماهر.

ب) محیط اجتماعی مکه

چون محیط اجتماعی دارای ابعاد گوناگون است و در برگیرندهٔ شهر محل تولد شخص و قبیله‌ای که شخص به آن منسوب می‌باشد و شامل خانواده‌ای است که او در آن پرورش می‌یابد و...

برای آگاهی از شرایط و اوضاعی که زندگی خالد را در برگرفته و بر او اثر گذاشته است، بهتر آن است مهم‌ترین ابعاد اجتماعی او را مورد بررسی قرار دهیم؛ چون مکه ـ آن شهری که خالد در آن متولد گردید ـ منشأ و محل پیدایش همان دینی است که پیروزی‌ها و فتوحات عظیمی را نصیب خالد کرده و این نام و شهرت فوق العاده را به او بخشیده است و در این شهر بود که رسول خدا ﷺ با این دین مبعوث گردید و خلفای راشدین، این بزرگ‌مردان تاریخ که خالد

برابر دستورات و نقشه‌های ایشان حرکت می‌کرد نیز در این شهر پرورش یافته‌اند، به همین جهت می‌خواهیم با یک مقدار تفصیل بیشتر به بحث پیرامون آن بپردازیم:

مرکزیت دینی مکه

مکه از قدیم‌الأیام در جزیرةالعرب از بالاترین موقعیت دینی برخوردار بوده است؛ چون کعبهٔ شریف، خانهٔ خدا در آن واقع شده و خداوند آن را جای رسیدن به ثواب و محل امن قرار داده است. ملت عرب همگی به آن احترام می‌گذاشتند و در برابر آن سرتعظیم فرود می‌آوردند و از همهٔ اطراف و اکناف جزیرةالعرب به قصد زیارت و انجام مراسم حج به آنجا می‌رفتند. مردمانش از اولاد حضرت اسماعیل بودند و اداره و سرپرستی و دفاع از کعبه را به عهده داشتند، سخت‌گیری و تعصب شدید در دین را از خود نشان می‌دادند.

اثر مرکزیت دینی مکه بر مردمانش

شکی نیست مکه‌ای که دارای چنین موقعیت بالای دینی بوده است، مردمانش به نزد همهٔ اعراب از احترام و عظمت و قداست فراوان برخوردار و از امتیازات مخصوصی بهره‌مند بوده‌اند که مورد قبول همه بوده و کس دیگری چشم طمع به آنها نداشته است.

مرکزیت تجاری مکه

برای همهٔ قافله‌هایی که از ممالک و سرزمین های آباد عرب به ویژه یمن به حرکت در می‌آمدند، تا کالاهای هندی و یمنی را به شام و مصر برسانند، مکه محل ورود و مکان نزول بود. تجار در مکه اتراق می‌کردند، تا نیازمندی‌های خود را از قبیل آب و ارزاق و... تأمین و ذخیره کنند. بازارهای پر رونقی برای تجارت و سرودن شعر و نشان دادن ادب و تفاخر در نزدیکی مکه برپا بود، به همین جهت شهری بود پر از فعالیت و جنب و جوش و ارتباط و تماس دائمی و مردم

مکه از همهٔ کسانی که از نقاط مختلف جزیرةالعرب و غیره بدانجا وارد می‌شدند شناخت کامل داشتند.

علاوه بر این‌ها مردم مکه خود تاجر بودند و با بسیاری از ممالک به ویژه شام و یمن ارتباط و آمد و رفت داشتند.

تأثیر محیط تجاری مکه بر مردمانش

محیطی که مردمانش با جدیت تام سرگرم تجارت هستند و به مسافرت‌های پیوسته دست می‌زنند و با اقوام مختلف در تماس می‌باشند. باید دستاوردهای مهمی داشته باشند، مردمان چنین محیطی، در رفاه به سر برند، از ثروت و امکانات قابل توجه بهره مند باشند و در صدد تحکیم وسایل ارتباط با دیگران برآیند و از اوضاع اجتماعی و ادبی و فرهنگی آنان آگاه باشند. این آگاهی به این مردمان امکان می‌دهد تا با فرهنگ و تمدن دیگران آشنا شوند و از معلومات آنها استفاده کنند که این امر خود تأثیر به سزایی در رشد فکری و پیشرفت علم و معرفت خواهد داشت.

مرکزیت ادبی و اخلاقی مکه

رهبری ادبی و اخلاقی عرب، مانند رهبری دینی آنان از گذشته‌های دور، در دست اهل مکه قرار داشت که سابقه آن به زمانی بر می‌گردد که قصی بن کلاب جد چهارم پیامبرﷺ در آن شهر نبوغ نشان داد و بر قبیلهٔ خزاعه که بر مکه و بیت‌الحرام مسلط بودند پیروز شد. از آن به بعد قصی و پسرانش بر مکه حکمرانی داشتند. البته مردم مکه به طور عموم از مقام ادبی و اخلاقی والایی برخوردار بودند، حتی به عنوان اسوهٔ حسنه و نمونهٔ اعلا، برای سایرین به حساب می‌آمدند . شیوه و رفتار و اخلاق مردم جزیرةالعرب به وسیلهٔ آنان ترسیم می‌شد.

بازارهایی که در نزدیکی مکه برپا شده بودند، از بزرگ‌ترین عوامل این رهبری محسوب می‌شدند، هر سال این بازارها برپا می‌گردیدند، شعرا، سخنرانان، حکما و دانشمندان در آنها حضور می‌یافتند، به رقابت و مناظره و تحقیق

می‌پرداختند، آثار خود را به معرض نمایش مـی‌گذاشـتند و بـر یکـدیگر فخـر و مباهات می‌ورزیدند.

مردم مکه در این بازارها از بالاترین موقعیت و بزرگ‌تـرین امتیـاز برخـوردار بودند، هنگامی که شعراء با هم به مبارزه و مفاخره بر مـی‌خاسـتند، یـا رؤسـا بـا یکدیگر مناظره می‌کردند، ابتدا قریش را مـستثنی مـی‌نمودنـد، سـپس هرچـه بـه خیالشان می‌رسید در تعریف و افتخار خود نسبت به طرف مقابل می‌گفتند.

مثلاً یکی از شعرای دوران جاهلیت به نام أخطل گوید:

رَأیْـتُ النّـاسَ ماحاشـا قریـشاً فإنّـا نَحْـنُ افْـضَلُهُمْ فعـالاً

«به جز قریش مردمان را طوری می‌بینم، که ما از لحاظ کردار و رفتار از همهٔ آنان برتریم»

شجاعت، اقدام، صبر بر مشکلات، عشق به پیروزی، خشم و کینـه نـسبت بـه دشمن، تلاش برای پیروزی در جنگ خصایصی بودند که بر مردم مکه غلبه داشتند.

فَإنَـا أُنـاسٌ لا تطـل دماؤُنـا ولا یَتعـاطي صـاعداً مـن نُحاربُـه

«ما مردمانی هستیم که خونمان ضایع نمی‌شود، بـا کـسی کـه بجنگـیم دیگـر نمی‌تواند سربلند کند».

همچنین عشق به تعریف و ستایش، آرزوی رسیدن به مقامات عالیـه، وفـا بـه عهد و دفاع از همسایه و پناهندگان، از خصوصیات اهل مکه به شمار می‌آمدنـد، تا جایی که به خاطر دفاع از همسایه و پناهنده، برادر برادر خود را می‌کشت.

تأثیر محیط ادبی مکه بر مردمانش

چنین محیطی ریشهٔ فضیلت و مردانگی را در درون نونهالان خود مـی‌کـارد و آنان را به بهترین شیوه پرورش می‌دهد. آنان را طوری بار می‌آورد کـه بـا اراده و مصمم، دوستدار شرافت و سربلندی، دارای عزت نفس و استوار و وفادار به عهد و پیمان باشند.

مرکزیت سیاسی مکه

مکه به لحاظ برخورداری از جنبه سیاسی و مرکزیت، در شرایط خوبی قرار داشت، دارای نظام سیاسی ویژه‌ای بود که در کل شبیه به نظام حکومت‌های شورایی به شمار می‌آمد، اهل مکه مناصب و مقام‌هایی را که باعث شرف و افتخار بودند، در میان خود تقسیم کرده بودند تا هر قبیله‌ای سهمی را در ادارهٔ شهر خود داشته باشد و این امر باعث شده بود که همه راضی باشند و همبستگی و برادری آنان محفوظ بماند. مردم مکه دارای مجلسی بودند به نام «دارالندوه» (مجلس شورا) که ریش‌سفیدان و معتمدان و رؤسای قبایل در آن به دور هم گرد می‌آمدند و به کارهای مهم می‌پرداختند، برای حل و فصل مشکلات و حوادث پیش آمده به شور می‌نشستند، بعد از بحث و بررسی بهترین راه حل را انتخاب می‌کردند. «دارالندوه» تا حد زیادی مجلسی بود شبیه پارلمان‌های امروزه.

سخن و نظر بزرگان به صورت دین و قانون در می‌آمد و تبعیت از آن واجب بود، وظیفه رؤسا و بزرگان پیدا کردن راه حل‌ها و چاره اندیشی مشکلات بود و بر سایرین هم لازم بود با دل و جان از آنان فرمانبرداری نمایند. «دارالندوه» برای مردم مکه مرکز خیر و برکت و سعادت بود. به همین جهت وحدت خود را در سایهٔ آن حفظ کرده بودند، از هر چیزی که باعث تضعیف و کسر شأن آن می‌شد اجتناب می‌ورزیدند.

تأثیر محیط سیاسی مکه بر مردمان آن

جوانان در چنین محیط سیاسی‌ای، وظیفه شناس به بار می‌آیند، از بزرگان خود اطاعت می‌کنند و راهنمایی‌های آنان را به کار می‌گیرند، با اصل و قانون شورا آشنا می‌شوند و به رأی اکثریت احترام می‌نهند و از استبداد و خودخواهی دوری می‌جویند، کارها را به کاردان می‌سپارند، فرماندهی و رهبری را به کسانی می‌سپارند که شایستگی آن را داشته باشند.

خلاصه این محیط‌های اجتماعی گوناگون، تیزهوشی قابل توجهی را به مردم مکه بخشیده و آنان را بر اخلاق آرام و متین تربیت داده بود، انجام وظیفه را

واجب می‌دانستند، عدالت را در حق خود و دیگران رعایت می‌کردند. تأثیر این خصوصیات در اکثر احوال و اوضاع آنان، به خوبی دیده می‌شد.

هرگاه میان اوضاع و احوال اهل مکه قبل از ریاست «قصی» و اوضاع و احوال آنان کمی پیش از ظهور اسلام مقایسه‌ای انجام دهیم، تفاوت واضح و آشکاری را در بین این دو دوران مشاهده می‌کنیم. می‌بینیم از حالت یک قوم ابتدایی که علم و آگاهی فراتر از آگاهی به وضع شترانشان نداشتند خارج شده و به صورت یک قوم متمدن در آمده‌اند و در بیشتر موارد به ملت‌های متمدن شباهت دارند. بهترین دلیل بر این دگرگونی، پیمانی است معروف به «حلف الفضول» که به موجب این پیمان، قبایل قریش متعهد گردیدند، هر شخص مظلومی را در شهر مکه، خواه از اهالی مکه باشد و خواه نباشد، یاری دهند. «حلف الفضول» همان پیمانی است که پیامبر ﷺ در باره آن می فرماید:

«در منزل عبدالله بن جدعان در پیمانی شرکت کردم که از هر چیز برای من خوشحال کننده‌تر بود. اگر همچون پیمانی در اسلام هم منعقد شود، در آن هم شرکت خواهم کرد»[1]

دلیل دیگر بر این تغییر و تطور، به پا خاستن عده‌ای از مردمان مکه به مخالفت با قوم خود بود که چرا دین پدران خود ابراهیم را ترک کرده‌اند و در نهایت ذلت به شرک و بت‌پرستی و تعظیم اشجار و احجار روی آورده‌اند.

به راستی قیام این افراد به دعوت مردم به بازگشت به دین ابراهیم و دوری از شرک و بت‌پرستی، به منزلهٔ اعلامی بود از جانب پروردگار به ظاهر شدن دین اسلام و همچنین نوید بود به این که وقت آن رسیده است که خاتم پیامبران با نور و هدایت مبعوث گردد، آن گونه که خداوند می‌فرماید:

---

۱. زبیر بن عبدالمطلب در باره این پیمان چنین می‌گوید:

إنّ الفُضولَ تَحالَفوا و تَعاقَدوا　　ألاّ يُقيمَ بِبَطْنِ مكّةَ ظالِمٌ

أمرٌ عَليهِ تَعاهَدُوا وَ تَواثَقُوا　　فَالْجارُ والمُعترُ فيهِمْ سالِمٌ

«در پیمان فضول همه سوگند خوردند و عهد بستند در داخل مکه ظالمی وجود نداشته باشد، امری که همه بر روی آن توافق و تأکید کردند که باید پناهنده و انسان ضعیف در آن محفوظ و سالم بماند»

﴿ هُوَ ٱلَّذِىٓ أَرۡسَلَ رَسُولَهُۥ بِٱلۡهُدَىٰ وَدِينِ ٱلۡحَقِّ لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡمُشۡرِكُونَ ﴾ صف/۹
«خداوند است که پیامبر خود را همراه با هدایت و رهنمود (آسمانی) و آئین راستین (اسلام) فرستاده است تا این آئین را بر همه آئین‌های دیگر پیروز گرداند.»

قریش نتوانست خود را بر صفحه تاریخ نشان دهد و رهبری جامعه بشری را در دست گیرد و پرچم عدالت و دانش و عرفان را برافرازد و تمام عرب را به دور آن پرچم، جمع نماید و آنان را به زیر فرمان خود درآورد. سرانجام مبعوث شدن و ظاهر شدن پیامبرﷺ در بین قریش، باعث جبران این نقیصه شد و استعدادهای نهفته آنان را آشکار ساخت که آثار آن‌ها بعد از آمدن اسلام در ضمن فتوحات بسیار عظیم و کارهای فوق العاده ارزشمندی که شمه‌ای از آن‌ها را بعداً ذکر خواهیم کرد، آشکارا درخشید.

قبیله خالد

بنی‌مخزوم یکی از طوایف قریش است که سرپرستی و وظیفه قبّه‌داری و فرماندهی اسب‌سواران در جنگ را که از نشانه‌های شرف و افتخار در میان قریش به شمار می‌آمد، به عهده داشتند.

در جنگ بدر از صد اسب‌سواری که قریش برای جنگ با پیامبرﷺ به میدان آورده بودند سی اسب‌سوار آن مربوط به بنی‌مخزوم بود. در بین قبیله بنی‌مخزوم فراوان بودند اشخاص با شعور و درایتی که از عقلی به بلندی و استواری کوه بهره‌مند بودند، مانند مغیره بن عبدالله بن عمر معروف به «الجود»، یا مانند «ابی‌وهب» بن‌عمرو، ابی‌وهب که با عقل سرشار خود دریافت: در بنای «کعبه» که خانه خداست و عبادت و ذکر خداوند در آن انجام می‌گیرد شایسته نیست جز آنچه که از کسب حلال به دست می‌آید به کار گرفته شود، به همین جهت وقتی که قریش تصمیم به نوسازی «کعبه» گرفتند ابی‌وهب به آنان گفت: «ای جماعت قریش جز آنچه را از کسب پاک و حلال به دست می‌آورید در بازسازی کعبه به

کار نبرید، پول‌هایی را که از طریق ربا، غارت و... به دست می‌آید در آن دخالت ندهید». ابی‌وهب دایی پدر رسول خداﷺ بود. او انسانی بود بسیار شریف و بزرگوار. شاعر در تعریف او گوید:

وَلَـو بِـأَبي وَهَـبٍ أنَحـتُ مَطِـيَّتي غَـدَتْ مِـنْ نـداه رَحلُها غَيْرَخائِـبٍ
أَبـيٌّ لِأخْـذِ الـضَّيم يَرْتـاحُ لِلنّـدي تـوسـط جُـداهُ فُـروُعَ الأطايِـبِ

«اگر به نزد ابی‌وهب از شترم فرود آیم (یعنی به نزد او بروم) در اثر بخشش او بارش بی‌ارزش و سبک نخواهد شد (بلکه در اثر عطایای او بارش سنگین و با ارزش می‌شود) او ظلم را قبول نمی کند ولی به راحتی به بخشش می‌پردازد، متوسط بخشش‌هایش اموالی است بسیار زیاد و پر قیمت»

شخصیت و شرافت و مقام والای بنی‌مخزوم در آن هنگام به خوبی شناخته می‌شود که قریش خواستند کعبه را نوسازی کنند، و کار آن را در بین قبایل قریش تقسیم کردند. نوسازی یک چهارم بنای کعبه که عبارت بود از مابین دو رکن اسود و یمانی به عهدهٔ بنی‌مخزوم گذاشته شد که به حقیقت نشانهٔ کمال شرف و بزرگواری آن طایفه است.

بنی‌مخزوم در شرافت و کرامت و احترام به نزد قریش به جایی رسیده بودند که در اغلب موارد بر سر ریاست و شرافت با بنی‌هاشم به مسابقه و مبارزه می‌پرداختند، در حالی که می‌دانیم بنی‌هاشم در بین قریش از چه احترام و عظمتی بهره‌مند بودند. هرگاه سخنان بزرگان بنی‌مخزوم را ملاحظه کنیم، این مسابقه و مبارزه را به خوبی مشاهده می‌نماییم. کافی است این سخنان ابوجهل (مخزومی) را مورد توجه قرار دهیم که از روی حسد نسبت به بنی‌هاشم بیان داشته است، که چرا پیامبرﷺ باید از بنی‌هاشم باشد و از بنی مخزوم نباشد: «ما به حجاج طعام دادیم شما (بنی‌هاشم) هم طعام دادید دوش به دوش هم حرکت کردیم و بر سر مجد و شرافت با هم به مسابقه پرداختیم و مانند دو اسب که بر روی آن‌ها شرط بندی می‌شود، دوش به دوش هم دویدیم (و هیچ یک از دیگری سبقت نداشتیم) اکنون شما (بنی‌هاشم) می گویید پیامبر از میان ما مبعوث شده است و می‌خواهید با این ادعا از ما سبقت بگیرید.»

مگر «زهیر» از بنی‌مخزوم نبود؟ زهیر همان کسی است که دلش اجازه نداد بنی‌هاشم و بنی‌مطلب، در شعب ابی‌طالب در محاصرهٔ همه جانبه باقی بمانند و از گرسنگی بمیرند، به سرعت به ندای وجدانش پاسخ داد و مردانگی‌اش او را وادار کرد تا اولین کسی باشد که در بارهٔ پاره کردن عهدنامه ظالمانه‌ای که در مورد محاصره بنی‌هاشم و بنی‌مطلب نوشته شده بود با قریش صحبت کند.

وقتی که قریش برای بازگردانیدن مهاجرین از حبشه، دو نفَر را به نزد نجاشی پادشاه حبشه فرستادند، یکی عمرو بن عاص و دیگری از قبیله بنی مخزوم بود که این امر نشان دهندهٔ آن است که مردان مخزومی از چنان شایستگی و درایت و لیاقتی برخوردار بوده‌اند که در چنین موقعیت‌های حساسی به عنوان نمایندهٔ ملت به حضور پادشاهان و بزرگان فرستاده می‌شدند تا با آنان به بحث و مذاکره بپردازند.

دلیل دیگری که ما را بر شرافت و بزرگواری بنی ,خزوم در نزد قریش آگاه می‌سازد این است که رابطهٔ مصاهره (خویشاوندی از طریق زن دادن و زن گرفتن) در بین بنی‌هاشم ـ که از اشراف و بزرگان قریش بودند ـ و بنی‌مخزوم محکم و متداول بود. از جمله «عاتکه» دختر عبدالمطلب (جد پیامبر) زن ابی‌امیه بن مغیره بود و زهیر بن ابی‌امیه که اولین کسی بود که درباره پاره کردن پیمان‌نامه ظالمانه محاصره بنی‌هاشم در شعب ابوطالب با قریش به بحث پرداخت از همین «عاتکه» به دنیا آمده است. همچنین فاطمه دختر عمرو بن عائد مخزومی همسر عبدالمطلب و مادر عبدالله پدر رسول خداﷺ بود، پس بنی مخزوم دای‌ها و خانوادهٔ مادری پدر پیامبرﷺ و داماد رئیس و محترم‌ترین شخص قریش، عبدالمطلب بودند.

برای احترام و شرافت بنی‌مخزوم کافی است که پیامبرﷺ داماد ایشان بود و ام‌سلمه هند دختر ابی‌امیه (مخزومی) را به عقد خود درآورده بود.

همان گونه که بنی‌مخزوم در بین قوم خود از احترام و شرافت بهرهمند بودند، از مال و ثروت فراوان نیز برخوردار بودند، روایتی که واقدی در اثنای بحث از جنگ بدر نقل می‌کند بر این امر دلالت دارد: «گفته‌اند بنی مخزوم با دویست شتر سوار و چهار یا پنج هزار مثقال طلا در این جنگ شرکت داشتند.» همچنین

بلاذری و غیره گفته‌اند: «در جنگ بدر مشرکان صد اسب داشتند که سی اسب از آن‌ها متعلق به بنی‌مخزوم بود.» از طرف دیگر عدهٔ زیادی از آنان جزو سابقین اولین در اسلام بودند به منظور رضای خدا و حفظ دین خود هشت نفر از بنی مخزوم به حبشه مهاجرت کردند که یکی از آن‌ها ابوسلمه عبدالله بن اسد و دیگری ارقم بن ارقم بود. ابوسلمه جزو سابقین در اسلام بود و در صف اولین مهاجرین به حبشه قرار داشت و اولین فرد مهاجر به مدینه هم او بود. منزل ارقم اولین مسجدی بود که مسلمانان اولیه در آن مخفیانه به عبادت پروردگار می‌پرداختند و در آن جمع می‌شدند و به آن پناه می‌بردند؛ مگر سه نفری که به وسیله مشرکین شکنجه شدند و پیامبرﷺ در قنوت نماز برای آنان دعا کرد، از بنی‌مخزوم نبودند؟! هم‌اکنون جماعتی از بنی‌مخزوم در شهر «أشمونین» مصر به سر می‌برند که دارای شهامت و شجاعت فراوانند.[۱]

بعد از این که در بارهٔ قبیله خالد و احترام و منزلت آن به نزد قریش بحث کردیم بهتر است به بیان شخصیت عموهای او و احترام آنان به نزد قریش نیز بپردازیم.

عموهای خالد

عموهای خالد در میان قریش از احترام و منزلت ویژه‌ای برخوردار بودند، از لحاظ کرامت و شرافت و ثروت در صدر قوم خود قرار داشتند.

ابوامیه بن مغیره (یکی از نه عموی خالد) دارای فضل و نقش مهم در حل اختلاف شدیدی بود که بر سر قرار دادن حجرالاسود در گوشه کعبه به هنگام بازسازی آن در بین قبایل قریش به وجود آمد. چون هر قبیله‌ای می‌خواست افتخار قرار دادن حجرالاسود در همان جای سابقش تنها از آن او باشد، به همین جهت شروع جنگ میان آنان بسیار نزدیک و هرآن احتمال شعله‌ور شدن آن می‌رفت. ابوامیه که از همه مسن‌تر بود به آنان پیشنهاد کرد تا به حکمیت و قضاوت

---

۱. صبح الاعشی. ج۱ ص ۳۵۵

اولین کسی که از درب مسجد وارد می‌شود، راضی باشند (قریش پیشنهاد او را پذیرفتند از حسن اتفاق اولین شخصی که وارد شد، محمد بن عبدالله بو که هنوز از جانب خداوند مبعوث نشده بود.)

ابوامیه معروف بود به «زاد الراکب» یعنی توشه و سفرهٔ سیار. چون هر کس با او سفر می‌کرد، توشه‌ای با خود برنمی‌داشت، هزینه‌اش بر ابوامیه بود به خاطر کرم و بخشش فراوانش قریش غیر او را «زاد الراکب» نمی‌شناختند. ابوامیه قبل از ظهور اسلام فوت کرد، ابوطالب در رثای او با اشعاری از جمله می گوید:

اَلا إنّ زاد الرَّكْبِ غَيْرُ مُدافِعٍ   بِسَرْوِ سَحِيمٍ غَيَّبَتْهُ الْمَقابِرُ

«بدانید که زاد الرکب دیگر نمی تواند حرکت و دفاعی از خود نشان دهد، در «سرو سحیم» (شهری که در آن فوت کرد) گورها او را مخفی ساختند.»

شاعر دیگری در رثای او گفت:

الا هَلَكَ الماجِدُ الرَّافِدُ   وَ كُلُّ قُرَيْشٍ لَهُ حامِدُ
وَ مَنْ هُوَ عِصْمَةُ أَيْتامِنا   وَغَيْثٌ إذا فَقَدَ الرَّاعِدُ

«ای مردم بدانید که آن مرد صاحب کرم و بخشش فوت کرد که تمام قریش او را می‌ستودند او کسی بود که پناهگاه بچه‌های یتیم ما بود، به هنگام نبودن ابر و باران او باران رحمت بود.»

کرم و بخشش عموهای خالد به جایی رسیده بود که یکی دیگر از آن‌ها به نام «فاکه» مهمانسرایی را ساخته بود که هر کس می‌خواست بدون دعوت و اجازه او به آنجا می‌رفت و مجانی غذا می‌خورد.

وقتی که قریش به حکمیت و قضاوت (پیامبرﷺ) برای قرار دادن حجرالاسود راضی شدند (و پیامبرﷺ که هنوز مبعوث نشده بود حجرالاسود را در پارچه چهار گوشه قرار داد فرمود از هر قبیله از قبایل چهارگانه بزرگ قریش یک نفر یک گوشهٔ این پارچه را بگیرد و آن را بلند کند چهار نفر از آن چهار قبیله پارچه را بلند کردند آن گاه پیامبرﷺ دست برد حجرالاسود را برداشت و آن را در جای خود قرار داد. به این شیوه از اختلاف شدید قریش و جنگ عظیمی که در حال به وقوع پیوستن بود جلوگیری کرد)

یکی از چهار نفری که آن پارچه را با حجرالاسود بلند کردند، ابوحنیفه بن مغیره مخزومی عموی خالد بود.

هشام بن مغیره عموی دیگر خالد، از بزرگان و اشراف به شمار می‌آمد، در جنگ معروف به «فجار» فرماندهٔ جنگجویان بنی‌مخزوم بود و لقب شهسوار بطحاء را به او داده بودند، هیبت و عظمت فراوان داشت وقتی که فوت کرد تمام قبایل قریش برایش ناراحت و غمبار شدند و مرگ او را فاجعهٔ عظیم و مهم تلقی کردند. مقدسی گوید: «وقتی که هشام بن مغیره فوت کرد، بازار مکه سه روز تعطیل شد قریش بعد از مرگ هشام کارهای خود را به مرگ او تاریخ گذاری می‌کردند. شاعر در رثای او گوید:

واصْبح بطن مكة مقشعراً كأنَّ الأرضَ ليْسَ بها هشامُ

«دل مکه به طپش و لرزه درآمده است. گویی که هشام بر روی زمین باقی نمانده است.»

به راستی اینها افتخاراتی هستند بسیار ارزنده.

برادران خالد

مورخان در بارهٔ تعداد خواهران و برادران خالد اختلاف دارند بعضی گفته‌اند ده تا و بعضی دیگر گفته‌اند سیزده تا خواهر و برادر داشته است عده‌ای هم گفته‌اند برادرانش شش نفر بوده‌اند. اختلاف مورخین هر چه باشد، قرآن کریم به صراحت در بارهٔ ولید بن مغیره (پدر خالد) می‌فرماید: ﴿وَبَنِينَ شُهُودًا﴾ (پسران حاضر و آمادهٔ خدمت به او دادیم) معلوم است که خالد دارای برادران متعدد و ثروتمند و مرفه و خوش‌قیافه بوده که پدرشان از دیدن آنان لذت برده است، به نظر می‌رسد گفته مورخانی که تعداد برادران خالد را شش نفر ذکر کرده‌اند به واقعیت نزدیک‌تر باشد. چون ما پس از تحقیق و بررسی جنگ‌ها و حوادثی که قبل از ظهور اسلام به وقوع پیوسته‌اند و همچنین با بررسی حوادث و غزواتی که بعد از اسلام روی داده‌اند، نتوانسته‌ایم بیش‌تر از شش نفر برادران او را شناسایی

کنیم. این است اسامی و شمه‌ای از اوضاع آنان:

۱ـ برادر اول خالد «عاص» نام داشت، چنین پیداست که او در دوران نوجوانی و پیش از این که صاحب نام و نشانی گردد و قبل از ظهور اسلام فوت کرده است.

۲ـ ابوقیس برادر خالد است او ابتدا مسلمان شد و سپس مرتد گردید و در جنگ بدر به دست حمزه و بعضی گویند به دست علی در حال کفر کشته شد.

و در مورد او و امثال او این آیه نازل گردید:

﴿ إِنَّ ٱلَّذِينَ تَوَفَّىٰهُمُ ٱلْمَلَٰٓئِكَةُ ظَالِمِىٓ أَنفُسِهِمْ قَالُوا۟ فِيمَ كُنتُمْ ۖ قَالُوا۟ كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِى ٱلْأَرْضِ ۚ نساء/۹۷

«بی گمان کسانی که فرشتگان (در واپسین لحظات زندگی برای قبض روح) به سراغشان می‌روند (و می‌بینند به سبب ماندن با کفار) بر خود ستم کرده‌اند..»

۳ـ عبد شمس همان پسر ولید و برادر خالد است که پدرش کنیهٔ خود را از اسم او گرفته بود. (و ولید را ابوعبد شمس خطاب می‌کردند)

٤ـ عماره برادر خالد همان کسی است که قریش او را همراه عمرو بن عاص به عنوان نماینده و سفیر به نزد نجاشی حبشه فرستادند، تا مسلمانانی که از شکنجه قریش به حبشه مهاجرت کرده بودند به مکه باز گردانند. عماره زیباترین جوان قریش بود. به همین خاطر وقتی قریش خواستند از دست پیامبرﷺ و رسالت او نجات پیدا کنند به نزد ابوطالب عموی پیامبرﷺ رفتند و به ابوطالب پیشنهاد کردند گفتند: «این جوان (عماره) بهترین و زیباترین و شاعرترین جوان عرب را به جای محمد به تو می‌دهیم او را از ما بپذیر و از هوش و عقل سرشارش استفاده کن»!

این پیشنهاد نشانگر آن است که عماره پسر ولید دارای امتیازات و خصوصیات چنان بزرگی بوده است که قریش او را عدیل پیامبرﷺ دیده‌اند و به عنوان سفیر خود پیش نجاشی فرستاده‌اند.

۵ـ ولید بن ولید بن مغیره پیش از دو برادر خود هاشم و خالد مسلمان شد و

به مدینه مهاجرت کرد، در اثر پیاده‌روی انگشت پایش زخمی و خون‌ریزی کرد و خطاب به انگشتش چنین گفت:

هَلْ أَنْتَ إِلاّ إِصْبَعٌ دَمَيْتَ وَ فِي سَبِيلِ‌اللهِ مَا لَقَيْتَ

«تو جز انگشت خون‌آلودی نیستی که در راه خدا به این خون‌ریزی دچار شده‌ای.»

ولید جزو کسانی بود که پیامبرﷺ در قنوت برای او دعا می‌کرد، پیامبرﷺ او را دوست می‌داشت. ولید تأثیر زیادی در اسلام و مهاجرت برادرش خالد داشت.

۶ـ هشام هم مسلمان شد و در ابتدا جزو مؤلفة القلوب به حساب می‌آمد.

خالد دو خواهر داشت، یکی به نام فاطمه که در روز فتح مکه مسلمان شد و با پیامبرﷺ بیعت کرد. فاطمه همسر حارث بن هشام مخزومی بود.

خواهر دیگر خالد، به نام فاخته یک ماه قبل از اسلام خالد مسلمان شد و همسر صفوان بن امیه بود.

مادر خالد

لبابة صغری عصماء ـ دختر حارث بن حزن بن بجیر بن حزم بن رویبه بن عبدالله بن هلال بن عامر بن صعصعه که نسب آن به قیس عیلان بن مضر می‌رسد ـ مادر خالد می‌باشد. مورخان در مورد اسلام و صحابی بودن او اختلاف دارند. ابن حجر عسقلانی در کتاب خود الإصابه اسلام آوردن او را به اثبات رسانده است و می‌گوید او تا زمان خلافت عمر در قید حیات بود و در رثای پسرش خالد شرکت کرد و بعضی مورخین مانند طبری در کتاب خود المنتخب، اسلام آوردن و صحابه بودن لبابهٔ صغری را تأیید کرده‌اند.

لبابه مادر خالد هشت خواهر داشته است:

۱ـ میمونه دختر حارث همسر پیامبرﷺ، پس یکی از خاله‌های خالد ام‌المؤمنین بوده است.

۲ـ ام‌الفضل لبابه کبری دختر حارث همسر عباس بن عبدالمطلب بود. گفته می‌شود ام‌الفضل اول زنی بوده است که بعد از خدیجه همسر پیامبرﷺ مسلمان شده است. پیامبرﷺ از او دیدن می‌کرد و در منزل او به استراحت و قیلوله

(خواب قبل از ظهر) می‌پرداخت. بچه‌های فراوانی به دنیا آورد و شاعر در این باره گوید:

ما وُلِدَتْ نَجيبةٌ مِنْ فَحْلٍ بِجَبَلٍ نَعْلَمُهُ أوْ سَهْلٍ
كَستَّةٍ مِنْ بَطْنِ أم الفضل أَكْرِمْ بِها مِنْ كَهْلَةٍ وكَهْلٍ

«تا جایی که اطلاع داریم نه در مناطق کوهستانی و نه در مناطق سهل و صحرا هیچ زن شریفه‌ای را ندیده‌ایم که از یک شوهر بچه‌هایی مانند شش پسری که ام الفضل به دنیا آورده است به دنیا آورده باشد درود بر این زن و مرد میان سال.»

پسران عباس (بن عبدالمطلب) که از لبابه کبری (ام الفضل) به دنیا آمده بودند پسر خالهٔ خالد بودند.

۳ـ عصماء دختر حارث همسر أبیّ بن خلف جمحی است که أبان و بچه‌های دیگری را برای او به دنیا آورد.

٤ـ عزّه دختر حارث همسر زیاد بن عبدالله بن مالک هلالی است که ظاهراً به دوره ظهور اسلام نرسیده است. ابن عبدالبر گوید: «کسی را ندیده‌ام که عزّه دختر حارث را جزو اصحاب ذکر کرده باشد.»

٥ـ هریله دختر حارث است که با اعراب بدوی ازدواج کرد و همان زنی است که سوسمار، کشک و روغن را به عنوان هدیه برای خواهرش میمونه همسر پیامبر ﷺ می‌فرستاد.

٦ـ اسماء همسر جعفر بن ابوطالب که بعد از فوت جعفر با ابوبکر و بعد از فوت ابوبکر صدیق با علی بن ابوطالب ازدواج کرد.

٧ـ سلمی که همسر حمزه بن عبدالمطلب بود، سپس با شداد بن اسامه بن هادی لیثی ازدواج کرد.

٨ ـ سلامه همسر عبدالله بن کعب بن منبه خثعمی است.

پدر خالد

پدر خالد کنیه‌اش ابوعبد شمس نامش ولید پسر مغیره مخزومی بود دارای عقل سرشار، سخنان فصیح، احترام و شرف والا، مقام و منزلت بلند، معروف به

ریحانه قریش و سخاوتمندترین آنان بود. برای عقل راجح و احترام گسترده و واضح ولید کافی است که او یکی از حکام قریش در دوران جاهلیت و یکی از سه نفری بود که هر سه بعد از فوت عبدالمطلب در پناه کعبه قرار گرفتند و هر یک ادعای ریاست قریش را کردند. ولید جزو کسانی بود که قبل از آمدن اسلام شراب را بر خود حرام کرده بود، اولین کسی بود که قبل از آمدن اسلام دست دزد را قطع کرد و اسلام بعداً آن را تأیید نمود. او در تهیهٔ پوشش کعبه معادل تمام قریش بود، چرا که او همیشه و به تنهایی یک سال در میان، پارچه روپوش کعبه را تهیه می‌کرد و همهٔ قریش با هم روپوش سال دیگر را تهیه می‌کردند، ولید در منی به حجاج غذا می‌داد و اجازه نمی‌داد جز او کسی آتش روشن کند، در تأمین مخارج و نفقه حجاج، بسیار دست و دل باز بود، همهٔ اعراب به تعریف و ستایش از او می‌پرداختند. صاحب ثروت و مکنت بسیار فراوان بوده که به دوازده هزار دینار برآورد شده است. زمین‌های مزروعی و باغ‌هایش از مکه تا طایف را فرا گرفته که میوهٔ بعضی از باغ‌هایش در تمام سال قطع نشده است. اسلحه‌هایش که عبارت بوده‌اند از یک زره گشاد و یک شمشیر و کلاه‌خودی به صد دینار تخمین گردیده است.

وقتی که قریش تصمیم به بازسازی کعبه گرفتند، کسی جرأت نمی‌کرد شروع به تخریب ساختمان کهنه و قدیمی آن کند. ولید بود که کلنگی را برداشت و بر بالای کعبه ایستاد و گفت: «خداوندا از ما ناراحت مشو! ما جز خیر و نیکی هدفی نداریم.» آن گاه شروع به تخریب دیوارهای کهنه کعبه کرد، مردم دیدند که بلایی بر او نازل نشد، شروع به کار کردند.

ولید شدیداً به عقیدهٔ خود پای‌بند بود، در تعظیم و احترام کعبه غرق شده بود، هیچ‌گاه با کفش وارد آن نمی‌شد، حتی گفته شده است او اول کسی بوده است که به هنگام وارد شدن به کعبه کفش‌هایش را از پا درآورده است. شاید به خاطر همین پای‌بندی و تعصب دینی بود که در برابر اسلام ایستاد و با پیامبر اسلامﷺ به شدت به مبارزه برخاست، به همین جهت پیشاپیش رؤسای قریش و بزرگان آن به نزد ابوطالب رفت، از او خواست تا برادرزاده‌اش (پیامبرﷺ) را از نسبت

دادن جهالت و سفاهت به آنان و ایراد گرفتن از بت‌ها و معبودهایشان بازدارد.

پیامبرﷺ بسیار آرزو داشت که ولید مسلمان شود، چون اسلام او را باعث عزت و قدرت مسلمانان به شمار می‌آورد. علاقه‌اش به اسلام ولید، به حدی بود که به عبدالله بن ام مکتوم (صحابی نابینا) که برای یاد گرفتن امور دینی به خدمتش آمده بود توجه نکرد و سرگرم قانع کردن سران قریش گردید که در رأس آنان ولید قرار داشت و این بی‌توجهی پیغمبر به عبداله موجب عتاب خداوند از پیامبرﷺ شد و این آیه نازل گردید:

﴿ عَبَسَ وَتَوَلَّىٰٓ ﴿١﴾ أَن جَآءَهُ ٱلۡأَعۡمَىٰ ﴿٢﴾ وَمَا يُدۡرِيكَ لَعَلَّهُۥ يَزَّكَّىٰٓ ﴾ عبس/۳ـ۱

«چهره در هم کشید و روی برتافت از این که نابینایی به پیش او آمد. تو چه می‌دانی؟ شاید او (از آموزش و پرورش تو بهره گیرد) خود را پاک و آراسته بسازد.»

ولید بود که به عثمان بن مظعون جمحی پناهندگی و جوار داد، در آن هنگام که از حبشه به مکه بازگشت و از اذیت و آزار قریش محفوظ ماند چون در جوار کسی قرار گرفته بود که بزرگ قریش بود. عثمان بن مظعون (آن صحابی جلیل‌القدر) وقتی که جوار ولید را به او برگرداند و به جوار پروردگار راضی شد[1] دربارهٔ ولید چنین گفت: «به راستی او را وفادار و متعهد و صاحب جوار خوب دیدم.»

برای احترام و منزلت ولید کافی است، اگر او مسلمان می‌شد قریش همه از او تبعیت می‌کردند چون وقتی که او به قرآن گوش فرا داد در تعریف آن چنین گفت: «به راستی این کلامی است شیرین و لذت‌بخش که زیبایی و طراوت بر آن چیره شده است شاخه‌هایش پر از میوه و تنه‌اش استوار و سیراب است. این کلام پیروز می‌شود و چیزی آن را شکست نخواهد داد.»[2] سران قریش از شنیدن این سخنان تکان خوردند، گفتند: «به خدا ولید از دین آبا و اجدادش برگشته است قطعاً تمام قریش هم از دین آبا و اجداد خود بر خواهند گشت» ملاحظه

---

۱. جوار به معنی امان و پناه دادن و منع کردن است. عرب عادت داشتند وقتی به کسی جوار می‌دادند آن کس در امان قرار می‌گرفت و دیگران را از اذیت او منع می‌کرد.

۲. سیره ابن هشام. ج۱ ص۲۹۳. تفسیر بغوی، ابن کثیر، طبری و غیره با اختلاف در روایت.

می‌فرمایید که به مجرد اعتراف ولید به این که قرآن کلام عادی نیست، سران قریش تکان خوردند، ترسیدند، مبادا ولید مسلمان شود و تمام قریش هم به پیروی از او مسلمان شوند. به حقیقت کسی که در میان ملتش از چنین مقام و منزلتی برخوردار باشد، لازم است به بزرگواری و شرافت او اعتراف شود.

به راستی کسی که دارای این ویژگی‌های فراوان باشد و کسی باشد که قرآن صفات او را بیان نماید می‌بایستی در صدر کسانی قرار گیرد که قرآن را تصدیق کردند و به دعوت آن لبیک گفتند. ولی مقام و ثروت ولید و غرور و خودخواهی که در قریش وجود داشت مانع مسلمان شدن او گردید.

خداوند متعال در این باره می‌فرماید:

﴿قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُۥ لَيَحْزُنُكَ ٱلَّذِى يَقُولُونَ ۖ فَإِنَّهُمْ لَا يُكَذِّبُونَكَ وَلَٰكِنَّ ٱلظَّٰلِمِينَ بِـَٔايَٰتِ ٱللَّهِ يَجْحَدُونَ﴾ انعام/۳۳

همانا می‌دانیم: گفته‌های ناروای آنان تو را ناراحت می‌کند «(کفار مکه در ته دل به صدق تو ایمان دارند و در حقیقت) تو را تکذیب نمی‌کنند، بلکه ستمکاران (از روی عناد) آیات خدا را انکار می‌نمایند.»

ولید با توجه به احترام و منزلتی که در میان قریش داشت جزو پنج نفری بود که از بزرگ‌ترین دشمنان پیامبر خدا ﷺ به حساب می‌آمدند و پیامبرﷺ را مورد استهزاء و اذیت قرار می‌دادند و در بارهٔ ولید و همدستانش این آیه نازل شد که می‌فرماید:

﴿إِنَّا كَفَيْنَٰكَ ٱلْمُسْتَهْزِءِينَ ﴿٩٥﴾ ٱلَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ ٱللَّهِ إِلَٰهًا ءَاخَرَ ۚ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ﴾ حجر/ ۹۶ـ۹۵

«ما تو را از کید و مکر استهزاءکنندگان مصون و محفوظ می‌داریم. آن استهزاءکنندگانی که معبود دیگری را همراه خدا قرار می‌دهند (و بت‌هایی را با خدا پرستش می‌کنند آنان به زودی نتیجهٔ شرک خود را) خواهند دانست.»

قریش ولید را «وحید» (یکتا) نامیده بودند چون در ثروت و قدرت و احترام در میان آنان بی‌همتا بود. ولید سه ماه بعد از هجرت در سن هفتاد و پنج سالگی

فوت کرد و در حجون (محلی است در مکه) مدفون شد.

پس معلوم گردید که خالد از پدر و مادر بسیار ثروتمند و صاحب قدرت و احترام در بین قریش به دنیا آمده است و در خانواده‌ای رشد یافته و تربیت شده است که می توان با جرأت گفت که بزرگ‌ترین و قدرتمندترین خانواده عرب در آن زمان بوده است. به ویژه از قبیله بنی مخزوم بوده است که به شجاعت و شهامت معروف بوده‌اند. جای تعجب نیست پسری که از چنین پدر و مادر و خانواده‌ای به دنیا آید و رشد و پرورش یابد، به صورت بهترین و با شخصیت‌ترین جوانان به بار آید، از عقل و شعور کافی و اراده و شجاعت و ثبات و استقامت و آگاهی به فنون جنگی برخوردار باشد و تاریخ بزرگ‌ترین صفحات مجد و عظمت و افتخار قهرمانی و پیروزی را به او اختصاص دهد.

خالد در میان قریش ریاست قبه‌داری و فرماندهی اسب سواران در جنگ را نیز به عهده داشت. قریش به هنگام جنگ قبه و خیمه‌ای را بر پا می‌ساختند، وسایل و مایحتاج جنگی را در آن جمع و نگهداری می‌کردند. داشتن این دو سمت با توجه به جنبهٔ نظامی آن‌ها به نزد قریش از اهمیت خاص برخوردار بود.

شغل و صنعت خالد

در هیچ یک از کتب تاریخ کسی را ندیده‌ایم که در بارهٔ شغل و صنعت خالد قبل از اسلام به صراحت سخنی گفته باشد اما وقتی که برایمان معلوم گردید پدرش دارای ثروت عظیم و مال فراوان بوده است، می‌توانیم بگوییم که پسر یا پسران همچون اشخاصی نیازی به صنعت و تجارت ندارند، اغلب به تیراندازی و اسب سواری مشغول می‌باشند بنا براین خالد در دوران جاهلیت هم باید به تیراندازی و اسب سواری مشغول بوده باشد و برای رسیدن به مقام قبه‌داری و فرماندهی اسب سواران، جدیت و تلاش و تمرین فراوان کرده باشد، تا شایستگی و لیاقت تصدی این مقام مهم جنگی را به دست آورد و از جهات مختلف تفوق خود را بر دیگران در فنون جنگی به اثبات برساند.

رمز قهرمانی و پیروزی‌های جنگی خالد

مسلماً یکی از عوامل اساسی برای توفیق و پیشرفت در یکی از امور، عشق و علاقه شخص به آن امر است، به نحوی که شخص در ذات خود استعداد مخصوصی برای نشان دادن علاقه به آن را احساس کند. بسیاری از مردم وقتی به کاری دست می‌زنند که علاقه چندانی بدان ندارند و در درون خود نیاز و رغبتی را برای آن احساس نمی‌نمایند لذا نمی‌توانند در آن کار تفوق و برتری را کسب کنند، در چنین حالتی به صورت یک شخص متوسط یا اکثر کودن نمایان می‌شوند هر چند ذاتاً کودن نیستند.

اما هرگاه استعداد ذاتی همراه با بعضی امور توأم با میل و رغبت برای انجام آن باشد شخص می‌تواند در آن کار نبوغ و تفوق خود را نشان دهد.

خالد ذاتاً دارای طبیعت جنگی بود، شرایط موافق و محیط به او کمک کرد، تا او در فنون نظامی و جنگی شایستگی و برجستگی خود را آشکار سازد. چون قریش دو سمت مهم جنگی قبه‌داری (نظارت بر مهمات وتدارکات جنگی) و فرماندهی تیپ اسب سواران را به عهده بنی‌مخزوم گذاشته بودند و خالد بعداً سرپرستی این دو سمت را به عهده گرفت، بنا براین طبیعی است جوانی که در چنین شرایط و محیطی پرورش یابد، دارای قدرت، شجاعت و طبع خشن باشد.

موضوع دیگری که نقش بسیار مهم در به عهده گرفتن رهبری نظامی و دفاع ملی دارد مهارت و داشتن صفاتی است که بزرگان و فرمانده‌هان از آنها برخوردارند.

هر چند خالد نتوانسته و اصلاً امکان نداشته است، تا در دانشکده‌های نظامی، فنون جنگی را بیاموزد اما شرایط اجتماعی و ظروف زندگی به خوبی او را در میدانهای جنگی عملاً آموزش داده و تاکتیک‌های مختلف مبارزه را به او آموخته است.

قطعاً کسانی از میدان جنگ و دانشکده عملی مدال پیروزی و دانشنامه دریافت می‌دارند که از شجاعت، جانبازی، پایداری و استقامت، برخوردار می‌باشند، خطرات را به جان می‌خرند و از هیچ چیز باکی ندارند، دارای سنجش سریع، طبع شدید و قوی، قدرت و هیبت می‌باشند، خالد شخصیتی بود جامع

همه این خصوصیات. خالد با تمرینات شدید اسب‌سواری، تیراندازی، عادت دادن نفس خود به زندگی سخت نظامی و بی‌توجهی به استراحت در رختخواب نرم و بی‌اعتنایی به غذاهای لذیذ و با خوردن گوشت سوسمار (که نامطبوع و نامرغوب است) خود را به صورت بزرگ‌ترین نظامی در میدان‌های جنگی جلوه داده بود.

بنابراین، شرایط خاص زندگی به ویژه پرورش در قبیله‌ای که به شجاعت و قوت شهرت داشتند و دارای مناصب شرف و احترام در میان قوم خود بودند، برخورداری از استعدادهای خدادادی، تمرینهای فراوان نظامی، بی‌توجهی به لذایذ زندگی و عادت دادن نفس به شرایط سخت زندگی، رویاروی با جنگ‌های متعدد در اوایل زندگی و... همه این‌ها عواملی هستند که دست به دست هم داده بودند، تا خالد را به صورت یکی از بزرگ‌ترین نظامیان جهان و مشهورترین فرماندهان دوران به جامعه معرفی نمایند. البته این یک سنت خدا و قانون کلی است، هرکس دارای چنین شرایط و ویژگی‌ها و پرورش‌های خاص باشد، از همان شایستگی و مردانگی و شهرت خالد بهره‌مند خواهد شد.

پس معلوم گردید، رمز قهرمانی و پیروزی‌های خالد در این امور بوده است: آشنا به اصول جنگی، متصف به همه صفات نظامی، آگاه به همه فنون و تاکتیک‌های آن، بهره‌مندی از دور اندیشی و تیزهوشی کامل در اداره میدان‌های جنگی.

موقعیت خالد در برابر اسلام

خالد هم مانند سایر سران و بزرگان قریش با عداوت و دشمنی با اسلام روبه رو شد نسبت به پیامبر اسلام و یاران او کینه و نفرت نشان می‌داد، به همین جهت تمام موضع گیری‌هایش (قبل از مسلمان شدنش) در تأیید شرک و بر علیه اسلام بود، به شدت تلاش می‌کرد تا مسلمانان را در تنگنا قرار دهد و آنان را از اسلام باز دارد.

نقش خالد در جنگ احد

وقتی که شدت جنگ میان مسلمانان و قریش در احد، به اوج خود رسید، نزدیک بود مسلمانان به پیروزی برسند، به همین خاطر به جمع آوری غنایم مشغول گردیدند، خالد فرصت را غنیمت دید، از پشت به مسلمانان حملهٔ چنان شدیدی کرد که مسلمانان از خود بی‌خود گشتند، مسیر جنگ دگرگون شد،این مسلمانان بودند که بعد از پیروزی زود گذر با شکست تلخ مواجه گردیدند، چرا که خالد با سواره نظامیان تحت فرماندهی خود از پشت به آنان هجوم برد و مسلمانان را غافلگیر کرد، در آن حال که مسلمانان به پیروزی خود اطمینان داشتند و فکر می‌کردند که وقت آن رسیده است به جمع‌آوری غنایم جنگی بپردازند و به چیدن ثمرات پیروزی مشغول شوند، به همین جهت به شدت تکان خوردند و خوف و دهشت بر آنان چیره شد.

جای تردید نیست چنانچه هوشیاری و استفاده از فرصت خالد نمی‌بود شکست قریش در احد به مراتب شدیدتر از شکست آنان در بدر می‌شد. و اگر مسلمانان در احد نیز پیروز می‌شدند و حمله خالد آنان را دچار پراکندگی نمی‌کرد، قریش دیگر جرأت نمی‌کردند که در حدیبیه در برابر مسلمانان ایستادگی کنند و آنان را از زیارت کعبه بازدارند.

نقش خالد در جنگ خندق

هنگامی که احزاب با هم متحد شدند و برای مبارزه با مسلمانان در مدینه، دسته جمعی به راه افتادند، مسلمانان بهترین چاره دفاع از خود را در حفر خندق به دور مدینه دیدند، به نحوی که دشمنان قادر به عبور و تجاوز از آن نباشند. وقتی که احزاب به مدینه هجوم آوردند و خود را با خندق مواجه دیدند، به فکر گذشتن از آن برآمدند، خالد یکی از سران سنگدل قریش بود که مرتب خندق را دور می‌زد تا شاید فرجه‌ای را برای عبور از آن پیدا کند، یا بتواند مسلمانان را غافلگیر کند و با سواران تحت فرماندهی خود آنان را مورد حمله قرار دهد،در نتیجه مسلمانان را شکست دهد، و این تنها گروه خدا پرست را از بین بردارد.

اما مسلمانان در موقعیت بسیار حساس و خطرناک جنگ خندق که خداوند متعال در توصیف آن می‌فرماید: ﴿ إِذْ جَآءُوكُم مِّن فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ ٱلْأَبْصَٰرُ وَبَلَغَتِ ٱلْقُلُوبُ ٱلْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِٱللَّهِ ٱلظُّنُونَا۠ ﴾ احزاب/۱۰

«(به خاطر بیاورید) زمانی را که دشمنان از طرف بالا و پایین(شهر) شما به سوی شما آمدند(و مدینه را محاصره کردند) و به یاد آورید زمانی را که چشم‌ها (از شدت وحشت) خیره شده بودند و جان‌ها به لب رسیده بود و گمان‌های گوناگونی در بارهٔ (وعدهٔ) خدا را داشتید.»

در این شرایط حساس مسلمانان نمی‌توانستند اشتباه احد را تکرار کنند و به دشمن فرصت دهند به آنها حملهٔ غافلیگرانه کنند، همین که خالد را می‌دیدند که در رأس اسب سواران مشرکین در انتظار فرصت عبور از خندق به سر می‌برد فوراً او و سایر اسب سواران را تیرباران می‌کردند و به هیچ وجه به او و سایر دشمنان اجازه نمی‌دادند تا از خندق تجاوز نمایند چرا که به خوبی می‌دانستند، اگر دشمنان بتوانند از خندق بگذرند، به طور حتم پیروز می‌شوند ومسلمانان را نابود می‌سازند.

هنگامی‌که مشرکین در جنگ خندق شکست خورده و بدون دستیابی به هدف به دیار خود بازگشتند، فوراً به دو نفر از سران بسیار با شهامت و تیزهوش خود، یکی عمرو بن عاص، دیگری خالدبن ولید پناه بردند، تا به عنوان مدافع در عقب لشکر حرکت کنند و از پشت سر، آنان را مورد محافظت قرار دهند، مبادا مسلمانان به تعقیب مشرکین بپردازند و از پشت سر به آنان حمله ببرند.این امر خود نشانهٔ اعتماد مشرکین به شجاعت خالد به حساب می‌آید.

نقش خالد درحدیبیه

نقش خالد در واقعهٔ حدیبیه نقش یک رهبر پیروز و مورد اعتماد مردم بود که به هنگام پیش آمدن حوادث مهم و مشکلات بزرگ، بدو مراجعه و پناه برده می‌شود. قریش او را در رأس دویست اسب سوار پیشاپیش خود به«کراع الفهیم»

(محلی است در بین مکه و مدینه) فرستادند، تا با مسلمانان رو به رو شود، خالد به اندازه‌ای پیش رفت که می‌توانست اصحاب پیامبرﷺ را ببیند و آنان را تحت نظر قرار دهد. وقتی که رسول خداﷺ خالد و اسب سواران او را دید، به «عباد بن بشیر» دستور داد، که در رأس اسب سواران خود، در برابر خالد صف آرایی کنند. وقتی که خالد مسلمانان را در حال نماز مشاهده کرد، از اینکه خود را برای حمله به آنان در حین نماز آماده نکرده و این فرصت بزرگ را از دست داده است، بسیار پشیمان بود، به منظور جبران مافات، خود را آماده ساخت تا به هنگام اقامهٔ نماز بعدی مسلمانان را مورد حمله قرار دهد. اما خداوند متعال رسول خود را از جریان امر آگاه ساخت، آن گاه پیامبرﷺ نماز را به صورت «نماز خوف» خواند، بدین شیوه جبههٔ مسلمانان خالی از محافظین و مدافعین نشد، بلکه مسلمانان نوبتی نماز می‌خواندند و کشیک می‌دادند. سرانجام معاهدهٔ صلح حدیبیه میان مسلمانان و مشرکین تنظیم گردید، که این معاهده سرآغاز خیر و برکت برای مسلمانان شد.

نقش خالد به هنگام عمرة القضاء

به هنگام انجام عمرهٔ القضاء از طرف رسول خدا و اصحابش بعد از گذشت یک سال از انعقاد معاهدهٔ حدیبیه که بر اساس آن پیامبرﷺ و یارانش بدون سلاح به مدت سه روز به مکه وارد شدند، موضع‌گیری خالد نسبت به این امر، با بغض و کینه‌توزی و دشمنی در مورد پیامبر و دین خدا همراه بود، به اندازه‌ای نسبت به اسلام و مسلمانان نفرت داشت که توان دیدن پیامبرﷺ و اصحابش و وارد شدن آنان به مکه را نداشت، لذا قبل از این که مسلمانان وارد مکه شوند از مکه خارج شد تا مسلمانان عمرهٔ القضا را انجام ندادند و از مکه خارج نشدند خالد به مکه برنگشت. این امر در حالی بود که مسلمانان بر اساس معاهدهٔ صلح حدیبیه به زیارت مکه رفته بودند و اغلب کسانی که به این زیارت آمده بودند جزو قریش و از قبیله مخزومی و عموزاده‌های خالد بودند. ولی تعصب عقیده

هرگاه بر نفس مسلط شد همه چیز را تحت تأثر خود قرار می‌دهد و مبارزه با آن دشوار می‌باشد.

درود و رحمت خداوند بر روان پاک خالد، هرچند به هنگام کفر موضع بسیار سخت‌گیرانه و دشمنانه‌ای نسبت به اسلام داشت. اما وقتی که مسلمان شد و به دین خداوند متعال ایمان آورد با اخلاص و اعتقادی به مراتب بیشتر و شدیدتر به یاری اسلام شتافت و محکم‌ترین ضربت‌ها و شکست‌ها را به دشمنان اسلام وارد آورد.

اکنون می‌خواهیم فصل و دورهٔ جدیدی را از زندگانی خالد آغاز کنیم که به خاطر انقلاب فکری و ایمان راسخ و قوی به خدای یکتا و اتکا و توکل بر او، این دوره با دورهٔ قبلی آن کاملاً متفاوت و متباین می‌باشد، در این دوره است که شخصیت خالد به تمامی و در نهایت قدرت، به شیوهٔ دیگر شکوفا می‌شود و صفحاتی از تاریخ به نام خالد ثبت و منتشر می‌گردد. این صفحات زرین تاریخی، مربوط است به خالد مسلمان، خالدی که لقب «سیف‌الله» را از جانب رسول خدا دریافت داشته است.



فصل دوم

خالد، از مسلمان شدن تا وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله

«اسلام خالد، چرا خالد دیر مسلمان شد، غزوه موته، فتح مکه، نابود کردن بت عزی، نقش خالد در جنگ با هوازن، نقش خالد در غزوهٔ طایف، رفتن گروه خالد به دومة الجندل، نابود ساختن بتی به نام «ودّ»، فرستادن خالد به سوی نجران»

اسلام خالد

مورخین در مورد سالی که خالد در آن به دین اسلام مشرف شده است با هم اختلاف دارند برخی گفته‌اند اسلام خالد در سال پنجم هجری و بعضی سال ششم و عده‌ای سال هفتم و جماعتی سال هشتم را، ذکر کرده‌اند، اگر به دقت به این گفته‌ها بنگریم می‌بینیم کسانی که مسلمان شدن خالد را در سال ششم هجری می‌دانند، روایت درستی، از مورخی که مورد اعتماد باشد، بر تأیید نظر خود ندارند. همچنین گفتهٔ آنانی که این حادثه را به سال پنجم هجری ربط می‌دهند، گفته‌ای است بی‌اعتبار و فاقد هر گونه سند و مدرک که ما خود را ملزم به بیان بطلان آن نمی‌بینیم، چون علاوه بر این که نظری است دور از واقعیت، همهٔ دلایلی که بر بطلان قول سوم (هفتم هجری) اقامه می‌کنیم بر بطلان قول اول (پنجم هجری) و دوم (ششم هجری) نیز دلالت دارند. بنا براین تنها گفتهٔ مورخانی قابل قبول است که اسلام آوردن خالد را در سال هشتم هجری می‌دانند.

با تحقیق و بررسی کتاب‌های تاریخی و سیره‌های معتبر، برایمان روشن

می‌شود که مسلمان شدن خالد، در ماه صفر سال هشتم هجری به وقـوع پیوسته که شش ماه قبل از فتح مکه بوده است. برای تأیید موضوع به این دلایل روشن و آشکار توجه فرمایید:

۱ـ مورخ معروف ابن سعد (از قول خالد بن ولید) گوید: «ما (سه نفر) با هـم بودیم تا وارد مدینه شدیم و در روز اول ماه صفر سال هشتم هجری بـه حـضور رسول خداﷺ رسیدیم».

۲ـ بلاذری گوید: «عمرو بن عاص وقتی که از نزد نجاشی برگـشت مـسلمان شده بود، در میان راه به عثمان بن طلحه و خالد بن ولید رسید که مـی‌خواسـتند به حضور پیامبرﷺ بروند، او هم همراه ایشان رهسپار شد و هر سه در ماه صـفر سال هشتم هجری با هم مسلمان شدند.»

۳ـ ابن قتیبه گوید: «خالد، عمرو بن عاص و عثمان بن طلحه هر سه در سـال هشتم هجری مسلمان شدند.»

٤ـ طبری می‌گوید: «در سال هشتم هجری بود که عمرو بن عاص در حالی که به دین اسلام مشرف شده بود به حضور پیامبر اسلامﷺ رسید. عمرو بن عـاص در آن هنگام که به نزد نجاشی پادشاه حبشه بـود مـسلمان شـد، وقتـی از حبـشه برگشت، همراه با عثمان بن طلحه عبدری و خالد بن ولید بن مغیره، در اول مـاه صفر به مدینه رسیدند.»

۵ـ ابن عساکر به نقل از واقدی گوید: «آنچه به نزد ما مسلم است ایـن اسـت که خالد بن ولید در جنگ خیبر حضور نداشته است، بلکه او، عمرو بن عـاص و عثمان به ابی‌طلحه در روز اول ماه صفر سال هشتم هجری مسلمان گردیدند.»

٦ـ ابن اثیر گوید: «در ماه صفر سال هشتم هجری بود که عمرو بن عـاص در حالی که به دین اسلام ایمان آورده بود به حضور پیامبرﷺ رسید، خالد بن ولیـد و عثمان بن طلحه عبدری نیز همراه او بودند.»

۷ـ ابو الفداء گوید: در سال هشتم هجری بود که خالد بن ولید همراه با عمرو بن عاص و عثمان بن طلحه بن عبدالدار به حضور رسول خداﷺ رسیدند و هـر سه مسلمان شدند.»

۸ ـ ابن کثیر از قول خالد بن ولید گوید: «آمدن ما به حضور رسول خداﷺ در ماه صفر سال هشتم هجری بود». در روایت دیگری گوید: «عمرو همراه با خالد و عثمان بن طلحه در اول ماه صفر سال هشتم هجری به حضور پیامبرﷺ رسیدند.»

روایت‌های دیگر در این مورد فراوانند که به خاطر پرهیز از اطاله کلام از ذکر آن‌ها خودداری می‌کنیم.

اما مورخانی که می‌گویند، اسلام خالد در سال هفتم بوده است، گفته‌هایشان مبهم و غیر مشخص می‌باشد، در حالی کسانی که می‌گویند اسلام خالد در سال هشتم هجری بوده است گفته‌هایشان دقیق و مشخص است به نحوی که روز و ماه و سال آن دقیقاً معین می‌باشد حتی در بعضی از روایت‌ها ساعت آن نیز مشخص گردیده است.

بنا به دلایل فوق با اطمینان می‌گوییم که اسلام خالد در ماه صفر سال هشتم هجری بوده است.

چگونگی مسلمان شدن خالد را از زبان خود او آن‌گونه که مورخین مورد اعتماد برای ما نقل کرده‌اند می‌شنویم:[۱]

«هنگامی که خداوند متعال خواست مرا مورد لطف و برکت خود قرار دهد، عشق و محبت اسلام را به دل من انداخت، بر سر عقل و هوش آمدم، گفتم: من که این همه جنگ و مبارزه‌ای علیه محمدﷺ را انجام داده‌ام در هر جنگی که علیه او شرکت کرده‌ام بعد از آن، در درون خود احساس کرده‌ام که کار نادرست و بی‌فایده‌ای را انجام می‌دهم و محمد قطعاً پیروز خواهد شد. در آن هنگام که رسول خداﷺ از مدینه به سوی «حدیبیه» به منظور انجام عمره رهسپار شد، من هم در رأس اسب سواران مشرکین از مکه برای رویارویی با او بیرون آمدم و در «عسفان» به پیامبرﷺ و اصحابش رسیدم و در مقابل آنان ایستادم، در آن هنگام نماز ظهر را به امامت با اصحاب خواند، خواستیم که در اثنای نماز به او حمله

۱. طبقات ابن سعد ج/۴ ص/۲. ۱، تاریخ ابن العساکر ج/۳ ص/۶۹۱. ۶۹۰، ابن کثیر،ج/۴ ص/۲۳۹. ۲۳۸، سیره حلبیه ج/۳ ص/۸۷ و ۸۶ صفة الصفوة ابن الجوزی ج/۱ ص/۲۶۹و۲۶۸

کنیم ولی چون متردد بودیم شکر خدا حمله نکردیم، ولی بعداً تصمیم گرفتیم که به هنگام نماز عصر آنان را مورد حمله قرار دهیم، این بار پیامبرﷺ نماز عصر را به صورت «نماز خوف» با اصحاب خواند که این امر ما را خیلی تحت تأثیر قرار داد، من گفتم: این مرد تحت حفاظت قرار دارد. ما از موضعی که داشتیم دور شدیم، پیامبرﷺ هم از مسیر ما دور شد و از سمت راست ما به حرکت درآمد. همین که معاهدهٔ صلح را با قریش در حدیبیه، منعقد ساخت و قریش او را راحت گذاشتند، به خود گفتم: دیگر چه چیزی باقی مانده است؟! به کجا بروم؟ به سوی نجاشی بروم! در حالی که او از محمد پیروی می‌کند و اصحاب محمد به نزد او در کمال امنیت به سر می‌برند! یا به طرف هرقل بروم! از دین خود دست بردارم و به نصرانیت یا به یهودیت روی آورم! به ایران بروم یا با عده‌ای که بر عقیدهٔ اجدادی باقی مانده‌اند در منزل خود باقی بمانیم؟ من مدتی سرگشته در این خیالات به سر می‌بردم که پیامبرﷺ به منظور انجام مناسک «عمرة القضاء» (بر اساس معاهدهٔ صلح حدیبیه) با اصحابش وارد مکه شدند، من هم که از جریان آگاه شدم، از مکه خارج شدم تا شاهد وارد شدن او به مکه نباشم، یکی از کسانی که با پیامبرﷺ به مکه آمده بود، برادرم، ولید بن ولید بن مغیره بود. او سراغ مرا گرفته، خواسته بود مرا ملاقات کند ولی مرا نیافته بود سرانجام نامه‌ای را به این مضمون برایم نوشته و جا گذاشته بود:

«بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد: به راستی بسیار متعجبم از این که تو با عقلی که داری در بارهٔ اسلام به خطا رفته‌ای، هیچ کس با چنین عقلی، از شناخت دین اسلام عاجز نخواهد ماند! پیامبرﷺ دربارهٔ شما از من پرسید، گفت: «خالد کجا است؟» به او گفتم: خداوند متعال او را برمی‌گرداند. پیامبرﷺ گفت: «مگر می‌شود کسی چون خالد اسلام را نفهمد! اگر او خشم و شجاعتش را تنها با مسلمانان (و کمک به اسلام) به کار می‌گرفت خیلی به نفعش بود و ما او را بر دیگران مقدم و برتر می‌داشتیم».

پس امیدوارم هر چه سریع‌تر فرصت‌های زیاد و مهمی را که در گذشته از

دست داده‌ای جبران بنمایی».

خالد گوید: همین که نامهٔ برادرم به من رسید، شـور و شـوق فراوانـی بـرای خارج شدن از مکه و رسیدن به حضور پیامبر ﷺ در من بر افروخـت و عـشق و علاقه‌ام را به اسلام افزایش داد، از این که پیامبر ﷺ جویای حال مـن شـده بـود بسیار خوشحال و مسرور بودم، در خواب دیدم: دارم از سرزمین تنگ و خـشک و بی‌آب و گیاهی خارج می‌شوم و وارد سرزمین سر سبز و وسیع می‌گردم.

گفتم این رؤیا را به هنگامی که وارد مدینه شدم بـرای ابـوبکر صـدیق بـازگو می‌کنم بعداً که آن را برای ابوبکر بازگو کردم، گفت: آن سرزمین وسیع و سر سبز این است که خداوند متعال تو را به دین اسلام هدایت بخـشیده اسـت. سـرزمین تنگ و خشک هم شرک و کفری بوده که در آن گرفتار بودی. خالد گوید: وقتـی که تصمیم به رفتن به حضور پیامبر ﷺ گرفتم، گفـتم: بـا چـه کـسی بـه حـضور رسول خدا ﷺ بروم؟ در این اثنا به صفوان بن امیـه رسـیدم، بـدو گفـتم: ای ابـو وهب نمی‌بینی در چه وضعیتی قرار گرفته‌ایم! انگـار مـا بـی‌ارزش و نـادانیم، بـه راستی محمد دارد بر عرب و عجم فایق می‌آید، کاش به نزد او می‌رفتـیم و از او تبعیت می‌کردیم چون شرافت و عظمت محمد شرافت و عظمـت مـا اسـت. امـا صفوان به شدت پیشنهاد مرا رد کرد و گفت: اگر جز خودم کسی باقی نماند، بـاز هیچ وقت از او پیروی نخواهم کرد. از هم جدا شدیم، گفتم: صفوان کسی اسـت که پدر و برادرش را در جنگ بدر از دست داده اسـت (لـذا کینـه‌اش نـسبت بـه پیامبر ﷺ خیلی شدید اسـت) سـپس بـه عکرمـه پـسر ابوجهـل رسـیدم، همـان پیشنهادی را که به صفوان بن امیه کرده بودم به او هم پیشنهاد کردم، او هم همان پاسخی را داد که صفوان به من داده بود، به عکرمه گفتم: این پیشنهاد را محرمانه نگهدار و آن را به نزد کسی بازگو مکن! گفت: آن را برای کـسی بـازگو نخـواهم کرد. به سوی منزل خود برگشتم، سوار بر اسب به سوی مدینه رهـسپار گردیـدم تا، در میان راه به عثمان بن طلحه رسیدم، گفتم: این دوست من است بهتر اسـت هدف خود را به او بگویم، ولی بعداً یادم آمد که چند نفر از خانواده او نیز کـشته شده‌اند، به همین خاطر دوست نداشتم که موضوع را به او بگویم سپس گفتم چه

اشکالی دارد، من که اکنون دارم می‌روم و از او جدا می‌شوم بالاخره جریان را برایش بازگو کردم، پیشنهادی را که به دو دوست سابق‌الذکر داده بودم به او هم دادم، فوری جواب مثبت به من داد، به او گفتم: من امروز به راه افتاده‌ام و به حرکت خود ادامه می‌دهم تا به «فج» می‌رسم، در آنجا منتظرت می‌مانم. سرانجام با هم قرار گذاشتیم که در «یأجج» منتظر هم باشیم هر یک از ما زودتر به آنجا رسید منتظر دیگری بمانیم، شب به حرکت درآمدیم هنوز فجر طلوع نکرده بود که در «یأجج» به هم رسیدیم آنگاه به حرکت خود ادامه دادیم تا این که به (محلی به نام) «الهداة» رسیدیم، دیدیم که عمرو بن عاص هم آن جا است، گفت: مرحبا بر دوستان عزیزم. ما هم در پاسخ به او مرحبا گفتیم، عمرو گفت: مسیر شما کجا است؟ گفتم: می‌خواهیم مسلمان شویم و از محمدﷺ پیروی نماییم، عمرو گفت: من هم به همین منظور به این جا آمده‌ام.

(در روایت دیگر چنین آمده است: عمرو به خالد گفت: ای ابو سلیمان می‌خواهی به کجا بروی؟ خالد گفت: به خدا سوگند همه چیز روشن شده است، به حقیقت این مرد پیامبر خدا است، دارم می‌روم. تا مسلمان شوم، تا کی تأخیر کنم؟ عمرو گفت: من هم جز برای وارد شدن به دین اسلام نیامده‌ام).

ما سه نفری با هم به راه افتادیم تا این که به مدینه رسیدیم و در محلی به نام «ظهر الحرة» توقف کردیم، خبر آمدن ما را به پیامبرﷺ داده بودند از شنیدن آن شاد شده بود (در روایتی: فرموده بود «مکه جگر گوشه‌های خود را به سوی شما پرتاب کرده است») خالد گوید: بهترین لباسم را پوشیدم، سپس خواستم به حضور پیامبرﷺ بروم در میان راه به برادرم (ولید) رسیدم، گفت: عجله کن! رسول خداﷺ از آمدن تو با خبر گردیده و بدان شاد شده و منتظر تو است. به حرکت خود سرعت بخشیدیم از دور که ما را دید، تا به حضورش رسیدم، به روی من تبسم می‌زد، گفتم: سلام‌علیک ای پیامبر خدا! با گشاده‌رویی زیاد به سلامم جواب داد. گفتم: به حق شهادت می‌دهم که معبود حقی جز ذات الله نیست و شهادت می‌دهم که تو رسول خدا هستی. فرمود: بیا جلو!

سپس رسول خدا فرمود: «سپاس خدایی را که تو را هدایت بخشید، من به عقلی که در تو می‌دیدم این امید را داشتم که جز به راه خیر تو را رهنمایی نکند». گفتم: ای رسول خداﷺ من خوب می‌دانم تا چه اندازه درجنگ‌ها و موقعیت‌های حساس به دشمنی حق برخاسته‌ام، تمنا دارم برایم دعا کن! تا خداوند گناهان مرا ببخشاید! پیامبرﷺ فرمود: «اسلام تمام گناهان قبلی را محو می‌سازد» گفتم: ای رسول خداﷺ با این وصف هم برایم دعا کن! رسول خداﷺ فرمود: «پروردگارا از تمام گناهان خالد که به سبب بازداشتن مردم از راه تو مرتکب آن‌ها شده است صرف‌نظر بفرما!» خالد گوید: عثمان و عمرو هم جلو آمدند و هر دو با پیامبرﷺ بیعت کردند. خالد گوید: آمدن ما به حضور رسول خداﷺ در ماه صفر سال هشتم هجری صورت گرفت. خالد گوید: قسم به خدا در هر مسایل مهمی که برای پیامبرﷺ پیش می‌آمد مرا با هیچ کسی مقایسه نمی‌کرد (و مرا بر همه برتری می‌داد). سپس رسول خداﷺ زمینی را برای احداث خانه از زمین‌هایی که حارث بن نعمان به او بخشیده بود به خالد اهدا کرد و او را مورد اعتماد و جزو کاتبان خود قرار داد.

چرا خالد دیر مسلمان شد

راست است که خالد از وارد شدن به دین اسلام تأخیر کرد، سزاوار نبود شخصی مانند خالد با فکر و عقل وافری که داشت در این امر مهم تأخیر کند. اما همین که حق برایش روشن شد فوراً پشت به همهٔ اوضاع و احوالی کرد که او را در بر گرفته بودند و به او اجازه نمی‌دادند، تا به شیوهٔ درست و با آزادی و استقلال فکر در بارهٔ دین جدید تحقیق و تدبر کند، همین‌که به عقل سلیم و فکر مستقیم خود، روی آورد و حق برایش روشن شد، آنگاه بدون تأخیر مسلمان شد. خالد خود گوید: «به خدا سوگند همین که حق برایم روشن شد مسلمان شدم.»

گفتهٔ عمرو بن عاص، همراه و رفیق خالد در سفر به سوی سعادت، این موضوع را تأیید می‌نماید، وقتی از عمرو بن عاص سؤال شد، با عقل و هوشمندیی که تو داری چرا در ایمان آوردن به اسلام تأخیر کردی؟ در پاسخ

گفت: «ما با جماعتی از بزرگان قوم به سر می‌بردیم که حق تقدم بر ما داشتند و از عقل و فهمی به بلندی کوه برخوردار بودند و در پناه و تحت فرمان آنان قرار داشتیم، وقتی که ایشان رفتند و کار به دست ما رسید، به تدبر و تفکر در بارهٔ دین جدید مشغول شدیم، سرانجام حق روشن شد و محبت و علاقه بدان در درون ما، فروزان شد و ایمان آوردیم.»

علاوه بر این قریش نسبت به دین آباء و اجداد خود بسیار تعصب داشتند وظیفهٔ خدمت و حفظ و حراست از خانهٔ خدا «کعبه» به عهدهٔ آنان بود به همین خاطر از عزت و احترام ویژه در بین ملت عرب برخوردار بودند، طبیعی است که این قوم، خصوصاً اشراف و سران آنها، در برابر دین جدیدی که تسلط و قدرت آنان را به نابودی تهدید می‌کرد، محکم بایستند، چون می‌دانستند وقتی به این دین ایمان آورند، مانند یک عرب عادی به حساب می‌آیند و حق ادعای برتری بر دیگران از آنان سلب می‌شود، بنابر این مرگ برای آنان گواراتر از پذیرش این دین جدید بود.

این عداوت و دشمنی وقتی به اوج خود رسید که مسلمانان عده فراوانی از سران قریش را به قتل رساندند مخصوصاً در جنگ بدر اکثر اشراف و بزرگان قریش را کشتند. انسان هر اندازه فهمیده و با شعور باشد، برایش سخت و سنگین است، دینی را بپذیرد که عزیزان و خویشاوندان او را کشته باشد. بهترین دلیل بر این واقعیت گفتگویی است که میان عکرمه پسر ابوجهل و خالد به وقوع پیوست. وقتی خالد تصمیم به مسلمان شدن گرفت، عکرمه بیمناک شد، گفت: خالد تو از دین خارج شده‌ای، خالد گفت: از دین برنگشته‌ام، بلکه مسلمان شده‌ام. عکرمه گفت: اگر کس دیگری از قریش این سخن را می‌گفت: امکان داشت او را معذور دانست ولی تو به هیچوجه حق گفتن آن را نداری و عذری از تو پذیرفته نیست، خالد پرسید چرا؟ عکرمه گفت: چون محمد با زخمی کردن پدرت از احترام او کاست و عمو و عموزادهٔ تو را در جنگ بدر به قتل رساند. پس خالد تو بدان! سوگند به خدا من هرگز مسلمان نخواهم شدو سخنی که تو می‌گویی نخواهم گفت. مگر نمی‌بینی که قریش قصد دارند او را از بین ببرند. خالد در پاسخ به

عکرمه گفت: اینها مسائلی هستند مربوط بـه جاهلیـت و تعـصب آن. امـا تـو ای عکرمه بدان! من همین که حق برایم روشن شد فوراً مسلمان شدم و گفتهٔ صفوان بن امیه در پاسخ پیشنهاد اسلام از طرف خالد به او: «اگر جز خـودم کـسی بـاقی نماند باز از محمد پیروی نخواهم کرد» ریشه‌دار بودن عداوت قـریش نـسبت بـه اسلام را تأیید می‌نماید. خالد خود به این حقیقت روحی کـه مـانع شـدید در راه پذیرش اسلام به شمار می‌آمد آگاه بود به همین سبب بود وقتی کـه صـفوان بـن امیه پاسخ رد شدید، به او داد، گفت: این مرد پدر و برادرش در جنـگ بـدر، بـه قتل رسیده‌اند.

اکنون که خالد به دین اسلام ایمان آورده و رسول خداﷺ و همهٔ اصحاب را شاد و مسرور ساخته است، به بیان فتوحات و پیروزی‌های او در جبههٔ حق علیـه باطل می‌پردازیم و تأثیر این پیروزی‌ها را در پیشرفت اسلام و اعتلای کلمهٔ حـق روشن می‌سازیم.

غزوهٔ موته

اولین غزوه‌ای که خالد بعد از داخل شدن به دین اسـلام در آن شـرکت کـرد غزوهٔ موته بود. پیامبرﷺ در ماه جمـادی‌الأول سـال هـشتم هجـری، عـده‌ای از مجاهدین را به سوی «موته» فرستاد تا کسانی را تنبیه و قصاص کنند کـه حـارث بن عمیر نمایندهٔ او ــ به سوی فرمـانروای «بـصری»، (شـهری اسـت در نـواحی دمشق) را به قتل رسانده بودند، تا مردمان موته و سایر دشـمنان اسـلام در آنجـا گمان نبرند که مسلمانان ضعیفند و به شکست تن خواهند داد.

پیامبرﷺ زید بن حارثه را به عنـوان فرمانـده در رأس لـشکری از مجاهـدین قرار داد، فرمود: اگر زید کشته شد، جعفر بن ابی‌طالـب جـای او را بگیـرد، اگـر جعفر هم مورد اصابت قرار گرفت، عبـدالله بـن رواحـه فرمانـدهی را در دسـت بگیرد، اگر عبدالله هم کشته شد، مسلمانان در میان خود یک نفر را انتخاب کننـد و او را فرماندهٔ خود قرار دهند. پیامبرﷺ به آنان دستور داد، تا مشرکین و قاتلین حارث بن عمیر را به دین اسلام دعوت کنند اگر به دعوت آنان پاسخ ندادنـد بـا

آنها بجنگند. به آنان سفارش کرد «نباید ظلم کنید، از سخت‌گیری بپرهیزید، بچه‌ها، زنان، پیرمردان، مریضان و کسانی را که در دیرها به عبادت مشغولند نکشید، از قطع درختان و تخریب ساختمان‌ها اجتناب کنید».

لشکر مسلمانان به سوی موته به حرکت درآمد، تا به مرز «بلقا» رسید، در آنجا با سپاه عظیم «هرقل» متشکل از روم و عرب، در نزدیکی دهی از توابع «بلقا» به نام «مشارف» رو به رو گردید، مسلمانان به سوی «موته» (یکی از قرای بلقا) رفتند، تا در آنجا صف‌آرایی کنند و با دشمن رو به رو شوند، پس از صف‌آرایی «قطبه» بن قتاده عذری، بر جناح راست و عبایهٔ بن مالک انصاری، بر جناح چپ لشکر قرار گرفتند سپس دشمن سررسید و جنگ شروع شد، زید بن حارثه مردانه جنگید، تا این که در اثر هدف قرار گرفتن پرتاب نیزه‌های زیاد شهید شد، آن گاه بر اساس دستور پیامبرﷺ جعفر بن ابوطالب، پرچم را به دست گرفت وقتی که جنگ به اوج رسید از اسبش پایین آمد، آن را پی کرد (تا در هیچ حالی وسوسهٔ فرار نداشته باشد) او هم در نهایت جانبازی جنگید، تا شهید شد. عبدالله بن رواحه بعد از او پرچم را برافراشت او هم تا شهید شد حنگید. پس از کشته شدن سه فرماندهی که به ترتیب از سوی رسول خداﷺ تعیین شده بودند مسلمانان فرمانده‌ای نداشتند که نظم آنان را حفظ کند و به هدفی که برایش آمده بودند تحقق بخشند، در این اثنا اضطراب و نگرانی بر آنان مسلط شد و در موقعیت بسیار حساس و خطرناک در برابر دشمن قرار گرفتند. در چنین موقعیت پر خطر، چاره‌ای بهتر از روی آوردن به سوی قهرمان شکست‌ناپذیر، خالد بن ولید و تسلیم فرماندهی به دست توانای او نداشتند، لذا بعد از شهادت عبدالله بن رواحه، ثابت بن اقرم پرچم را برداشت و شروع به فریاد «ای یاران» کرد و مردم به دورش جمع شدند، رو به خالد بن ولید کرد و گفت: ابو سلیمان پرچم را بگیر! خالد گفت: تو شایسته‌تر از من هستی تو سن بیشتر از من داری و در جنگ بدر هم شرکت داشته‌ای، ثابت گفت: ای قهرمان قسم به خدا پرچم را جز برای تو برنداشته‌ام. تو خیلی بیشتر از من آگاه‌تر و ماهرتر به جنگ هستی. آنگاه ثابت رو به مردم گفت: آیا همه به فرماندهی خالد راضی هستید؟ گفتند: آری راضی هستیم.

خالد پرچم فرماندهی لشکری را در دست گرفت که در حال شکست قرار گرفته بود و بیش از سه هزار نفر، افراد نداشت و در حال باختن روحیه و نابودی یا فرار بودند و با دشمنی رو به رو بودند که تعداد افراد آن بالغ بر دویست هزار نفر بود. از ساز و برگ مهم جنگی و تمرینات و آمادگی‌های رزمی و روحیات بالا برخوردار بودند چراکه فاصله چندان با پیروزی بر ایران نداشتند و هنوز از آن پیروزی سرمست بودند.

در این شرایط سخت و سهمناک بود که نبوغ جنگی خالد، خود را نشان داد، نقشهٔ نجات لشکر از نابودی قطعی را طرح کرد، لذا در نهایت شجاعت جنگید و با عده‌ای از یارانش به دشمن حمله کردند و صفوف آنان را از هم پاشیدند. فردا صبح آرایش لشکر را دگرگون ساخت، مقدمهٔ لشکر را در آخر و آخر لشکر را در جای مقدمه قرار داد به همین شیوه جناح‌های راست و چپ را جا به جا نمود. این جا به جایی در موضع لشکر، موجب شد تا لشکر روم گمان برند که نیروی کمکی به فریاد مسلمانان رسیده است، به برآورد جدید آنان می‌پرداختند و با دیدی غیر از دید روز قبل به آنان نگاه می‌کردند.

این تدبیر و نقشه‌ای بود موقتی برای نجات لشکر از نابودی. ولی در اجرای نقشهٔ اصلی خالد را می‌بینیم با احتیاط کامل و حفظ نظم و ادامهٔ جنگ، دارد به تدریج عقب‌نشینی می‌کند که این تدبیری است درست و نقشه‌ای است ماهرانه که در چنین مواردی هیچ نقشه و تدبیری بهتر و بالاتر از آن نیست، سرانجام دو لشکر از هم جدا و دور شدند و لشکر اسلام از نابودی قطعی نجات پیدا کرد.

اجرای همچون نقشه و تدبیری کار ساده‌ای نیست که هر فرماندهی بتواند از عهدهٔ آن برآید، بلکه ابتکاری است عظیم که نیاز شدید به مهارت و دقت و قدرت و آرامش درون و اطمینان به یاری خدا دارد. فرماندهان زیادی بوده‌اند که تاریخ آنان را در ردیف بزرگ‌ترین فرماندهان جای داده است که راز عظمت آنان تنها در نجات لشکر خود از شکست و نابودی در چنین موقعیت‌های حساس بوده است.

رسول خدا ﷺ به میزان ارزش و حسن تدبیر و اجرای نقشهٔ نجات مسلمانان

به شیوهٔ آبرومندانه کاملاً آگاه بود، به همین خاطر، او را به لقب «سیف الله» (شمشیر خدا) ملقب و مشرف گردانید، لقبی که پیامبرﷺ آن را به هیچ یک از اصحابش نداده بود. چون پیامبرﷺ پیش از همه و بهتر از همه به ارزش تدبیر فرماندهان عالیقدر در چنین موقعیت‌های حساس آگاه بود.

این گفتهٔ خالد شدت فشار و خطری که مسلمانان باآن مواجه بودند به ما نشان می‌دهد. او می‌گوید: «در روز موته ۹ عدد شمشیر در دستم شکسته شد، جز یک شمشیر یمانی شمشیری برایم باقی نمانده بود».[۱]

لشکری که فرمانده‌اش ناچار می‌شود تا این اندازه خود را به خطر اندازد ـ هر چند این عادت خالد در معظم جنگ‌هایش بوده است ـ باید در شدیدترین خطر و بالاترین فشار قرار گرفته باشد و نشان دهندهٔ آن است که فرماندهٔ آن یکی از بزرگ‌ترین و دلیرترین و آگاه‌ترین فرماندهان بوده است.

پیامبرﷺ خبر فوت سه فرماندهٔ لشکر را به اصحاب داد و برای آنان دعا و طلب مغفرت کرد، سپس فرمود: «بعد از آنان خالد بن ولید پرچم را در دست گرفته است او (از جانب من به عنوان) امیر تعیین نشده بود (ولی او خود با لیاقتی که دارد) خود را امیر قرار داده است».

به حقیقت خالد استحقاق و شایستگی دریافت این لقب و نشانهٔ بزرگ از دست مبارک نبی کریم را داشت، او با لیاقت خود توانست، خود را امیر قرار دهد و لشکر اسلام را از نابودی نجات بخشد. به راستی انسان هر اندازه در تعریف و توصیف خالد جدیت نشان دهد، نمی‌تواند زیباتر و کامل‌تر از لقبی که رسول خداﷺ خالد را به آن توصیف کرده است، خالد را توصیف کند.

بعضی به اعتراض گویند: اگر مسلمانان در چنین موقعیت حساس قرار داشته‌اند چرا رومیان به هنگام عقب‌نشینی آنان را تعقیب نکردند و نابود نساختند؟

در پاسخ می‌گوییم: لشکرهای بزرگ معمولاً دارای مهمات و تدارکات فراوان

---

۱. طبقات ابن سعد/ج ۴ /ص۲. سیره حلبیه/ج۳/ص۹۶. انساب القریشین/ج۳/ص۳۳۹. الاستعاب/ج۱/ص۱۵۷. اسد الغابه/ج۲/ص۱۰۲. صفة الصفوة ابن الجوزی/ج۱/ص۲۶۹

و سنگین می‌باشند، جنگ در صحراها و کویرها برای آن‌ها بسیار سخت و مشکل است. اما مسلمانان تعدادشان کم و تدارکات و مهماتشان اندک بود و آنان به مقتضای پرورش و رشدشان در صحرای عربستان، بهتر از رومیان می‌توانستند در کویر و میان رمل‌ها حرکت کنند و به پناهگاه‌های آن آشنا بودند بنا براین تعقیب آنان فایده‌ای برای رومیان نداشت چون نمی‌توانستند به‌انان برسند. شاید رومیان از این هم بیم داشته‌اند، مبادا این عقب‌نشینی تاکتیکی باشد و مسلمانان بخواهند آنان را به کمین‌هایی بکشانند که در صحرا برای آن‌ها تدارک دیده شده است، به همین جهات احتیاط کرده و از تعقیب مسلمانان خودداری کرده‌اند.

بعضی از مورخین گویند همین که خالد پرچم را به دست گرفت پیروز شد و خداوند فتح و نصرت را به او بخشید. عده‌ای از مورخین راه غلو را پیش گرفته‌اند، می‌گویند: او شکست فاحشی را بر لشکر روم وارد آورد.

ابن سعد در طبقات روایتی دارد که راوی چنین گوید: «خالد پرچم را به دست گرفت بر دشمن حمله برد به یاری خداوند او را به سخت‌ترین شیوه شکست داد، تا جایی که مسلمانان شمشیر خود را در هر جا می خواستند قرار می‌دادند..»

اما اکثر مورخین و بزرگان آن‌ها از جمله خود ابن سعد دربارۀ جنگ «موته» به صراحت چنین گویند: وقتی که خالد پرچم را در دست گرفت به حمله و دفاع می‌پرداخت و می‌خواست مسلمانان را به عقب بکشاند سرانجام دو طرف از هم جدا شدند و دیگر جنگی در بین طرفین در نگرفت.

گذشته از این‌ها عقل سلیم بعید می‌داند مسلمانان به چنین پیروزی دست یافته باشند چون گروه کوچکی که تعداد افراد آن از سه هزار نفر تجاوز نمی‌کند، در برابر یک سپاه عظیم و سیل‌آسا متشکل از دویست هزار نفر می‌تواند چه کاری را انجام دهد! معمولاً مسلمانان وقتی پیروزی چشمگیری را در جنگ به دست می‌آوردند راویان حادثه، تعداد کشته‌های طرفین و مقدار غنایم را دقیقاً مشخص می‌کردند ولی در واقعۀ «موته» به هیچ یک از این موارد اشاره‌ای نشده است.

اما کسانی که گفته‌اند خالد پیروز شد و خداوند فتح و نصرت را به او بخشید

می‌توان سخن آنان را حمل بر مجاز کرد، چون نجات سه هزار نفر از نابودی حتمی به حقیقت خود یک نوع پیروزی بزرگ است، به راستی اگر شجاعت و مهارت خالد نمی‌بود، نابودی لشکر مسلمانان قطعی بود. این امر به منزلهٔ این است سه هزار نفر مرد جنگی به جمع مسلمانان افزوده باشد. با همه این‌ها می‌بینیم که همه مورخین نوشته‌اند که پیامبرﷺ و مسلمان در خارج شهر مدینه از لشکر «موته» وقتی که به مدینه بر می‌گشتند، استقبال کردند، عده‌ای از مردم مدینه خاک بر روی آنان پاشیدند و به طعن به آنان می‌گفتند: شما فراری هستید اما پیامبرﷺ آنان را دلداری می‌داد و به عنوان عذر می‌فرمود: «آنان فرار کننده نیستند بلکه کرارند (یعنی جبهه و تاکتیک را عوض کرده‌اند). ابن برهان الدین، نظر ما را تأیید می‌کند و می‌گوید: «نجات لشکر مسلمانان فتح و پیروزی آشکاری بود، چون آنان در محاصرهٔ دشمن بودند و داشتند در میان آنان غرق می‌شدند، تعداد لشکریان دشمن بالغ بر دویست هزار نفر بود، در حالی که لشکر مسلمانان از سه هزار نفر تجاوز نمی‌کردند، معمولاً می‌بایستی به کلی نابود شوند». این گفته نشانه آن است، که از طریق عقب‌نشینی و ایجاد فاصله بین طرفین و ترک جنگ، مسلمانان نجات پیدا کرده‌اند. ابن کثیر هم بعد از نقل از ابن اسحاق آن را تأیید می‌نماید.

فتح مکه

هنگامی که خداوند متعال خواست مکه فتح گردد و از لوث شرک پاک شود، اسباب آن را مهیا ساخت، به همین جهت قریش معاهدهٔ صلح حدیبیه را که با رسول خداﷺ منعقد کرده بودند، نقض کردند (قبیله بکر از همپیمانان قریش و قبیلهٔ خزاعه جزو طرفداران اسلام بودند و این دو قبیله با هم دشمنی داشتند در معاهدهٔ حدیبیه قید شده بود نه قریش حق دارد علیه خزاعه به بکر کمک کند، نه پیامبرﷺ و اصحاب او حق دارند علیه بکر به خزاعه کمک نمایند ولی) قریش علیه قبیله خزاعه به قبیله بکر یاری رساندند (و معاهدهٔ حدیبیه را نقض کردند) سرانجام پیامبرﷺ بعد از عصر روز چهارشنبه یازدهم ماه رمضان سال هشتم

هجری در رأس لشکری بزرگ از مهاجرین و انصار و اعرابی که به دعوت فرستاده پیامبرﷺ برای شرکت در این جنگ پاسخ مثبت داده بودند، به حرکت درآمد و تعداد کل لشکر او بالغ بر ده هزار نفر بود که این بزرگ‌ترین لشکر عربی بود که تا آن وقت عربستان نظیر آن را به خود ندیده بود، زمانی که پیامبرﷺ به مکه نزدیک گردید و به محلی به نام «ذی‌طوی» رسید، لشکر را مرتب نمود، خالد را بر جناح راست لشکر به عنوان فرمانده تعیین کرد که قبایل اسلم، سلیم، مزینه و جهینه و چندین قبیله دیگر از قبایل عرب در جناح راست و تحت فرماندهی خالد بودند. این اولین بار بود که خالد به دریافت رتبه فرماندهی از دست پیامبرﷺ مشرف می‌گردید.

رسول خداﷺ به سعد بن عباده دستور داد تا از ناحیه «کَداء» (محلی است در بالای مکه) وارد شهر شود، به زبیر امر کرد تا از طرف «کُدی» (پایین مکه) داخل گردد به خالد هم دستور داد تا از جهت «لیط» (محلی است در پایین مکه) وارد مکه شود، خود آن حضرت هم از جهت «أذاخر» وارد شد تا بر بالای مکه فرود آمد، در آنجا خیمه‌ای را برایش به پا ساختند. بنا براین مسلمانان از چهار جهت وارد مکه شدند، پیامبرﷺ به شدت می خواست تا خونی در مکه (بلد الحرام) ریخته نشود، به همین منظور فرماندهان خود را از جنگ برحذر داشت، مگر زمانی که قریش با آنان بجنگند و مانع دخول آنان به کعبه شوند. اما عده‌ای از اشراف قریش و افراد آن اجازه ندادند این خواسته پیامبرﷺ تحقق پذیرد تا این که خون‌هایی در این «حرم مقدس» ریخته گردید. صفوان بن امیه، عکرمه پسر ابوجهل و سهیل بن عمرو جماعتی را از قبیله بکر و قبایل معروف به «احابیش»[۱] و غیر آن‌ها در محلی به نام «خندمه» در پایین مکه جمع کرده بودند تا مانع دخول مسلمانان به شهر شوند و با آنان بجنگند. خواست خدا بر این بود که خالد با آنان روبه‌رو شود و خالد اولین فرماندهی بود که در آن روز تاریخی و

---

۱. احابیش عبارتند از طوایف بن الهون، بن خزیمه، بن الحرث، بن عبد مناف، بن کنانه و بن المصطلق، به این طوایف احابیش گفته می‌شود چون آن‌ها در دامنه کوهی به نام حبش با هم جمع شدند و با قریش پیمان بستند که علیه دشمن با هم متحد باشند.

پرتحرک اجازه وارد شدن به شهر و جنگ با کسانی که مانع داخل شدن مسلمانان به خانهٔ خدا می‌شوند از شخص پیامبرﷺ دریافت داشت. خالد ناچار با آنان درگیر جنگی شد که با کشته شدن سیزده نفر از مشرکین و سه نفر از مسلمان و شکست مشرکین تمام گردید. در آن روز تاریخی دیگر جنگی در مکه در نگرفت. مسلمانان در حالی که موهای سر خود را تراشیده یا کوتاه کرده بودند داخل «مسجدالحرام» شدند. که این امر تعبیر عملی و واقعی بود از «رؤیای» پیامبرﷺ که قرآن کریم، این رؤیا را ذکر کرده است و می‌فرماید: ﴿لَّقَدْ صَدَقَ ٱللَّهُ رَسُولَهُ ٱلرُّءْيَا بِٱلْحَقِّ ۖ لَتَدْخُلُنَّ ٱلْمَسْجِدَ ٱلْحَرَامَ إِن شَآءَ ٱللَّهُ ءَامِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُءُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ ۖ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا۟ فَجَعَلَ مِن دُونِ ذَٰلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا﴾ فتح/۲۷

«حقا خداوند رؤیای پیامبر خود را تحقق بخشیده (که دیده بود) شما بدون شک به خواست خدا در حالی که سر تراشیده و موی (و ناخن) کوتاه کرده‌اید با خاطر آسوده به مسجدالحرام در خواهید آمد، خدا آنچه را که نمی‌دانستید دانست و غیر از این پیروزی نزدیکی برای شما قرار داد.»

وارد شدن مسلمانان به مکه در روز جمعه ده روز باقی مانده از ماه رمضان سال هشتم هجری به وقوع پیوست. قریش گمان برده بودند با این عده افرادی که از قبیله بکر، حارث و أحابیش، جمع کرده‌اند می‌توانند در مقابل مسلمانان ایستادگی کنند و آنان را از داخل شدن به مکه باز دارند ولی ندانسته بودند که «سیف‌الله» فرماندهی جناح راست لشکر ظفرمند را در دست دارد و به او دستور داده شده است اولین کسی باشد که داخل مکه می‌شود و از جانب رسول خداﷺ اجازه گرفته است با کسانی که مانع دخول مسلمانان به کعبه شوند، بجنگد و شدت و حدت بیشتر از گذشته را به مشرکین نشان دهد.

انتخاب خالد در چنین موقعیت فوق‌العاده حساس و در این روز تاریخی به عنوان فرمانده جناح راست لشکر که یک سوم کل جنگجویان مسلمان را در بر داشت. تصادفی و بدون حکمت نبوده است بلکه رسول خداﷺ به خوبی می‌دانست که خالد کمال شایستگی برای این امر را دارد و بهتر از هرکس دیگری

می‌تواند وظیفه‌ای را که بر عهدهٔ او واگذار شده است اجرا کند. ما می‌دانیم که رسول خدا ﷺ همیشه در انتظار روزی بود که مکه فتح شود و اهل مکه از شرک و بت‌پرستی دور شوند و دین اسلام را بپذیرند و به تبعیت از آنها تمام اعراب به اسلام روی آورند. چیزی به نزد پیامبر ﷺ محبوب‌تر از این نبود که کعبه را در حالی مشاهده کند که بجز اسم خدا اسم دیگری در آن ذکر نشود و بجز خداوند متعال چیزی در آن مورد پرستش قرار نگیرد و صحن کعبه از لوث بت‌ها پاک شده باشد. ضمناً رسول خدا ﷺ به خوبی می‌دانست که قریش نسبت به دین جدید و پیامبر آن نهایت کینه و دشمنی را دارند، تا امکان داشته باشد اجازهٔ فتح مکه را به او نمی‌دهند، چون آمدن چنین روزی را به معنی نابودی عزت و شرافت و قدرت خود می‌دانستند، قطعاً انتخاب به جای خالد بن ولید به عنوان فرمانده جبهه راست لشکر و اولین فرماندهی که اجازهٔ ورود به داخل مکه را دارد نشان دهندهٔ اطمینان پیامبر ﷺ به شایستگی و قهرمانی و ذکاوت و درایت خالد و مورد اعتماد بودن او به نزد پیامبر ﷺ می‌باشد. پیامبر ﷺ در چنین روزی که حد فاصل بین حق و باطل و یکی از بزرگترین روزهای تاریخ است، خالد را به عنوان فرمانده انتخاب کرد، چون خالد را به خوبی می‌شناخت و ارزش حقیقی شجاعت و فداکاری و دلاوری و تیزهوشی و درایت او را می‌دانست و از این‌که قریش به خوبی به همهٔ خصوصیات خالد آگاهند و تنها بردن نام او برای به لرزه درآمدنشان کافی است، نیز اطلاع کافی داشت. به همین جهت خالد را در چنین روزی بر سایرین مقدم داشت. شعرا در مورد اهمیت روز فتح مکه اشعار فراوانی سروده‌اند؛ از جمله حماس بن قیس (یکی از مشرکینی که با خالد روبه‌رو شد) قبل از رسیدن پیامبر ﷺ به مکه خود را برای جنگ با او آماده و اسلحه‌هایش را صیقل می‌داد و آزمایش می‌کرد. همسرش از او پرسید این اسلحه‌ها را برای چه آماده می‌کنی؟ حماس گفت: برای جنگ با محمد و اصحابش. زنش گفت: والله به نظر من هیچ چیزی نمی‌تواند جلو محمد و اصحابش را بگیرد. حماس گفت: به خدا من امیدوارم تعدادی از آنان را اسیر کنم و به عنوان نوکر و کنیز در خدمت تو قرار دهم. سپس این شعر را سرود:

إنْ يَقْبَلُوا الْيَوْمَ فَمالي عَلَه هذا سِلاحٌ كامِلٌ وأَلّه
وَذُو غِرارَيْن سَريعُ السِّلَه

«اگر مسلمانان امروز برسند (در بین آنان) کسی حریف و همتای من نیست. این اسلحه ای که دارم اسلحه‌ای است کامل و این هم نیزه و شمشیر دو لبهٔ بسیار برندهٔ من است.»

هنگامی که صفوان بن امیه و همراهانش در محلی به نام «خندمه» از خالد شکست خوردند حماس که یکی از آنان بود، به سوی خانه‌اش پا به فرار گذاشت و به همسرش گفت: در را به رویم ببند. زنش به او گفت: سخنان دیروزت چه شد: ؟! حماس در پاسخ گفت

إنَّكِ لَوْ شَهِدتِ يَوْمَ الخَنْدَمَهْ إذْ فَرِّ صَفْوانُ وَ فَرَّ عِكْرِمَه
وَ ابويَزِيدِ قائِمٌ كَالْمُؤتِمَهْ وَاسْتَقْبلتهم بالسيوف المسلمه
يَقْطَعْنَ كُلَّ ساعِدٍ وَ جُمْجُمَه ضَرباً فَلا يُسْمَعُ إلا غَمْغُمَه
لَهُمْ نُهِيتْ خَلْفَنا وَ هَمْهَمَه لَمْ تَنْطِقي فِي‌اللّوم ادني كلمه

«ای زن! اگر تو در روز خندمه حضور می‌داشتی و می‌دیدی که مردانی مانند صفوان و عکرمه دارند فرار می‌کنند و ابویزید مانند زن عزادار ایستاده است و طرفداران محمد با شمشیرهای بران به استقبال آنان می‌رفتند که با یک ضربت هر کله و مچی را قطع می‌کردند و جز غوغا چیزی شنیده نمی‌شد همهمه و واویلا پشت سر ما به نهایت خود رسیده بود (اگر این صحنه‌ها را می‌دیدی) کوچک‌ترین کلمه‌ای را به عنوان طعن و ملامت (در مورد من) نمی‌گفتی.»

آری روز فتح مکه اولین روزی بود که «کعبه» از عبادت بت‌ها پاک گردید.

همین‌که کعبه از لوث بت‌ها پاک و جرثومهٔ شرک از آن بیرون رانده شد، جزیرة العرب به کلی پاک گردید و بجز چند مظاهر و معابد غیر خدایی که در درجهٔ دوم اهمیت بودند آثاری از شرک در آن باقی نماند. پیامبرﷺ تصمیم به محو و نابودی این آثار گرفت، تا دین تنها برای خدای متعال باشد.

نابود ساختن «عزّی[1]»

پنج روز بیشتر از فتح مکه نگذشته بود که پیامبرﷺ خالد بن ولید را در رأس سی اسب سوار از مسلمانان به وسط «نخله» فرستاد که محل استقرار بت «عـزی» که بزرگ‌ترین بت‌ها به نزد قریش بود قریش به زیارت آن می‌رفتند و با توسل به آن به خدا تقرب می‌جستند و برای آن قربانی می‌کردنـد، آن‌گونـه کـه «کنانـه» و «مضر» همگی به آن تعظیم می‌کردند. دربان و خدمت‌گزار آن از طایفهٔ بنی شیبان جزو قبیلهٔ بنی‌سلیم از همپیمانان بنی‌هاشم بود، آخرین دربان آن «دبیه» بن حرمی سلمی بود، همین‌که خالد را دید که قـصد تخریـب و نـابود سـاختن آن را دارد، گفت: ای عزی اگر خالد را فوراً نکـشی، مـن بـه تـو کفـر مـی‌ورزم و مقدسـت نمی‌دانم. خالد هم گفت: ای عزی من می‌دانم که خداونـد متعـال تـو را خـوار و پست قرار داده است. آنگاه خالد دربان را کشت و عـزی را پـنج شـب مانـده از رمضان سال هشتم هجری نابود ساخت.

هرچند نابودی عزی به ظاهر امر ساده‌ای به نظر می‌رسد و خطری در آن دیده نمی‌شود، اما با توجه به این‌که عزی بزرگ‌ترین بت قریش، کنانه و مضر به شمار می‌آمد. از طرفی عزی اولین بتی بود در خارج مکه که رسـول خـدا ﷺ دسـتور انهدام آن را صادر کرد، مسلماً پیامبرﷺ از همهٔ شرایط و احتمال این کـه انهـدام آن خطری در بر داشته باشد، به خوبی آگاه بود،بنـابراین دورانديـشی و حکمـت رسول خداﷺ ایجاب می‌کرد تا کسی را برای انجام این مأموریت انتخـاب کنـد کـه از همـه فرمانـدهانش دلیرتـر و شـجیع‌تـر و انعطـاف‌ناپـذیرتر در راه خـدا باشد،چنین فرماندهی بجز جالد چه کسی است؟

غزوهٔ هوازن[2]

بعد از چند روز اقامت در مکه به رسول خداﷺ خبر رسید که قبیلـهٔ هـوازن

---

۱. درخت یا بتی بود در داخل خانه‌ای در وسط نخله که نزدیک به مکه است.

۲. هوازن قبیلهٔ بزرگی بود متشکل از چندین طایفه عرب که همگی به هوازن بن منصور بن عکرمه بـن خـصفه بـن قیس عیلان بن الیاس بن مضر نسبت داده می‌شدند. العینی علی البخاری،ج۱۷،ص۳۹۶

برای جنگ با او آماده شده‌اند. لذا در روز شنبه ششم شوال سال هشتم هجری با لشکری که مکه را فتح کرده بود و دو هزار نفر از اهل مکه که به منظور دست‌یابی به غنیمت یا به خاطر تعصب قریشی بودن به آن پیوسته بودند به سوی هوازن حرکت کرد. هوازن هم با تمام قدرت برای مقابله با لشکریان اسلام به استقبال آنان بیرون آمده بودند. خالد که فرماندهی صد اسب سوار از بنی‌سلیم را به عهده داشت در مقدمهٔ لشکر قرار گرفته بود. پیامبرﷺ بعد از ظهر روز سه شنبه که ده شب از شوال گذشته بود به «حُنین» رسید.

در حالی که لشکر مسلمانان اول صبح در درهٔ حنین که در بین مکه و طایف واقع است، پراکنده و به کثرت تعداد خود مغرور بودند، هوازن آنان را در بر گرفتند و مانند فرد واحد از هر سو با تیر و شمشیر به آنان حمله‌ور شدند و آنان را به کمین‌هایی که برایشان تدارک دیده بودند دچار ساختند، در نتیجه مسلمانان سردرگم شدند و زلزلهٔ شدیدی آنان را در بر گرفت. خداوند متعال در توصیف شدت روز حنین می‌فرماید:

﴿ لَقَدۡ نَصَرَكُمُ ٱللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٖ وَيَوۡمَ حُنَيۡنٍ إِذۡ أَعۡجَبَتۡكُمۡ كَثۡرَتُكُمۡ فَلَمۡ تُغۡنِ عَنكُمۡ شَيۡـٔٗا وَضَاقَتۡ عَلَيۡكُمُ ٱلۡأَرۡضُ بِمَا رَحُبَتۡ ثُمَّ وَلَّيۡتُم مُّدۡبِرِينَ ﴾ توبه/۲۵

«قطعاً خداوند در موارد بسیاری شما را یاری کرده است و نیز در روز حنین آن هنگام که شمار زیادتان شما را به شگفت آورده بود ولی به هیچ وجه از شما رفع خطر نکرد و زمین با همهٔ وسعتش بر شما تنگ گردید سپس در حالی که پشت به دشمن کرده بودید، برگشتید.»

اسب سواران بنی‌سلیم که خالد فرمانده آنها بود پا به فرار گذاشتند، اهل مکه هم به دنبال آنها فرار کردند، شترهای مسلمانان چنان فرار می‌کردند که به هیچ چیزی توجه نمی‌کردند جز چند نفری ا زمهاجرین و انصار و اهل بیت کسی در کنار پیامبرﷺ باقی نمانده بود. شاعر در توصیف این چند نفر گوید:

نصروا نبیهم و شدوا أزره　　　بحنین یوم تواکل الأبطال

«در حنین به یاری پیامبر ﷺ و به دفاع از او برخاستند همان روزی که قهرمانان ترسیدند و او را ترک کردند.»

سپس عده‌ای به سوی پیامبر ﷺ برگشتند قهرمانانه با دشمن جنگیدند و با روح و جان به دفاع از رسول خدا پرداختند، خداوند در این باره می‌فرماید:

﴿ ثُمَّ أَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَعَلَى ٱلْمُؤْمِنِينَ ﴾ توبه/٢٦

«خداوند اطمینان و آرامش خود را بر پیامبر خود و مؤمنان نازل کرد.»

سرانجام هوازن را به سختی شکست دادند.

در اینجا می‌خواهیم ببینیم آیا خالد جزو کسانی بود که در کنار پیامبر ﷺ باقی ماند؟ یا او هم مانند اکثر لشکریان پا به فرار گذاشت؟ اگر جزو فراریان بوده. آیا همراه کسانی بوده است که سریعاً برگشتند و نقش مهمی در شکست هوازن داشتند؟ یا این‌که به فرار خود ادامه داده است و هوازن به دست سایر مسلمانان شکست خوردند و اسیر شدند؟

در کتاب های تاریخی که بررسی کرده‌ایم سندی را ندیده‌ایم که ثابت کند، خالد در آن روز جزو کسانی بوده باشد که در کنار پیامبر ﷺ باقی مانده‌اند و از او دور نشده‌اند. طبیعی است هرکسی که در موقعیت خالد در آن روز قرار می‌گرفت جزو شکست خوردگان محسوب می‌شد. چون خالد فرمانده اسب سواران بنی‌سلیم بود و در مقدمهٔ لشکر واقع شده بود. اول آنها شکست خوردند و فرار کردند سپس مردم به دنبال آنها فراری شدند. البته بزرگ‌ترین قهرمان به چنین شکست‌هایی کشیده می‌شود. ولی مادام امکان داشته باشد بر شکست خود باقی نمی‌ماند و تن به ذلت نمی‌دهد و سریعاً آن را جبران می‌نماید. ما این واقعیت را در مورد خالد و اکثر بزرگان اصحاب در این روز مشاهده می‌کنیم، این بزرگان وقتی صدای منادی رسول خدا ﷺ را شنیدند که آنان را به ثبات و استقامت دعوت می‌کرد،از شدت ازدحام فراریان نمی‌توانستند شترها و اسب‌های خود را به سوی پیامبر ﷺ برگردانند. ناچار پیاده می‌شدند و با شمشیر به سوی

پیامبرﷺ بر می‌گشتند.[۱]

آنچه که ثابت و محقق است این است که خالد نتوانست همراه سواران بنی‌سلیم به شکست خود ادامه دهند، بلکه به سرعت به سوی پیامبرﷺ بازگشتند و به جبران آن پرداختند و دلاوری و مردانگی شدیدی از خود نشان دادند. هیچ‌کس حتی زنان از شمشیر خالد نجات پیدا نمی‌کردند. در میان کشته‌های خالد زنی دیده می‌شد که پیامبرﷺ به او پیام فرستاد، تا از کشتن زنان و اطفال خودداری کند. خالد به طور مستمر به هجوم خود بر دشمن و زدن آنها با شمشیر ادامه داد تا این‌که در اثر برداشتن زخم‌های شدید از کار افتاد و رسول خداﷺ برایش ناراحت شد از خیمه‌اش پرسید و به عیادتش رفت.

نقش خالد در غزوهٔ طایف

پیامبرﷺ به حرکت خود به منظور تعقیب فراریان هوازن و جنگ با بنی ثقیف در طایف ادامه داد، زخم‌های وارده بر خالد نتوانستند او را از ادای وظیفهٔ فرماندهی باز دارند، بلکه در رأس همان سواران بنی سلیم در مقدمه لشکر قرار گرفت. لشکر به حرکت خود ادامه داد، تا این‌که نزدیک به دژها و قلعه‌های بنی‌ثقیف اردو زد، هجده روز به محاصرهٔ آنان ادامه داد. در این اثنا هر روز خالد با ندای «هل من مبارز» مبارزه طلبی می‌کرد ولی کسی به او پاسخ نمی‌داد. آخرین باره عبدیالیل، بزرگ بنی‌ثقیف در پاسخ او گفت: «کسی از ما به سوی تو (خالد) پایین نمی‌آید، ولی ما در دره‌های خود می‌مانیم، ذخیرهٔ دو سال هم به همراه داریم. سپس پیامبر دستور داد تا از محاصرهٔ بنی‌ثقیف دست بردارند و به سوی «جعرانه» که غنایم هوازن در آن جمع شده بود برگردند. وقتی که پیامبرﷺ از تقسیم غنایم فارغ شد، یکی از منافقین گفت: در این تقسیم رضایت خداوند در

---

۱. طبری گوید: وقتی که رسول خداﷺ دید مردم پا به فرار گذاشته‌اند و به هیچ چیز توجه نمی‌کنند به عمویش عباس فرمود: با صدای بلند آنان را صدا کن! بگوید: «ای جماعت انصار...» مردم وقتی این صدا را شنیدند بعضی می‌خواستند برگردند ولی از شدت ازدحام نمی‌توانستند شترهایشان را برگردانند ناچاراً پیاده می‌شدند آنگاه پیاده به میدان می‌رفتند.

نظر نبوده است. عمر گفت: آیا او را نکشیم؟ خالد گفت: گردنش را نزنم؟ پیامبر ﷺ فرمود: «خیر، شاید نماز بخواند و توبه کند.»

هرچند درخواست اجازهٔ گردن زدن آن منافق از طرف خالد به ظاهر امر ساده و عادی به نظر می‌رسد، ولی این امر نشان دهندهٔ شدت محبت او نسبت به رسول خدا ﷺ و غرق شدن او در تجلیل و تعظیم آن حضرت می‌باشد، همچنین نمایانگر شدت او در دین و انعطاف‌ناپذیری خالد در برابر هر کسی بود که می‌خواهد از راه راست منحرف گردد. خالد سزای کسی را که رفتار پیامبر ﷺ را تقبیح کند یا در عدالت و پاکی او شک بورزد، جز گردن زدن نمی‌دید.

فرستادن خالد به سوی بنی‌مصطلق

رسول خدا ﷺ در اوایل سال نهم هجری پس از گذشت دو سال از مسلمان شدن بنی‌مصطلق، ولید ابن عقبه ابی معیط را نزد آنان فرستاد تا زکات آنان را بگیرد، وقتی بنی‌مصطلق از آمدن ولید آگاه شدند، به احترام او به استقبالش رفتند، ولید همین که آنان را از دور دید ترسید، گمان برد برای کشتن او بیرون آمده‌اند، چون در دوران جاهلیت با بنی‌مصطلق دشمنی داشت. فوراً به سوی پیامبر ﷺ برگشت و به او خبر داد که بنی‌مصطلق مرتد و از دین برگشته‌اند پیامبر خالد بن ولید را با عده‌ای از مجاهدین به سوی بنی‌مصطلق فرستاد و به او دستور داد که ثبات و متانت را حفظ و از عجله پرهیز نماید، به هنگام نماز گوشهٔ چشمی به آنان داشته باشد، آنگاه ببیند اگر نماز را ترک کرده بودند با آنان بجنگد. خالد به راه افتاد شب هنگام بر آنان وارد شد، جاسوس‌های خود را در میان مردم پراکنده ساخت، وقتی که همه برگشتند به او خبر دادند که مردم به خوبی پایبند به اسلامند و صدای اذان و نماز آنها را شنیده‌اند. صبح زود خالد به میان مردم رفت چیزهایی را از آنان مشاهده کرد که موجب خوشحالی او شد، سپس به سوی پیامبر ﷺ برگشت و جریان را به او گزارش داد و این آیه نازل شد:

﴿ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِن جَآءَكُمۡ فَاسِقُۢ بِنَبَإٖ فَتَبَيَّنُوٓاْ أَن تُصِيبُواْ قَوۡمَۢا بِجَهَٰلَةٖ فَتُصۡبِحُواْ عَلَىٰ مَا

فَعَلْتُمْ نَدِمِينَ ﴾ حجرات/٦

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر فاسقی برایتان خبری آورد. نیک وارسی کنید مبادا به نادانی گروهی را آسیب برسانید و (بعد) از آنچه که کرده‌اید پشیمان شوید.»

وقتی که این آیه نازل شد، رسول خدا ﷺ فرمود: «تحقیق و تبیین از جانب خدا و شتاب و عجله از جانب شیطان است.»

البته سیره نویسان و مفسرین وقتی به آیهٔ فوق می‌رسند، در بارهٔ آن به بحث می‌پردازند که بعد ا زمراجعه ولید بن عقبه و دادن خبر ارتداد بنی‌مصطلق به پیامبر ﷺ چه حادثه‌ای واقع شده است با هم اختلاف نظر دارند. برخی می‌گویند: بعد از بازگشت ولید، پیامبر ﷺ تصمیم به جنگ با آنان گرفت، موضوع جنگ با بنی‌مصطلق در میان مسلمانان شایع شد، در این اثنا هیأت نمایندگی بنی‌مصطلق به حضور رسول خدا ﷺ آمدند، به او خبر دادند که به عنوان احترام ولید، به استقبال او بیرون رفته‌اند. پیامبر ﷺ هم این گفته را از آنان پذیرفت.

بعضی هم معتقدند که رسول خدا ﷺ با توصیه‌هایی به خالد از جمله رعایت متانت و تحقیق و تبیین او را به سوی بنی‌مصطلق فرستاد. ما به دلایلی گفتهٔ این گروه دومی را ترجیح می‌دهیم:

۱ـ آیهٔ شریفهٔ فوق‌الذکر به این نظر اشاره دارد و می‌فرماید:

﴿ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِن جَآءَكُمْ فَاسِقُۢ بِنَبَإٖ فَتَبَيَّنُوٓاْ أَن تُصِيبُواْ قَوْمَۢا بِجَهَٰلَةٖ ﴾

این آیه بر نظر گروه دوم انطباق دارد که می‌گوید: پیامبر ﷺ خالد را فرستاد و توصیه‌هایی در بارهٔ تحقیق و تبیین موضوع را به او کرد و هیچ اشاره به قول گروه اول از جمله تصمیم به جنگ با بنی‌مصطلق و شایع شدن موضوع جنگ در بین مردم، ندارد. محقق و معلوم است که آیهٔ فوق در بارهٔ ولید بن عقبه بن معیط نازل شده است. ابن برهان گوید: «ابن عبدالبر ـ رحمت خدا بر او باد ـ گفته است: تا جایی که اطلاع دارم اختلافی در بین علما نیست که آیهٔ ﴿إِن جَآءَكُمْ فَاسِقُۢ بِنَبَإٖ﴾ در بارهٔ ولید بن عقبه نازل شده است. وقتی که رسول خدا ﷺ او را به

سوی بنی‌مصطلق فرستاد تا زکات و صدقات آنان را دریافت کند.» چنانچه قول گروه اول درست بود به آن اشاره‌ای می‌شد.

۲ـ اکثر راویان مورد اعتماد مانند صاحب الأغانی به روایت قول دوم اکتفا کرده حتی اشاره‌ای به قول اول ننموده‌اند.

ممکن است در بین این دو گفته سازش و توافق به وجود آوریم، بدین شیوه بگوییم: بعد از بازگشت ولید بن عقبه به مدینه پیامبر ﷺ خالد را به سوی بنی‌مصطلق فرستاد تا برابر دستوراتی که به او داده بود با آنان رفتار نماید. خالد همین‌که به دیار آنان رسید جاسوس‌های خود را به سوی آنها فرستاد، همگی با خبر باقیماندن آنان بر دین اسلام به سوی خالد برگشتند، سپس خالد با هیأتی از بنی‌مصطلق به ریاست حارث بن ضرار روبه‌رو شد که قصد رفتن به حضور پیامبر ﷺ را داشت؛ چون حارث قبلاً با رسول خدا به توافق رسیده بود که در فلان وقت مشخص کسی را برای دریافت زکات به سوی آنان بفرستد. هنگامی که آن وقت معین سپری شد و کسی به سوی آنان نیامد، حارث گفت: شاید رسول خدا از ما رنجیده باشد، به همینخاطر در رأس هیأتی می‌خواست به حضور پیامبر برسد، که با خالد روبه‌رو شد و خالد چیزهای خوشحال کننده‌ای را از آنان مشاهد کرد، سرانجام خالد همراه هیأت به حضور پیامبر ﷺ برگشت و خبر مسلمان بودن آنها را به او رساند.

مسلماً انتخاب خالد برای این مأموریت و سفارش او به تحقیق و تبیین خالی از حکمت نیست؛ چون موضع‌گیری پیامبر ﷺ در برابر بنی‌مصطلق پس از آن که خبر ارتداد و برگشت آنان از دین به او رسیده بود، نیاز شدید به این داشت، تا یک انسان دوراندیش، متفکر، با اراده و طراح نقشه‌ها برای کشف حقیقت به سوی آنان بفرستند. ضمناً فرماندهٔ ماهری باشد که هرگاه جنگی پیش آمد بتواند از عهدهٔ آن برآید. به راستی خالد بهترین کسی بود که همهٔ این خصوصیات در او جمع شده بود. پیامبر ﷺ که به او دستور می‌دهد با متانت و بدون عجله به تحقیق و بررسی بپردازد. این امر خود مقتضی حزم و احتیاط و دوراندیشی است.

انهدام «ودّ»

ودّ عبارت بود از مجسمه مرد عظیم الجثه‌ای که در محلی به نام «وادی القرای» در حومهٔ «دومهٔ‌الجندل» قرار داشت. سرپرستی و دربانی آن بر عهدهٔ بنی‌عامر بن عوف معروف به «عامر الأجداری» بود. کلبی، این مجسمه را چنین توصیف می‌کند: «به مالک بن حارث اجداری (که یکی از ناظران صحنهٔ شکسته شدن «وُدّ» به دست خالد بود) گفتم: ود را به گونه‌ای برایم توصیف کن که انگار دارم به آن نگاه می‌کنم. گفت: ود مجسمه‌ای بود مربوط به عظیم‌الجثه‌ترین مردان جهان که به زیور آلات منقوش و مزین شده بود، سراپای آن را با یک قطعه حلهٔ یمانی پوشانیده بودند. شمشیری را به گردن آویزان داشت و کمانی را به دوشش بسته بودند، نیزه‌ای را در جلو دستانش قرار داده بودند که عکس پرچمی بر روی آن بود، جعبه‌ای پر از تیر را نیز در جلو آن قرار داده بودند.»[1]

پیامبرﷺ بعد از غزوهٔ تبوک خالد را برای نابود ساختن آن فرستاد، اما طایفهٔ عبدودّ و بنی‌عامر اجداری به ممانعت از انهدام آن برخاستند و با خالد به جنگ پرداختند، سرانجام خالد آنان را شکست داد و بت «ودّ» را خرد و نابود ساخت.بدون شک انتخاب خالد از جانب پیامبرﷺ برای نابود ساختن این بت عظیم و انتخاب او برای نابود ساختن «عزی» بزرگ‌ترین و روشن‌ترین دلیل بر اعتماد پیامبرﷺ بر خالد در مهم‌ترین و دقیق‌ترین مسائل مربوط به رسالت می‌باشد. (که عبارت است از توحید خالص و عبادت تنها برای خداوند متعال).

لشکر خالد به سوی دومة الجندل[2]

پیامبرﷺ در ماه رجب سال نهم هجری در تبوک با روم به جنگ پرداخت و هنوز در تبوک اقامت داشت که خالد را در رأس چهارصد و بیست اسب سوار به سوی «أکیدر بن عبدالملک کندی»، مالک دومهٔ‌الجندل که نصرانی بود، فرستاد.

---

۱. الأصنام، تألیف ابن کلبی،ص ۵۶. ۵۵

۲. با ضمهٔ دال قلعه‌ای است نزدیک به دو کوه طئ به فاصلهٔ هفت مرحله (منزل) از دمشق که در میان دمشق و مدینه واقع شده است. معجم البلدان، ج۴، ص۱۰۷

خالد به سوی اکیدر به حرکت در آمد تا به جایی رسید که به خوبی از قلعه اکیدر دیده می‌شد، همان‌طور که پیامبر ﷺ به او خبر داده بود، دید که اکیدر مشغول شکار گاو وحشی است. به نظر می‌رسد آن گاو وحشی وقتی که دیده است سواران خالد به سوی دومه روی می‌آورند،از آنان رمیده و درهٔ چراگاهش را ترک کرده و پا به فرار گذاشته تا سرانجام به دومه رسیده است، ان‌گونه که گفته شده است شب هنگام که آن گاو به دومه می‌رسد، مدام شاخ‌هایش را به درب قلعه می‌کوبد، تا این‌که همسر اکیدر، «رباب»، دختر انیف بن عامر به او می‌گوید: تا به حال چنین چیزی را دیده‌ای؟ گفت: هرگز! همسرش گفت: چه کسی این گاو را دور می‌سازد؟ اکیدر گفت: هیچ‌کس. اتفاقاً شبی بود صاف و مهتابی، آنگاه اکیدر با چند نفر از افراد خانواده‌اش از جملهٔ برادرش، «حسان» سوار بر اسب شدند ونیزه به دست برای تعقیب و شکار آن گاو از قلعه بیرون آمدند، ناگهان با حملهٔشدید سواران خالد روبه‌رو شدند در نتیجه اکیدر اسیر شد،اما برادرش حسان به مبارزه ادامه داد تا این‌که کشته شد. سایر سوارانی که با اکیدر و حسان برادرش از قلعه بیرون آمده بودند به قلعه برگشتند. خالد به اکیدر امان داد که تا او را به حضور پیامبر ﷺ می‌رساند نکشد،بدین شرط که در قلعه را بر روی او بگشاید. اکیدر در قلعه را بر خالد گشود،آنگاه خالد بر دوهزار و هشتصد شتر و چهارصد نیزه با اکیدر صلح کرد، یک هدیه نفیس و مخصوص برای پیامبر ﷺ کنار نهاد، آنگاه به تقسیم غنیمت پرداخت، خمس آن را که سهم پیامبر ﷺ بود از آن جدا کرد، مابقی غنیمت را در بین سوارانش تقسیم کرد که به هریک از آنان پنج سهم رسیده بود. بعد از تقسیم غنایم خالد همراه با اکیدر و برادرش به نام «مصاد» که از قلعه بیرون نیامده بود و با اموالی که به عنوان وجه‌المصالحه گرفته بود، به سوی مدینه برگشت، أکیدر را به حضور پیامبر ﷺ، برد، پیامبر ﷺ هدیه‌ای را به او داد، سپس با قبول پرداخت جزیه با أکیدر صلح کرد. او و برادرش را امان داد و آنان را آزاد کرد. پیامبر ﷺ نامه‌ای به اکیدر داد که موضوع درامان بودن او و برادرش و مالی که بر آن صلح کرده بودند جزو مطالب آن بود، پیامبر ﷺ آن نامه را با انگشتش مهر کرد.

بجیر بن بجره طایی بعد از بازگشت از فتح دومۀالجندل این شعر را در بارۀ آن د رحضور پیامبرﷺ سرود:

تَبَارَكَ سائِقَ البَقَراتِ إِنِي رَأَيْتَ اللهَ يَهْدي كُلَّ هادي
فَمَنْ يَكْ عائِداً عَنْ ذي تبوك فَإِنَّا قَدْ أُمِنَّا بِالجِهاد

«بزرگی و عظمت سزاوار کسی است که گاوها را به جهت مخصوص به حرکت در می‌آورد، به راستی من خود دیده‌ام که تنها خداوند متعال هدایت می‌دهد هر هدایت یافته‌ای را، اگر عده‌ای از غزوۀ تبوک به خانه بر می‌گردند، در آن حال به ما دستور جهاد داده می‌شود. (این تنها هدایت و خواست خدا است)»

آنگاه پیامبرﷺ برایش دعا کرد و فرمود: «لایغْضُضِ اللهُ فاکَ» (خداوند دهانت را خراب نکند. یعنی دهنت خوش باشد و درد نکند.) نود سال از عمر بجیر گذشته بود که دندان‌های او همگی سالم مانده بودند.

فرستادن خالد به نجران

پیامبرﷺ در ماه ربیع‌الاول سال دهم هجری، بعضی گفته‌اند در ماه جمادی‌الاول همان سال، خالد بن ولید را در رأس چهار صد اسب‌سوار به سوی قبیلۀ بنی‌حارث بن کعب بن مَذْحِجْ در «نجران» فرستاد. به او دستور داد: «قبل از جنگ با آن‌ها آنان را سه روز به اسلام دعوت کن! اگر به دعوت تو پاسخ مثبت دادند پاسخشان را بپذیر! در میان آن‌ها بمان! کتاب خدا، سنت رسولش و شعایر اسلام را به آنان یاد بده! اگر حاضر به پذیرفتن اسلام نشدند با ایشان بجنگ!»

خالد با سواران تحت فرمان خود از مدینه خارج شد تا به نجران رسید آن‌گاه سواران خود را به همه جا و به میان مردم فرستاد و سواران آنان را به اسلام دعوت می‌کردند. می‌گفتند: «ای مردم مسلمان شوید تا در سلامتی و امان باشید.» مردم هم مسلمان شدند و دعوت اسلام را قبول کردند. خالد مدتی در میان آنان باقی ماند، کتاب خدا و سنت پیامبرﷺ را به آنان یاد می‌داد. سپس نامه‌ای را به پیامبرﷺ نوشت و خبر وارد شدن آنان به دین اسلام را به او داد و تقاضا کرد تا اجازه دهد با هیأتی از مردم نجران به حضورش برگردند. نص نامۀ خالد به شرح

زیر است.

«بسم الله الرحمن الرحیم لمحمد النبی رسول اللهﷺ من خالد بن الولید: السلام علیک یا رسول الله و رحمةُ الله و برکاته. فإنی أحمد إلیک اللهَ الذی لا إله إلاّهو. اما بعد یا رسول الله صلی‌الله علیک فإنک بعثتنی إلی بنی الحارث إبن کعب فأمرتنی إذا أتیتهم أن لا أقاتلهم ثلاثةُ أیام، و أن أدعوهم إلی الإسلام فإن أسلموا قبلتُ منهم و علمتهم معالم الإسلام و کتاب الله و سنهٔ نبیه و إن لم یسلموا قاتلتهم. و إنی قدمت علیهم فدعوتهم إلی الإسلام ثلاثهٔ أیام کما أمرنی رسول اللهﷺ و بعثت فیهم رکباناً یدعونهم: یا بنی الحارث أسلموا تسلموا، فأسلموا و لم یقاتلوا فأنا مقیم بین أظهرهم و آمرهم بما أمرهم الله به و أنهاهم عما نهاهم الله عنه و أعلمهم معالم الإسلام و سنهٔ النبیﷺ حتی یکتب إلیّ رسول الله و السلام علیک یا رسول الله و رحمته و برکاته».

[به نام خداوند بخشندهٔ مهربان! (این نامه) برای محمد نبی و رسول خدا ـ درود و سلام خدا بر او باد ـ از سوی خالد بن ولید فرستاده می‌شود. درود و رحمت و برکت فراوان خدا بر تو باد ای رسول خدا! همانا من همراه تو سپاسگزار خدایی هستم که جز او معبود حق وجود ندارد. اما بعد ای رسول خداﷺ تو مرا به سوی بنی‌حارث بن کعب فرستادی، دستور به من دادی وقتی بر آنان وارد شدم تا سه روز با ایشان نجنگم و آنان را به دین اسلام دعوت کنم، اگر مسلمان شدند اسلامشان را بپذیرم، شعایر اسلام و کتاب خدا و سنت پیامبرش را به آنان آموزش دهم. اگر مسلمان شدند، با آنان نجنگم، البته من به نزد آنها آمدم سه روز به همان شیوه‌ای که رسول خدا.به من دستور داده بود آنان را به اسلام دعوت کردم، سوارانی را به میان آنان فرستادم که به آنها گفتند: ای بنی‌حارث مسلمان شوید تا در سلامتی و امان باشید. سرانجام همه مسلمان شدند و جنگی به وقوع نپیوست. اکنون من در میان آنان اقامت دارم ایشان را به آنچه خداوند به آنان دستور داده است دستور می‌دهم و آنان را از چیزهایی برحذر می‌دارم که خداوند آنان را از آنها برحذر داشته است و شعایر اسلام و سنت پیامبر را به آنها آموزش می‌دهم، منتظرم، تا رسول خدا نامه‌ای به من بنویسد و

دستور مقتضی را بفرماید. و السلام علیک ای رسول الله و رحمته و برکاته.]

پیامبرﷺ در پاسخ این نامه را به خالد نوشت: «بسم الله الرحمن الرحیم من محمد النبي رسول الله إلي خالد بن الوليد: السلام عليك. فإني أحمد اللهَ إليك الذي لا إله إلاّهو. اما بعد فإن كتابك جائني مع رسولك تخبر أن بني الحارث قد أسلموا قبل أن تقاتلهم و أجابوا إلي ما دعوتهم إليه من الإسلام و شهادة أن لا إله إلا الله و حده لاشريك له و أن محمداً عبده و رسوله و أن قد هداهم بهداه، فبشّرهم و أنذرهم و أقبل و ليقبل معك وفدهم والسلام عليك و رحمته وبركاته.»

[به نام خداوند بخشندهٔ مهربان. این نامه از سوی محمد نبی فرستادهٔ خداوند برای خالد بن ولید فرستاده می‌شود. درود و سلام خداوند بر تو باد، من همراه با تو خداوندی را سپاسگزارم که جز او معبود حقی وجود ندارد. اما بعد، نامهٔ تو با فرستاده‌ات رسید و اعلام می‌دارد که بنی‌حارث قبل از این‌که با آنها بجنگی، مسلمان شده‌اند و دعوت تو را به سوی اسلام و اعتراف به وحدانیت خدا و این‌که شریکی ندارد و اقرار به این‌که محمد بنده و فرستادهٔ خداوند است، پذیرفته‌اند و خداوند متعال آنان را به هدایت خود هدایت بخشیده است، بنابراین آنان را به رحمت خدا.وند مژده بده و از عذاب الهی بترسان! خودت برگرد و هیأتی از آنان را با خود بیار! والسلام علیک و رحمته وبرکاته.]

در اجرای دستور پیامبر خالد همراه هیأتی از بنی‌حارث به سوی رسول خداﷺ برگشت. پیامبر به هیأت بنی‌حارث فرمود: ««شما چطور در دوران جاهلیت همیشه بر دشمنانتان فایق می‌آمدید؟ گفتند: ما همیشه با هم هماهنگ بودیم و اتفاق داشتیم و از اختلاف و تفرقه دوری می‌کردیم،نسبت به هیچ کس شروع کنندهٔ ظلم نبودیم.

پیامبرﷺ فرمود: راست گفتید. سپس قیص پسر حصین را به عنوان رئیس بر آنان منصوب کرد، هیأت مزبور در اواخر ماه شوال سال دهم یا اوایل ماه ذی‌قعده سال دهم هجری به سوی قوم خود در نجران بازگشتند، بیشتر از چهار ماه از بازگشت آنان سپری نشده بود که رسول خداﷺ به لقاءالله پیوست.

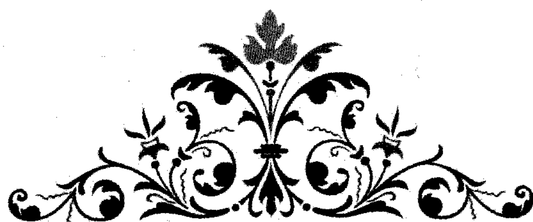
هرکس که منصفانه به این کارها و مأموریت‌های مهمی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به خالد بن ولید واگذار کرده است و خالد در کمال صداقت و اخلاص و فداکاری آنها را به نحو احسن انجام داده است، بنگرد برایش روشن می‌شود، از همان روزی که خالد به دین اسلام مشرف شد مورد اعتماد و اطمینان کامل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قرار گرفته است، به همین خاطر فرماندهی اسب‌سواران و مقدمةالجیش که بسیار مأموریت حساس و مهم بوده به او واگذار کرده است. به راستی اعتماد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به خالد به نحوی بوده است که خالد خود می‌گوید: «از زمانی که مسلمان شدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مسائل مهمی که برایش پیش می‌آمد کسی را با من قابل مقایسه و همتا قرار نمی‌داد.» تمام مدتی را که خالد در مصاحبت آن حضرت سپری کرد یا به صورت یک مجاهد تحت فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به جهاد می‌پرداخت، یا به عنوان امیر و فرمانده بر گروهی از مجاهدین در مبارزه با دشمنان اسلام و نشر و گسترش دین خداوند به سر می‌برد. از روزی که خالد به اسلام ایمان آورد، لحظه‌ای از پیامبر دور نشد، از هیچ غزوه‌ای از غزوه‌هایی که آن حضرت انجام داد تخلف نکرد و غایب نبود. به خاطر حرص بر جلب رضایت و خشنودی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در همهٔ سفرها او را همراهی می‌کرد و در کنارش بود، خالد بسیار دوست داشت که مقداری از آثار محاسن شریف آن حضرت را برای خود محفوظ نگه دارد. از خالد چنین روایت شده است که «در یکی از عمره‌های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با او مناسک عمره را انجام دادیم،سپس موهای سرش را تراشید، مردم برای برداشتن موهای او از هم سبقت می‌گرفتند. من هم برای برداشتن موهای پیشانی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به سرعت جلو رفتم و آنها را برداشتم، سپس کلاهی را خریدم، موهای پیشانی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را د رقسمت جلو آن قرار دادم، سپس به هر جای رو می‌آوردم در اثر برکت آن خداوند مرا پیروز می‌گرداند.[1]

به راستی خالد بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم آثار بسیار عظیم و هم نام

---

۱. اسدالغابه،ج۲، ص۱۰۲

ماندگاری در یاری رساندن به دین خداوند و اعلای فرمان او از خود به جای گذاشت. برای عظمت خالد بس است که پیامبرﷺ در اول نامه‌اش خطاب به او می‌فرماید: «السلام عليك. فإني أحمد اللهَ إليك» باز در پایان همان نامه به عنوان خداحافظی از او می‌فرماید: «والسلام علیک و رحمته وبرکاته.»



فصل سوم

فتوحات خالد در دورهٔ خلافت ابوبکر

صدیق﷜ و نقش او در جنگ‌های ارتداد

۱ـ طلیحهٔ اسدی ۲ـ مالک بن نویره ۳ـ مسیلمهٔ کذاب

قبل از این‌که وارد بحث در بارهٔ جنگ خالد با مرتدین شویم، لازم است اشارهٔ کوتاهی را به اوضاع عرب به هنگام وفات رسول خدا ﷺ بیندازیم:

مردمان جزیرةالعرب در آن زمان اکثر اعراب بادیه نشین بودند و همیشه در حال نقل و انتقال از دره و مرتعی به دره و مرتع دیگر به سر می‌بردند، به هیچ قانون و نظمی پای‌بند نبودند، دارای طبعی بودند خشن که با هیچ دینی تزکیه و تصفیه نشده بود، از اصول و مبادی تمدن سهمی نداشتند، به تازگی از کفر جدا شده بودند. طبیعی است که نفس اغلب به عادت‌ها و معتقدات قبلی خود تمایل نشان می‌دهد و می‌خواهد به آن‌ها برگردد، از طرف دیگر می‌بینیم که اسلام آنان را ملزم به انجام تکالیف خاص و پیروی از قوانین و مقرراتی ساخته بود که با خصوصیات و طبیعت و خوی و محیط زندگی و نحوهٔ پرورش آن‌ها هماهنگی نداشت، مثلاً اسلام آنان را از ریختن خون چند نفر در برابر خون یک نفر، یا ارتکاب زنا، یا خوردن شراب و.. منع می‌کرد. علاوه بر این‌ها، اکثر آنان از صحبت و همنشینی و کسب فیض و ادب و دانش در محضر رسول خدا ﷺ محروم بودند یا اگر صحبت و دیداری داشته‌اند به اندازه‌ای طولانی نبوده است که بر نفس آنان اثر بگذارد و آنها را تزکیه و تصفیه نماید، روح آنان را به سوی کمال سوق دهد و از عقاید شرک دور سازد. تدبر عمیق و فهم دقیق از اسلام

نداشتند، تا عشق به آن، بر روح و احساسات و افکارشان چیره شود. به اندازه‌ای به دین اسلام و فلسفه و حکمت احکام آن جاهل و ناآگاه بودند که دادن زکات را به عنوان یک نوع جریمه و خراج می‌دانستند که ملزم به دادن آن هستند. نمی‌دانستند که زکات صدقه و احسانی است که از افراد ثروتمند آنان اخذ می‌شود تا به انسان‌های فقیر و نیازمند از خود ایشان داده شود. به هیچ‌وجه نمی‌دانستند که زکات رکن بزرگی از تعاون و همکاری اجتماعی و مهم‌ترین اساس برای پیشرفت جامعه می‌باشد به نحوی که جامعه را آرام می‌کند و همه را از زندگی راضی نگه می‌دارد و با پرداخت آن زندگی به شیوه‌ای زیبا و آرام در مسیر درست به حرکت خود ادامه می‌دهد.

بنابراین همین‌که خبر فوت پیامبرﷺ را شنیدند، آن را فرصتی برای نجات از دین اسلام به حساب آوردند، عده‌ای از پرداخت زکات خودداری کردند، گروهی به کلی از آن روی‌گردان شدند، جماعتی هم به دنبال پیامبرهای دروغین و خودخوانده افتادند تا بگویند ما هم مانند قریش پیامبری از خود داریم، سپس به همین بهانه، از فرمانبرداری از دین خدا سرپیچی کردند و دستورات آن را نادیده گرفتند. بنابراین پس از فوت پیامبرﷺ جزیرةالعرب متشنج شد. سردرگمی آن را فرا گرفت، هرکس به سازی می‌رقصید، کفر و نفاق خودنمایی می‌کرد. یهود و نصارا گردن برافراشتند و در انتظار فرصت بودند، مسلمانان در اثر از دست دادن پیامبر خداﷺ و رهبر خود به سوگ نشسته بودند و نگران اوضاع و قلت خود در برابر دشمنان فراوان بودند.

خلاصه جزیرةالعرب به سان کوه آتش‌فشان در اضطراب و هیجان به سر می‌برد. برگشت از دین، الحاد و روگردانی از راه راست و دین خدا همه جا را در بر گرفته بود. بجز مردم مکه و مدینه و طایف و تعداد کمی از صحرانشینان و اعراب بادیه، کسی از این بلا و فتنهٔ عظیم و خطرناک در امان نمانده بود.

در چنین موقعیت حساس و حالت بحرانی، تسلط بر مشکلات و آرام ساختن اوضاع و به دست گرفتن امور و کنترل آنها. به شدت نیاز به درایت و آگاهی کافی و ارادهٔ قاطع و تصمیم به مورد و ایمان قوی و نصرت خدا و تأیید او

نسبت به دوستانش دارد.

خدا را شکر! تمام این ویژگی‌ها به نحو احسن در خلیفه رسول الله ﷺ، ابوبکر صدیق رضی الله عنه موجود بود، با موضع‌گیری قاطع و حکیمانه خود در برابر مرتدین، عظمت و لیاقت خود را به خوبی به اثبات رساند، آن‌گونه که به هنگام فوت رسول الله ﷺ این عظمت را به همه نشان داد و با شنیدن خبر فوت پیامبر ﷺ، همهٔ یاران او، خود و همه چیز را فراموش کردند، حتی بعضی از بزرگان اصحاب مانند عمربن خطاب رضی الله عنه منکر فوت پیامبر شدند، باز ابوبکر رضی الله عنه در چنین شرایط دشوار بلند شد و این آیه را خواند:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ ٱلرُّسُلُۚ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ ٱنقَلَبْتُمْ عَلَىٰٓ أَعْقَـٰبِكُمْۚ وَمَن يَنقَلِبْ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ ٱللَّهَ شَيْـًٔاۗ وَسَيَجْزِى ٱللَّهُ ٱلشَّـٰكِرِينَ﴾ آل‌عمران/۱۴۴

«محمد جز فرستاده‌ای که پیش از او هم پیامبرانی آمده و گذشتند نسیت، آیا اگر او بمیرد یا کشته شود از عقیدهٔ خود بر می‌گردید؟ هرکس از عقیدهٔ خود برگردد هرگز هیچ زیانی به خدا نمی‌رساند و به زودی خداوند سپاسگزاران را پاداش می‌دهد.»

ابوبکر به دنبال خواندن این آیه سخنان تاریخی خود را چنین اعلام داشت:

««ای مردم! هرکس که محمد را پرستش می‌کرد بداند که محمد فوت کرده است، کسی که خدا را می‌پرستد بداند که خداوند زنده است و هرگز نمی‌میرد»».

پس از قرائت این آیه از سوی ابوبکر عمر متوجه فوت پیامبر گردید و از شدت ناراحتی پاهایش سست شد و به زمین افتاد، اما ابوبکر با عزم و ثبات و استقامتی که داشت، نشان داد که مرد میدان سختی‌ها و مشکلات طاقت فرسا است و شایستگی این را دارد وظیفهٔ سنگین جانشینی رسول خدا ﷺ را در این حالت بحرانی و حساس بر دوش بگیرد.

فوت رسول خدا ﷺ و تأثیر شدید آن بر روح ابوبکر و سایر مسلمانان و اخبار پی در پی مرتد شدن اعراب، هیچ‌کدام نتوانستند ابوبکر را از اجرای نقشه‌ای که برای پیروزی دین خدا و مسلمانان طرح کرده بود باز دارد، یا

کوچک‌ترین تزلزلی را در اراده‌اش به وجود آورد و یا از اعتماد و اطمینان او به پروردگارش بکاهد. در اوج این همه فتنه و آشوب‌ها و اخبار ناگوار و یأس آور بود که لشکر اسامه را علی‌رغم مخالفت بعضی از بزرگان اصحاب به محل مأموریتی که پیامبرﷺ در قید حیات برای آن تعیین کرده بود، فرستاد. این لشکر به فرماندهی اسامه، پسر زید در زمان پیامبرﷺ آمادهٔ حرکت شد. اما به علت بیماری و فوت رسول خداﷺ از حرکت باز ماند. فرستادن این لشکر یکی از توفیقات بزرگ الهی بود که با به حرکت در آمدن و دیدن این لشکر روحیهٔ اعراب تضعیف شد، از اقدام به اجرای تصمیمات فراوانی که علیه مسلمانان و اسلام گرفته بودند منصرف شدند.

البته از نظر تیزبین ابوبکر پنهان نمانده بود که امکان دارد بعضی از منافقان و بازگشتگان از دین، در صدد حمله به مدینه یا خراب کاری در آن باشند. به همین خاطر به منظور رعایت احتیاط به همهٔ مردان باقی‌مانده در مدینه اعلام آماده باش داد تا برای جلوگیری از هر حادثه‌ای و مقابله با هر حمله‌ای آمادگی کافی را داشته باشند. به راستی این اعلام آماده باش تأثیر به سزایی داشت، قبایل عبس، ذبیان، و... که قصد حمله به مدینه را داشتند وقتی از آمادگی اهل مدینه با خبر شدند از تصمیم خود پشیمان شدند. اسامه از مأموریت خود بازگشت، لشکر بزرگ او در کنار مدینه جمع گردید، سپس به سوی «قصه»[1] در حالی که خالد پرچم آن را برافراشته بود، به حرکت در آمد،آنگاه ابوبکر در قصه لشکر را تقسیم کرد و پرچم‌ها را برافراشت و لشکرها را برای برگردانیدن مرتدان به راه راست و قبول فرمان خدا به حرکت در آورد.

یازده پرچم را به دست یازده فرماندهٔ کارآزموده داد، محل مأموریت هریک از آنان را مشخص کرد و معلوم ساخت به کجا بروند و با چه کسانی بجنگند. برای فرماندهانش قراردادی را نوشت که مضمون همهٔ آنها یکی بود، همچنین

---

۱. محلی است به فاصلهٔ یک برید از مدینه به سوی نجد. طبری، ج۳،ص۲۲۷، ۲۲۵

اعلامیه‌ای به یک مضمون برای کلیهٔ مرتدها فرستاد تا آنان را از قدرت لشکری که به سوی آنان می‌رود بترساند تا قبل از این‌که مورد حمله قرار گیرند تکلیف خود را روشن سازند. آنگاه ابوبکر یازده لشکر خود را از قصه به محل مأموریت‌هایشان به راه انداخت که اسامی فرماندهان و محل مأموریت آنان به شرح زیر است:

۱ـ خالد بن ولید. محل مأموریت بزاخه برای جنگ با طلیحه بن خویلد اسدی و پس از انجام این مأموریت در صورت مقاومت مالک بن نویره به بطاح برود و با او بجنگد.

۲ـ عکرمه پسر ابوجهل. محل مأموریتش جنگ با مسیلمهٔ کذاب بود.

۳ـ شرحبیل بن حسنه به دنبال عکرمه برای جنگ با مسیلمهٔ کذاب فرستاده شد به آنان دستور داد اگر از جنگ با مسیلمه فارغ شدند به سوی قضاعه بروند.

٤ـ مهاجر بن ابی امیه، محل مأموریت او صنعاء برای جنگ با اسودبن عنسی بود.

۵ ـ حذیفه بن محصن که به «دبا» در عمان فرستاده شد.

٦ـ عرفجه بن هرثمه که به سوی مردمان «مهره» فرستاده شد، به او دستور داد که با حذیفه به هم بپیوندند و هریک در محل مأموریت خود بر دیگری امیر باشد.

۷ـ سوید بن مقرن، به تهامه یمن فرستاده شد.

۸ـ علا بن حضرمی، به بحرین اعزام گردید.

۹ـ طریفه بن حاجز، به سوی قبیلهٔبنی‌سلیم و کسانی که از هوازن به او پیوسته بودند روانه گردید.

۱۰ـ عمرو بن عاص، به سوی گروهی متشکل از قضاعه، ودیعه و حارث ارسال شد.

۱۱ـ خالد بن سعید بن عاص را به بلندی‌های شام اعزام کرد.

با ملاحظه لیست مأموریت‌های فوق‌الذکر برای ما به خوبی روشن می‌شود که ابوبکر فرماندهی بیش از یک ناحیه را به هیچ‌یک از فرماندهان مزبور واگذار نکرده است و در بعضی موارد یک ناحیه را به دو نفر سپرده است، بجز خالد بن ولید که رویارویی با طلیحه و مالک بن نویره را به او سپرد. بعد از شکست

فرماندهان اعزامی به سوی مسیلمهٔ کذاب، فرماندهیْ آن ناحیه را نیز به خالد واگذار کرد. این امر نشان دهندهٔ اعتماد کامل ابوبکر به خالد و نمایانگر آن است که خالد از نظر ابوبکر به حقیقت «سیف الله» و بیرون آورندهٔ دو چشم کفر و ارتداد از حدقه بوده است.

چون ما در صدد بیان سیره و شرح حال خالد هستیم از ذکر عملیات و پیروزی سایر فرماندهان مخلص و فداکار و مدافع دین اسلام خودداری می‌کنیم. تنها به بیان عملیات خالد و پیروزی‌های او و شکست‌هایی که بر دشمنان وارد ساخته است که اولین آنها طلیحه اسدی است، اکتفا می‌کنیم.

۱ـ طُلَیحهٔ اسدی

طلیحهٔ بن خویلد اسدی از طایفهٔبنی‌اسد بن خزیمه بود که در زمان حیات پیامبرﷺ بعد از انجام مراسم حجهٔ الوداع وقتی که از بیماری پیامبرﷺ با خبر شد، به امید این‌که به عزت و عظمت مقام والایی که پیامبرﷺ دارد برسد، شروع به ادعای پیامبری کرد.

پیامبرﷺ ضرار بن ازور را به سوی بنی‌اسد فرستاد، به او دستور داد، تا با کسانی که مرتد شده‌اند بجنگد، ضرار و مجاهدین همراهش طلیحه را تحت فشار و تهدید قرار دادند و بعد از این که او را تضعیف کردند چاره‌ای جز تسلیم شدن نداشت. ضرار شمشیری بر او فرود آورد ولی کاری و اثربخش نبود، در میان مردم شایع گردید که تیر و شمشیر در او فرو نمی‌رود و او را از پای در نمی‌آورد. در اثر همین شایعه بر تعداد اطرافیان و پیروانش افزوده شد، در همین اثنا بود که خبر فوت رسول خداﷺ به او رسید، آنگاه دعوتش شدت و حدت بیش‌تر گرفت، دروغ‌های مسجعی را بر زبان می‌آورد.[1] ادعا می‌کرد که جبرئیل بر او نازل می‌شود و به مردم دستور داد، تا نماز را به حالت ایستاده نخوانند، از سجده بردن در نماز خودداری کنند. اکثر عرب به خاطر تعصب، به یاری و

---

۱. از جمله می‌گفت: «الحمام و الیمام و الصرد و الصوم قد ضمن قبلکم به اعوام لَیبلغنَّ ملکنا العراق و الشام». طبری،ج۳،ص۲۳۲

کمکش شتافتند. به همین جهت اکثر پیروانش از بنی‌اسد، غطفان، طیئ، عبس، ذبیان و هم‌فکران و هم‌پیمانان آنها بودند. بعضی از این قبایل علاوه بر این که هم‌پیمان بودند نسبت خویشاوندی دور یا نزدیکی نیز با هم داشتند.

ابوبکر به خالد دستور داد، با لشکر چهارهزار نفری خود که تعداد کمی از آنها جزو مهاجرین و انصار بودند به حرکت در آید، ابتدا به قبیلهٔ طیئ که بر دو کوه سلمی و أجأ سکونت دارند روبه‌رو شوند، سپس به سوی «بُزاخه» (چشمهٔ آبی بود مربوط به بنی‌اسد) برود. بعد از انجام این دو مأموریت، متوجه بطاح گردد. ابوبکر به خالد دستور داد که بعد از به انجام رساندن این مأموریت‌ها، در جای خود بماند و به سوی قبیله دیگری حرکت نکند تا این‌که او را در جریان امر قرار می‌دهد و دستور مجدد را از او دریافت می‌دارد. ابوبکر به عنوان تاکتیک چنین وانمود کرد که او هم با لشکری به خیبر می‌رود و از آنجا خالد را تحت اشراف خود قرار می‌دهد. سرانجام در «اکناف»[1] به او می‌پیوندد و همهٔ مردم به دور او جمع می‌شوند. البته ابوبکر به منظور ترسانیدن دشمنان این تاکتیک را نشان داد و همین امر موجب شد قبیلهٔ طیئ از جای خود حرکت نکنند و به فریاد طلیحه نرسند. والّا ابوبکر به خیبر نرفت.

ابوبکر عدی پسر حاتم طائی را قبل از به حرکت درآمدن خالد، به نزد قومش (قبیلهٔ طیئ) فرستاد، به عدی گفت: زود برو! مبادا سستی و کوتاهی کنند، آنگاه خالد به آنان برسد و نابودشان کند. عدی هم با سرعت هر چه تمام‌تر برای نجات قبیله طیئ، خود را به آنان رساند، آنان را به بازگشت به دین اسلام دعوت می‌کرد و آنان را از عواقب نافرمانی و ارتداد می‌ترساند، از هر دری با آنان وارد بحث می‌شد و با هر زبانی با آنان به گفتگو می‌پرداخت تا این که آنان را راضی کرد. اما قومش به او گفتند: تا خالد نرسیده است به استقبالش برو! سه روز به ما مهلت دهد، تا بتوانیم افرادی را از ما که برای کمک به طلیحه به «بزاخه» رفته‌اند برگردانیم، چون اگر ما اکنون فوری مسلمان شویم و طلیحه آگاه شود یا افراد ما

---

۱. دو کوه سلمی و أجأ را اکناف می‌گفتند.

را ـ که پیش او هستند ـ می‌کشد یا اسیرشان می‌کند، عدی پسر حاتم به سرعت به استقبال خالد رفت در محلی به نام «سنْح» (نزدیک به دو کوه طیئ) به او رسید. به خالد گفت: سه روز به من مهلت ده! تا پانصد مرد جنگی به تو ملحق شوند و آنگاه دشمنانت را به دست آنان بکوب! این بهتر از این است که با عجله آنان را به دوزخ بفرستی، در مدت سه روز مهلتی که خالد به آنان داد توانستند به این بهانه که در جنگ با خالد به افرادی که در نزد طلیحه هستند نیاز دارند آنان را به سوی قبیلهٔ خود باز گردانند. عدی مجدداً به سوی خالد برگشت و مژدهٔ مسلمان شدن آنان را به او داد. خالد از آنجا به سوی «أنسر» به منظور رویارویی با قوم «جدیله» به حرکت درآمد، «عدی» به خالد گفت: قبیلهٔ طیئ به منزلهٔ پرنده‌ای است و قوم جدیله هم یکی از بال‌های آن است، چند روزی به من مهلت بده! شاید خداوند متعال آنان را نیز مانند طیئ نجات بخشد، خالد به او مهلت داد عدی به سوی قوم جدیله آمد آنان را ترک نکرد تا با او بیعت کردند آنگاه با مژدهٔ گرویدن آنان به اسلام به سوی خالد برگشت، سرانجام هزار سوار از قبیلهٔ طیئ به مسلمانان ملحق شدند، به راستی عدی بهترین فرزندی بود که در سرزمین طیئ به دنیا آمد و بزرگ‌ترین خیر و برکت را نصیب قوم خود ساخت.

خالد پس از فارغ شدن از مشکلات قبیلهٔ طیئ همراه با هزار سواری که از قبیله طیئ به او ملحق شده بودند به سوی بزاخه روی آورد، عکاشه بن محصن و ثابت‌بن ارقم را به عنوان پیش قراول لشکر زودتر فرستاد، این دو نفر به «حبّال»، برادر طلیحه رسیدند و با او به جنگ پرداخته و حبال را به قتل رسانیدند. وقتی خبر کشته شدن حبال به طلیحه رسید او با برادر دیگرش «سلمه» بیرون رفتند به انتقام برادرشان حبال، عکاشه و ثابت را هر دو به قتل رساندند و سپس برگشتند. خالد هم به حرکت خود ادامه داد تا این‌که ناگهان با جنازهٔ ثابت روبه‌رو شد. مسلمانان از کشته شدن او بسیار ناراحت شدند، سپس دیدند که عکاشه هم کشته شده است، این بار همه فریاد کشیدند که دونفر از بزرگان و چابک سواران اسلام به قتل رسیده‌اند. خالد وقتی که دید لشکریانش از مرگ ثابت و عکاشه به سختی تکان خورده‌اند و ناراحت می‌باشند به سوی قبیلهٔ طیئ باز گشت، تا خود

را برای جنگ با طلیحه و طرفدارانش آماده سازد. آنگاه قبیلهٔ طیئ از خالد خواستند چون با بنی‌اسد هم‌پیمان هستند اجازه دهد که آنان به خاطر حفظ حرمت پیمانشان با قبیلهٔ قیس بجنگند و جنگ با قبیلهٔ قیس را به آنان واگذارد. خالد گفت: مبارزه با هریک از این دو قبیله را دوست داری فرقی ندارد به میل خودتان انتخاب کنید. عدی پسر حاتم طایی گفت: قسم به خدا به خاطر پیمان با بنی‌اسد از جهاد با آنان کوتاه نمی‌آیم. خالد به او گفت: مبارزه با هریک از آنها جهاد است، با رأی قومت مخالفت مکن! به هر جبهه‌ای می‌خواهی برو ولی آنان را به جبهه‌ای ببر که مبارزه در آن برایشان خوشایندتر است.

خالد با آمادگی کامل به سوی بزاخه به منظور رویارویی با طلیحه به حرکت در آمد. از سوی دیگر «عیینه» بن حصن فرازی با هفتصد جنگ‌جو به یاری طلیحه شتافت، آنگاه دو لشکر با هم روبه‌رو شدند، آتش جنگ شعله‌ور شد و حرارت آن به اوج خود رسید، طلیحه عبایی را به خود پیچیده در گوشه‌ای از خانه‌اش نشسته بود، به زعم خود مشغول تماس با عالم غیب و آوردن خبر آسمانی برای پیروان خود بود. همین‌که عیینه دید که جنگ به اوج خود رسیده است و کسی در امان نیست به سوی طلیحه برگشت، گفت: جبرئیل به نزد تو آمده است؟ طلیحه گفت: خیر. باز عیینه به میدان جنگ برگشت، به شدت جنگید تا این‌که داشت توانش را از دست می‌داد، باز به سوی طلیحه برگشت، گفت: بدبخت جبرئیل هنوز نیامده است؟ طلیحه گفت: خیر. عیینه گفت: تا کی نمی‌آید؟ والله هرچه در توان داشتیم به کار گرفتیم. باز به میدان جنگ برگشت و سرسختانه جنگید، سپس به نزد طلیحه رفت،پرسید: جبرئیل آمد؟ طلیحه گفت: آری. گفت: چه پیامی آورده بود؟ طلیحه گفت: این پیام را آورده است: «**إنَّ لكَ رحاً كرحاه و حديثاً لاتنساه**»

تو آسیابی داری که مانند آسیاب او (می‌چرخد) و سخن و حدیثی داری که آن را فراموش نخواهی کرد.

عیینه گفت: خدا می‌دانست که به زودی سخنی پیش می‌آید که تو آن را فراموش نخواهی کرد و خطاب به بنی فرازه گفت: به تمامی از جنگ روی

برگردانید! سوگند به خدا! این مرد (طلیحه) کذاب و حیله‌باز است. وقتی که بنی‌فرازه از جنگ دست کشیدند لشکر طلیحه شکست خورد، مردم بر او جمع شدند، گفتند: چاره چیست و چه دستوری به ما می‌دهی؟ طلیحه که قبلاً اسبی را برای خود و شتری را برای همسرش «نوار» آماده کرده بود همین‌که مردم را در این حال دید بلند شد و بر پشت اسبش پرید. زنش نیز بر آن شتر آماده سوار شد، آنگاه خطاب به مردم گفت: هرکس می‌تواند مانند من خود را نجات دهد. طلیحه پا به فرار نهاد، پیروانی که به دورش گرد آمده بودند پراکنده شدند، طلیحه هم با عبور از کوره راه‌ها خود را به شام رساند، به قبیلهٔ کلب در نقع (محلی است) پناهنده شد. بعداً به خوبی مسلمان شد، آثار خوبی را در جنگ با ایرانیان در زمان عمرﷺ از خود به جای گذاشت و در آن شهید شد. خالد در جنگ بزاخه هیچ خانواده‌ای از خانواده‌های بنی‌اسد را به اسیری نگرفت، چون قبلاً همهٔ آنها را در جاهای بسیار امن قرار داده بودند. در اثنای جنگ با بنی اسد، قبیلهٔ بنی‌عامر بن صعصعه همراه با رؤسا و رهبرانشان در نزدیکی میدان جنگ به سر می‌بردند، نه جلو می‌آمدند و نه عقب‌نشینی می‌کردند. وقتی که دیدند طلیحه شکست خورد، پیش آمدند و گفتند: ما به سوی چیزی (اسلام) بر می‌گردیم که از آن دور و خارج شده بودیم و به خداوند و رسول او ایمان داریم، لذا با همان شرایطی که بزاخه با خالد بیعت کردند، بنی‌عامر هم با او بیعت نمودند، خالد هم به این شیوه با آنان بیعت کرد: «عهد و پیمان خداوند متعال بر شما این است که به خداوند و رسول او ایمان داشته باشید، نماز را به جای آورید و زکات را پرداخت کنید آیا با این شرایط با زنان و بچه‌هایتان بیعت می‌کنید؟ همه گفتند: آری» سپس خالد بیعت را از هیچ یک از افراد بنی‌اسد، غطفان و هم‌پیمانان آنها نپذیرفت مگر این که تمام کسانی را تحویل دهند که در دوران ارتداد و برگشت از اسلام، دست به آزار و تعذیب و مثله کردن (گوش و بینی و بریدن لب‌های) مسلمانان زده‌اند. بنی‌اسد و بنی‌غطفان متجاوزان را تحویل دادند، آنگاه بیعت آنان را قبول کرد به جز «قرّه» بن‌هبیره و چند نفری که با او بودند خالد کسانی را که در برابر اسلام قیام کرده و دست به مثله کردن و کشتن و آتش زدن مسلمانان

برده بودند به همان شیوه قصاص کرد، نامه‌ای به ابوبکر به این مضمون نوشت: «بنی‌عامر بعد از روی گردانیدن از اسلام، به آن باز گشته‌اند پس از مدتی توقف مسلمان شدند، من از هیچ کس چه با من جنگیده باشد یا خیر بیعت نپذیرفتم تا این که تمام متجاوزان و قاتلان مسلمانان را به من تحویل دادند، آنگاه همه قاتلان را به سزایشان رساندم، اینک قرّه و همدستانش را به نزد تو می‌فرستم.»

آنگاه خالد دو دست «عیینه» بن‌حصن و قرّه بن‌هبیره را محکم بست و آنها را به سوی ابوبکر روانه کرد، وقتی این دو به حضور ابوبکر رسیدند ابوبکر آنها را مورد عفو قرار داد، نامه‌ای برای خالد به این مضمون نوشت:

«خداوند خیر و برکت بیشتر و بهتری را به تو عطا فرماید، لازم است فرمان خدا را به اجرا درآوری! سستی و کوتاهی نشان مده! کسانی را بکش که مسلمانان را کشته‌اند تا عبرتی برای دیگران باشند، کسانی را که به عداوت و دشمنی با خدا برخاسته‌اند و تشخیص دادی که کشتن آنها به صلاح است بکش.»

خالد یک ماه در بزاخه اقامت گزید، در این مدت می‌آمد و می‌رفت دشمنان را تعقیب می‌کرد و زکات و صدقات را از مسلمانان دریافت می‌داشت و مردم را به دین اسلام دعوت می‌کرد و آنان را اطمینان و آرامش می‌بخشید. در این اثنا به او خبر رسید که لشکریان شکست خوردهٔ طلیحه به دور «أم‌زمل» سلمی دختر مالک بن حذیفه جمع شده‌اند (أم زمل از قبیلهٔ بنی‌فزاره بود که عیینه با هفتصد مرد جنگی از آن قبیله به کمک طلیحه آمده بود) و آنان را سر و سامان داده و قصد جنگ با مسلمانان دارد. البته جمعیت زیادی به أم زمل پیوست و قدرتش افزایش یافت. آنگاه خالد به سوی أم زمل به حرکت در آمد و با او جنگید و شکست سختی بر او وارد کرد و طرفدارانش را پراکنده ساخت. أم زمل سوار بر شتری که مادرش به او داده بود می‌جنگید، مجاهدین اسلام شترش را پی کردند تا جنگ را هرچه زودتر به پایان برسانند، وقتی که شترش پی شد، او را به قتل رساندند ولی تا صد شتر در اطراف شترش کشته نشد ام زمل به قتل نرسید.

بعد از شکست طلیحه و طرفدارانش و بازگشت قبایل طیئ و بنی‌اسد و... به سوی اسلام، در اینجا لازم است به عواملی که باعث پیروزی خالد بر دشمنانش

گردید اشاره‌ای داشته باشیم که مهم‌ترین آنها به شرح زیرا است:

۱ـ لشکریان خالد از روی ایمان و عقیده به یاری و تأیید الهی می‌جنگیدند و معتقد بودند هرکس در این جنگ کشته شود شهید است و کسی که به سلامت جان به در برد، با خیر و سعادت زندگی می‌کند، به همین خاطر بود که همه به هنگام جنگ این آیهٔ شریفه را می‌خواندند و تکرار می‌کردند:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓا۟ إِن تَنصُرُوا۟ ٱللَّهَ يَنصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ﴾ محمد/۷

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر خدا را یاری کنید یاریتان می‌کند و گام‌هایتان را استوار می‌دارد.»

در حالی که دشمنان آنان، اگر به خاطر کمک به شخصی به دور او جمع شده بودند، تنها به خاطر قومیت و تعصب بود، پس آنان دارای آن انگیزهٔ قوی نبودند که به خاطر آن مرگ را به جان بخرند و با عشق و علاقه بجنگند. مسلماً میان انگیزهٔ مسلمانان و مشرکین و مرتدها فاصله فراوانی وجود داشت.

۲ـ تاکتیک ابوبکر صدیق که گفت: با لشکری به خیبر می‌روم و از آنجا به کمک تو (خالد) می‌آیم یکی از عوامل مهم پیروزی خالد به حساب می‌آید؛ چون همین‌که این سخن به گوش دشمنان رسید. روحیهٔ آنان تضعیف شد و اکثر آنان از تصمیمی که گرفته بودند که به لشکر طلیحه ملحق شوند پشیمان شدند، همین امر موجب شد که روحیهٔ لشکریان طلیحه به خاموشی گرایید و حماسه‌ای در دل ایشان باقی نماند. شکی نیست از دست دادن روحیه برای از بین بردن بزرگ‌ترین لشکرها کافی است. متقابلاً مسلمانان با شجاعت و حمیّت و ایمان به پیروزی می‌جنگیدند.

۳ـ کشته شدن دو اسب سوار که خالد آنان را به عنوان مقدمهٔ جیش در پیشاپیش لشکر به حرکت در آورده بود، قلب مسلمانان را تکان داد و آنان را بر جنگ با دشمنان تشویق کرد.

۴ـ پیوستن هزار مرد جنگی و اسب سوار از قبیلهٔ طئ به مسلمانان که موجب تقویت روحی و افزایش تعداد آنان شد و به همان اندازه باعث تضعیف معنویت

و تقلیل دشمنان گردید.

۵ـ تردید و بی‌تصمیمی «عیینه» فرازی که موجب ضعف روحیه قومش گردید، سرانجام در حالی از جنگ روی بر تافتند که نبرد میان طرفین به اوج شدت رسیده بود، وقتی که او و قومش دست از جنگ کشیدند سایر مردم هم به دنبال آنها فرار کردند،شکست قطعی را به بار آوردند.

٦ـ طلیحهٔ اسدی که خود به عنوان روح و قلب لشکر به حساب می‌آمد، به پیروزی خود اطمینان نداشت، در حالی که می‌جنگید خود را برای فرار آماده ساخته بود، شکست و سرخوردگی برای چنین شخصی به ویژه وقتی که فرماندهی لشکری را عهده‌دار باشد امری است طبیعی و عادی.

۲ـ مالک بن نویره

در زمان حیات رسول خداﷺقبیلهٔ بنی‌تمیم هیأتی را به حضور پیامبرﷺ فرستادند و مسلمان شدند، آنگاه پیامبرﷺ از هر طایفه‌ای یک نفر از خودشان را به عنوان رئیس و امیر بر آنان منصوب کرد. از جملهٔ این امرا زبرقان بن بدر، صفوان بن صفوان، قیس بن عامر و مالک بن نویره بودند. هنگامی که بنی‌تمیم خبر فوت پیامبر را شنیدند به چند دسته مختلف تقسیم شدند. بعضی بر ایمان و وفا به عهد خود باقی ماندند، صدقه و زکات را آنگونه که به پیامبر می‌دادند برای ابوبکر نیز می‌فرستادند و بعضی دیگر مترددد شدند و مدتی تأخیر کردند سرانجام به عهد و پیمانی که بسته بودند وفا کردند. اما مالک بن نویره که امیر طایفه‌ای بود،از پرداخت زکات خودداری کرد تا این‌که کشته شد.

خالد هنگامی که از جنگ با طلیحه و پیروانش فارغ شد، به منظور روبه‌رو شدن با مالک بن نویره راهی «بطاح» شد، چنین به نظر می‌رسد که مالک قبلاً انتظار رویارویی با خالد را می‌کشید، به همین خاطر به قومش دستور داد تا پراکنده شوند و از تجمع خودداری کنند. لذا وقتی که خالد به بطاح رسید، کسی را در آنجا ندید. خالد گروه‌های کوچک مجاهدین را به اطراف فرستاد و به آنان دستور داد تا مردم را به سوی اسلام دعوت کنند و هرکس به دعوت اسلام پاسخ

نداد دستگیرش کنند و به نزد خالد بیاورنـد. اگـر از آمـدن خـودداری کـرد او را بکشند و این دستور خالد بر مبنای سفارش و توصیهٔ ابوبکرﷺ صادر شـد. چـون به او و لشکریانش گفته بود: «هرگاه وارد منزلی شدید از آن اجازه بخواهید، اگـر اجازهٔ ورود را دادند، کاری به آنها نداشته باشید. اگر اجازه ندادند آنها را بکـشید و اموالشان را هم غارت کنید، اگر دعوت اسلام را پذیرفتنـد از آنهـا درخواسـت پرداخت زکات کنید. اگر از دادن آن خودداری کردند با آنان بجنگید!».

گروه‌های خالد مالک بن نویره را با چند نفر از طایفهٔ بنی ثعلبه بن یربـوع کـه از قوم مالک بودند، به نزد خالد آوردند، بعضی از گـروه‌هـا گفتنـد کـه مالـک و قومش به ما اجازه ورود ندادند، بعضی هم شهادت دادند کـه اجـازه داده اسـت. یکی از کسانی که شهادت داد که مالک اجازه داده است، ابوقتاده صـحابی جلیـل القدر بود که قسم خورد، هرگز زیر پرچم خالد نجنگد.

وقتی گروه‌ها مجاهد در بارهٔ مالک و همراهانش اختلاف پیـدا کردنـد، خالـد دستور داد تا آنان را حبس کنند، چون آن شب بسیار سرد بود، خالـد بـا صـدای بلند دستور داد «أن أدفئوا اسراکم» کلمهٔ «مدافئه» در زبان کنانـه بـه معنـی کـشتن است و در زبان قریش به معنی گرم نگه داشتن است. نگهبانان مالک که از کنانـه بودند چنین پنداشتند که خالد به آنان دستور کشتن اسرا را داده است لـذا مالـک بن نویره و همراهانش را کشتند، در حالی که منظور خالد این بود که آنان را گرم نگه دارید و نگذارید سردشان شود. وقتی که خالد سر و صدایی را شنید از منزل بیرون آمد و دید که کار از کار گذشته و مالک و همراهانش را به قتل رسانده‌اند. خالد با مشاهدهٔ این وضع گفت: «هرگاه خداوند متعال چیزی را بخواهـد تحقـق پیدا می‌کند. کسی که مالک را به قتل رساند، صحابی جلیل‌القدر ضـرار بـن ازور اسدی از قبیلهٔکوز بود.

ابوقتاده از لشکریان خالد خارج شد و به نزد ابوبکر آمد و خبر قتـل مالـک را به او داد. ابوبکر از قتاده عصبانی شد و او را ملزم به بازگـشت بـه میـدان جنـگ تحت فرماندهی خالد نمود. قتاده با لشکر خالد بود تا این‌که او و خالد هر دو بـه مدینه آمدند، وقتی که عمر شهادت ابوقتاده در بارهٔ مالـک و خبـر قتـل مالـک را

شنید به ابوبکر گفت: «به راستی در شمشیر خالد ظلم وجود دارد.» عمربن خطاب در بارهٔ خالد سخت‌گیری نشان داد و بر ابوبکر الحاح کرد تا خالد را از فرماندهی عزل کند. ابوبکر به عمر گفت: «عمر کوتاه بیا! (حسن ظن داشته باش) موضوع را بر اشتباه حمل کن، زبانت را در بارهٔ خالد ببند، من نمی‌توانم شمشیری را به نیام بکشم که خداوند آن را بر سر کفار از نیام کشیده است.»

سیاست ابوبکر این بود که دست نمایندگان و فرماندهان خود را باز نگه دارد و آنان را محدود نکند، تا بتوانند برحسب شرایطی که برایشان پیش می‌آید، آزادانه تصمیم بگیرند و اقدام نمایند که این سیاستی است حکیمانه که انگلیسی‌ها امروزه به ارزش آن پی برده‌اند و از آن پیروی می‌کنند. ابوبکر نامه‌ای به خالد نوشت، تا به نزد او بیاید، خالد هم آمد و در مسجد به حضور ابوبکر رسید، خالد که وارد شد قبایی به تن داشت که صدای آهن می‌داد، چند تیری را هم در عمامه‌اش نصب کرده بود، عمر که او را دید بلند شد تیرها را خرد کرد و خالد را تکان داد و با او به درشتی سخن گفت. خالد سکوت کرده بود چون فکر می‌کرد که نظر خلیفه هم مانند نظر عمر است. وقتی که خالد پیش ابوبکر نشست جریان و دلایل خود را بیان کرد، ابوبکر دلایلش را پذیرفت و عذرش را موجه دانست، اما ازدواج او را با زن مالک که عرب در چنین شرایطی آن را عار می‌دانستند نپسندید و وی را مورد سرزنش قرار داد. سپس ابوبکر دیه و خون‌بهای مالک را از بیت‌المال پرداخت کرد.

تحقیقی در بارهٔ کشته شدن مالک بن نویره

باید بدانیم وقتی که خالد در بطاح بر مالک وارد شد آیا مالک به سوی اسلام باز گشته بود یا کماکان بر ارتداد و کفر خود اصرار می‌ورزید؟ و به فرض بازگشت او به اسلام، آیا خالد از روی عمد و علم به اسلامش او را کشت، یا کشته شدن مالک از روی شبهه و اشتباه بوده است؟ به راستی تحقیق در این باره امری است بسیار سخت و مشکل؛ چون هاله‌ای از ابهام و پیچیدگی و اختلاف آراء آن را احاطه کرده است. ابن سلام جمحی گوید: «موضوع مالک بن نویره

موضوعی است مورد اختلاف که ما نتوانستیم مقصود خود را از آن به دست آوریم.»[۱]

ما با وجود همهٔ این مشکلات از اظهار نظر خود در این مورد کوتاهی نمی‌کنیم به امید این که به توفیق الهی به حقایقی رسیده باشیم؛ بنابراین می‌گوییم: «در مرحلهٔ اول قبل از هرچیز باید گفت: مالک از ابتدای برگشت به کفر و روی گرداندن از اسلام تا لحظه‌ای که خالد بر او وارد شد، آشکارا با اسلام و مسلمانان دشمنی می‌ورزید. تمام اشراف قبیلهٔ تمیم آشکارا و بدون هیچ ابهامی به دین اسلام باز گشتند بجز مالک بن نویره. حتی شترهایی را که از زکات مردم جمع شده بودند و در «رحرحان» (اسم محلی است) می چریدند مورد حمله قرار داد و آنهایی را که به دست آورده بود به صاحبانش برگرداند و اشعاری را در این باره سرود که به خوبی برگشت خود از اسلام را در آن اعلان کرده است و می‌گوید توجهی به آینده ندارد و از آن بی‌باک است و هرچه پیش آید خوش آید:

فَقُلْتُ خُذُوا اَمْوالَكُمْ غيرَخائِفٍ وَ لا ناظرٍ فيما يَجيءُ مِنْ الغَدِ
فَإن قامَ بِالْأمْرِ المَخُوفِ قائِمٌ مَنَعنا وَقُلْنا الدينُ دينُ مُحَمَّدِ

«هنگامی که شترها را بازگرفتم به صاحبان آنها گفتم: شترهایتان را پس بگیرید و هیچ ترسی به دل راه ندهید و توجهی به این نداشته باشید که فردا چه پیش می‌آید. اگر کسی زمام این امر خطرناک را به دست گرفت ما از دادن زکات خودداری می‌کنیم و به او می‌گوییم دین دین محمد بود (او که فوت کرده است دیگر ما زکات به کسی نمی‌دهیم.»

مالک بن نویره معتقد بود که دین دین محمد بود و زکات تنها به او داده می‌شد، اکنون که او درگذشته است، بعد از او کسی حق ادعای زکات را ندارد. اقرع بن حابس و قعقاع بن معبد دارمی هر دو با او صحبت کردند و او را نصیحت کردند، بدو گفتند: صبر و متانت را از دست مده و عجله مکن! قطعاً کسی بعد از فوت محمد زمام امور را به دست خواهد گرفت. فعلاً از پراکنده ساختن این شترهایی که در دست داری عجله مکن! در پاسخ آنان تنها به سرودن

---

۱. طبقات الشعراء تألیف ابن سلام جمحی، ص۴۸

این اشعار اکتفا کرد:

أَرانِــي اللهُ بِالنَّعَــمِ المُنَــدَّي بِبَرقَــة رَحْرَحــان وَ قَــدْ أَرانِــي
أَئِــنْ قَــرَّتْ عيــونٌ فَاسْــتَفيئْتُ غَنائِــم قَــدْ يَجُــودُ بِهــا بَنــانِي
حَــوِيتُ جميعَهــا بِالــسيف صُــلْتاً وَ لَــمْ تَرْعَــدْ يَــداي وَلاجَنَــانِي
تَمشِّي يـا ابـن عـوذة فـي التميم وَ صَــاحِبك الأُقَيْــرِعُ تلحيــاني[۱]

«از این‌که خداوند شترهایی را نصیب من کرده است که بر چشمه‌ای در سنگلاخ‌های رحرحان می‌چریدند دشمنان به لوم و طعن من روی آورده‌اند. آیا اگر چشمانی در اثر دست‌یابی من به غنایمی روشن شده باشند که این غنایم از دست بخشندهٔ من به آنها رسیده و با شمشیر لخت خود همهٔ آنها را جمع کرده باشم (در نهایت شهامت) بدون این‌که دست و دلم از ترس تکانی بخورند (بر آنها مسلط شده‌ام) باید در مقابل این کارهای پسندیده و مهم تو ای پسر عوذه با رفیقت اقیرع در بین تمیم بیایید و بروید و هر دو از من ایراد بگیرید و مرا مورد ملامت قرار دهید؟!»

این اشعار و شعرهای دیگرش، اشکارا بر مسلمان نبودن مالک دلالت دارند. علاوه بر این‌که مالک وقتی که شنید خالد دارد به سوی او حرکت می‌کند، چرا به قوم و عشیرهٔ خود دستور داد که متفرق شوند؟ چرا مانند وکیع بن مالک و سماعه در آخرین فرصتی که برایش باقی مانده بود چنین کاری را نکرد تا خود و قومش را از کشته شدن نجات بخشد و خدمت خوبی به آنان کند؟ ضمناً گواهی آن عده از مسلمانان از جمله شهادت ابوقتاده بر اسلام مالک به ما اجازه نمی‌دهد که بر رأی سابق (عدم اسلام مالک) تأکید قطعی کنیم. چون به صدق شهادت قتاده ایمان داریم، موجبی برای تکذیب او نمی‌بینیم. افراد مانند او هرگز به مخالفت با فرمانده و امیر خود قیام نمی‌کند، بلکه می‌بینیم ابوقتاده خللی در کار خالد به وجود نمی‌آورد و اجازه می‌دهد به جهاد خود ادامه دهد، ولی از لشکر بیرون می‌آید و برای شکایت پیش خلیفه می‌رود و بر اسلام مالک شهادت می‌دهد، اما بدون این‌که در رأی و شهادت خود قطعیت و جزمیت نشان دهد.

---

۱. طبقات الشعراء تألیف ابن سلام جمحی، ص۴۸

هرچند بعداً هم معلوم نشد که ابوقتاده در شهادتش به اشتباه رفته باشد. باز بعید به نظر می‌رسد که ابوبکر به خاطر شهادت مظنون به خالد دستور دهد لشکر را جایی بگذارد و به مدینه برگردد، در حالی که خالد فرمانده آن می‌باشد! از طرفی امکان ندارد عمرؓ تنها به خاطر یک امر موهوم، تا این اندازه با خالد خشونت نشان دهد و حتی به ابوبکر پیشنهاد کند که خالد را به جرم کشتن مالک بن نویره قصاص کند. باز ابوبکر از بیت‌المال مسلمانان، دیه مالک را پرداخت کرد و اسرای آنان را آزاد ساخت، این امور نشان دهندۀ این هستند که مالک در حالی که مسلمان بوده کشته شده است و خالد در به اسارت کشیدن قوم مالک به اشتباه رفته است.

ابن اثیر در کتاب خود، «أسدُ الغابه» گوید: در مرتد شدن مالک بن نویره اختلاف وجود دارد. عمر به خالد می‌گوید: تو یک مسلمان را کشته‌ای و ابوقتاده هم شهادت می‌دهد که قوم مالک اذان را گفتند و نماز خواندند، ابوبکر هم اسرای آنها را آزاد کرد و دیۀ مالک و خون‌بهای او را پرداخت کرد. همۀ این‌ها نشان می‌دهند که مالک بن نویره مسلمان بوده است.»[1]

اما با همۀ این‌ها، نیز امکان دارد که ابوبکر خالد را بدین منظور به مدینه احضار کرده باشد که مبادا در بین لشکر خالد افراد دیگری باشند که نظر ابوقتاده را داشته باشند، در نتیجه علیه خالد قیام کنند یا از جنگ تحت فرماندهی او دلسرد شوند.

چون ما می‌بینیم وقتی که ابوقتاده به مدینه برگشت و خبر قتل مالک را به شیوه‌ای که بیان داشت در بین مردم شایع کرد، مردم را برانگیخت، حتی عمر را به مرحله‌ای از سخت‌گیری وادار ساخت که قصاص خالد را درخواست کند. پس می‌توانیم بگوییم بعید نیست تحت این شرایط که ابوبکر خالد را به مدینه احضار کرده باشد، تا جریان را از خود خالد بشنود. همچنین ملاحظه می‌کنیم وقتی که عمر به خلافت رسید، خالد را قصاص نکرد. به هیچ وجه نمی‌توان

۱. اسدالغابه، ج۴، ص۲۹۶

تصور کرد، عمری که تا این اندازه در احقاق و اجرای دستورات الهی شدت دارد و بجز خدا و رضایت او به هیچ چیزی اهمیت نمی‌دهد اکنون که قدرت و خلافت به او رسیده است به خالد اجازه دهد آزادانه بر روی زمین به زندگی خود ادامه دهد. در حالی که مستحق قصاص و کشتن می‌باشد. باز نمی‌توان تصور کرد که به احترام رأی ابوبکر از قصاص خالد صرف نظر کرده باشد. با همهٔ این‌ها باید توجه کنیم که ابوبکر تنها به پرداخت خون‌بهای مالک اکتفا کرد، خون‌بهای هیچ‌یک از کسانی که با مالک کشته شده بودند پرداخت نکرد، در حالی که تردیدی نیست کسانی را که با مالک کشته شده‌اند همان حکم مالک را دارند، چنانچه ابوبکر می‌دانست آنها همه در حالت مسلمانی کشته شده‌اند، اگر قاتلان آنان را قصاص نمی‌کرد، قطعاً خون‌بهای رفقای مالک را نیز مانند خون‌بهای او پرداخت می‌کرد. پس احتمال دارد که ابوبکر به خاطر دلنوازی برادر مالک، «متمم بن نویره» و قبیلهٔ او و تسلیت و تسکین خاطر ایشان، خون‌بهای مالک را پرداخت کرده و اسرای آنان را آزاد کرده باشد، نه بدین جهت که مالک مسلمان بوده باشد؛ زیرا چنانچه مالک مسلمان بوده باشد کسانی هم که با او بودند حتماً مسلمان بوده‌اند، پس چرا ابوبکر تنها به پرداخت خون‌بهای مالک اکتفا کرد و خون‌بهای سایرین را پرداخت ننمود؟ این امر نشان دهندهٔ این است که پرداخت خون‌بهای مالک جنبهٔ عاطفی و اجتماعی و سیاسی داشته است نه این که مالک، مسلمان بوده باشد آنگاه خون‌بهایش پرداخت شود ولی قاتل او قصاص نگردد.

در این حالت هاله‌ای از ابهام بر موضوع سایه افکنده است و احتمال نفی و اثبات مسلمان بودن مالک هر دو موجود است، پس ما نمی‌توانیم به طور قطعی اقرار به اسلام مالک کنیم یا بگوییم کشته شدن او در حال ارتداد و برگشت از اسلام بوده است. تنها چیزی که می‌توانیم همراه با تسامح و تساهل بگوییم این است: انشاءالله او به اسلام بازگشته است.

در مرحلهٔ دوم از این تحقیق می‌گوییم: مورخین در این باره روایت‌هایی را نقل کرده‌اند، از جمله قبلاً بیان کردیم که خالد به نگهبانان مالک و همراهانش که

شبی سردی در حبس بودند چنین دستور داد: «أدفئوا أسراکم» منظورش این بود که اسیرانتان را گرم نگه دارید تا سردشان نشود. ولی نگهبانان که از بنی‌کنانه بودند آنان را کشتند چون «أدفئوا» در زبان آنان امر به قتل است.

روایتی دیگر این است که عمروبن عاص به خالد گفت: هرگاه چشمت به مالک بن نویره افتاد تا او را نکشی دست‌بردار مشو!

اگر روایت اول درست بوده باشد خالد گناهی در کشتن مالک ندارد؛ چون نگهبانان به اشتباه او را به قتل رسانده‌اند. اما چنین به نظر می‌رسد که این روایت قابل اعتمادِ نیست؛ چون اگر صحت می‌داشت خالد به آن استناد می‌کرد و خود را تبرئه می‌ساخت، آنگاه نیازی نبود که ابوقتاده از لشکر بیرون آید و به سوی ابوبکر رهسپار مدینه شود و این همه جنجال و شایعه، خالد را در بر گیرد.

اما روایت دوم ـ به فرض صحت آن ـ خالد را از گناه کشتن مالک تبرئه نخواهد کرد؛ چرا که خالد دستورات خود را از عمروبن عاص دریافت نمی‌داشت. در این روایت هم چیزی وجود ندارد که عمروبن عاص از قول خلیفه این سفارش را به خالد داده باشد.

به نظر ما چیزی که می‌تواند برای خالد در کشتن مالک، عذر به حساب آید این است:

۱ـ اشعاری که مالک انصراف خود از اسلام را در آنها اعلان کرده و گفته بود که اهمیت نمی‌دهد به این که مسلمانان فردا چه خواهند کرد.

۲ـ سفارش و توصیهٔ ابوبکر که قبلاً بدان اشاره کردیم که صراحتاً به او می‌گوید با کسانی که از پرداخت زکات خودداری می‌کنند بجنگد. مالک هم زکات را نداد، پس جنگ خالد با او بر مبنای اطاعت او از دستورات خلیفه بوده است.

۳ـ نامهٔ ابوبکر به خالد وقتی که از جنگ با طلیحه بن اسدی فارغ شد بدین مضمون: «... در اجرای دستورات خداوند جدی باش، هیچ سستی و تردیدی از خود نشان مده.. هرگاه کسی را یافتی که مسلمانان را کشته باشد او را بکش! تا عبرتی برای دیگران باشد! هرگاه تشخیص دادی کشتن یکی از دشمنان خدا به

صلاح است او را بکش!»

٤ـ وقتی که خالد به گفتگو با مالک پرداخت و مالک هم به او پاسخ می‌داد، مالک انجام دادن نماز را قبول کرد ولی از پرداخت زکات خودداری به عمل آورد. خالد گفت: مگر نمی‌دانی نماز و زکات با هم هستند و یکی بدون دیگری قبول نیست؟ مالک گفت: این سخن صاحب و رفیق تو (پیامبر) بود. خالد به مالک گفت: مگر تو پیامبر را صاحب و رفیق خود نمی‌دانی؟! والله جای آن است که گردنت را بزنم. سپس به گفتگوی خود ادامه دادند، سرانجام خالد به او گفت: من تو را می‌کشم، مالک گفت: مگر صاحب و رفیقت (پیامبر) چنین دستوری به تو داده است؟ خالد گفت: این هم انکار دیگری. خالد از سخنان مالک چنین برداشت کرد که نبوت محمد را انکار می‌کند و بدان باور ندارد. این عذر اخیر در بیشترین و معتبرترین کتاب‌های تاریخ ذکر شده است. آن‌گونه که ابن سلام جمحی در طبقات الشعرا می‌گوید: این روایتی است مورد اتفاق تمام مؤرخین.[۱]

بعضی می‌گویند: همهٔ این عذرها شبهه‌ای بیش نیستند و مسلم است که شبهه در شریعت اسلام به عنوان مجوز برای قتل به حساب نمی‌آید. البته به فرض این‌که قبول کنیم که هریک از این عذرها شبهه‌ای هستند باید این را هم قبول کنیم که شبههٔ محکم و قوی می‌باشند ـ به ویژه در مورد مالک آن شخص متردد ـ به اندازه‌ای قوی است که موجب می‌شود خالد در مورد کشته شدن مالک معذور بوده باشد.

ضمناً اگر هریک از این دلایل به تنهایی کشتن مالک را توجیه نکنند در مجموع همهٔ آنها آن را توجیه می‌نمایند، به ویژه وقتی که این رفتار و گفتار، مربوط به انسانی است مرتد که هرگز نسبت به اسلام اخلاص و وفایی در دل نداشته است تا او را وادار کند که به دین اسلام پایبند باشد و از آن دفاع کند، بلکه مالک از دین برمی‌گشت و با آن به مبارزه برمی‌خاست. که این امر اگر نگوییم در نزد همهٔ محققین، در نزد اکثر آنها می‌تواند توجیهی باشد برای کشتن مالک.

---

۱. طبری، ج۳، ص۲۴۳. طبقات الشعراء ابن سلام جمحی ص۴۹، الأصابه،ج۶، ص۳۶، مختصر ابوالفداء،ج۱، ص۱۵۸

با همهٔ این‌ها ابوبکر را می‌بینیم که حکم درست و قاطع خود را در مورد خالد صادر می‌کند و در رد تقاضای قصاص از جانب عمر برای خالد می‌گوید: «خالد طوری موضوع را تفسیر و تعبیر کرده که او به اشتباه رفته است، پس عمر زبانت را در مورد خالد نگه دار!» محال است ابوبکر بدون تحقیق و بدون قانع شدن به برائت خالد از قتل عمد. چنین حکمی را صادر نماید، از سوی دیگر هم می‌بینیم که ابوبکر از خالد راضی بوده است چرا که بعد از آن سرپرستی و فرماندهی جنگ با مسیلمه را به او واگذار کرد. در اینجا به آسانی می‌توانیم اعلام نظر کنیم که خالد وقتی پیش خلیفه آمد او را با عذر موجه قانع ساخت که مالک را از روی قصد و عمد به قتل نرسانده است. چون اگر خالد با عذر قابل قبول خلیفه را قانع نمی‌کرد، قطعاً اگر او را قصاص نمی‌کرد حداقل از فرماندهی لشکر عزلش می‌نمود.

پس نتیجه می‌گیریم که خالد در کشتن مالک بن نویره معذور بوده است، آن‌گونه که ابوبکر گوید: «موضوع را به شیوه‌ای تفسیر کرده است که باعث اشتباه و به خطا رفتن او شده است.»

در اینجا موضوع دیگر باقی مانده است که با کشته شدن مالک ارتباط دارد که عبارت است از ازدواج خالد با همسر مالک پس از کشته شدن او، که مردم این کار خالد را عار می‌پنداشتند. اگر ما همسویی با کسانی نشان دهیم که این کار را جرم و گناه بزرگ به حساب می‌آورند، این طرف‌داری و همسویی بدین خاطر است که بعضی از رفتارها وقتی از عامه و تودهٔ مردم سر می‌زند، کسی بدان توجه نمی‌کند، ولی اگر عین همین کارها از بزرگان ورهبران صادر شود، به عنوان گناه بزرگ و آشکار به آنها نگاه خواهد شد؛ مانند لکه‌ای که بر پارچهٔ سیاه دیده نمی‌شود اما بر پارچهٔ سفید از دور مورد توجه قرار می‌گیرد. این گفتهٔ بزرگانی است که می‌گویند: «حسنات الأبرار سیئات المقربین».

[کارهای خوب و زیبای نیکوکاران، برای مقربان بارگاه الهی گناه محسوب می‌شود.]

البته موضوع ازدواج خالد با همسر مالک هم در پردهٔ ابهام قرار دارد. تاریخ طبری چیز قطعی و آشکاری را در این باره به ما نشان نمی‌دهد، در حالی که عده ای از مورخین می‌گویند: پس از به اسارت در آمدن زن مالک، خالد او را آزاد ساخت و به نکاح خود درآورد. بعضی دیگر گویند: خالد پس از سپری شدن عده همسر مالک او را به ازدواج خود در آورد و به ابن عمر و قتاده گفت در مراسم ازدواج او با همسر مالک شرکت کنند ولی آنان در این مراسم شرکت نکردند و ابن عمر به خالد گفت: نامه‌ای به ابوبکر بنویس، جریان را به او بگو! آنگاه با این زن ازدواج کن! اما خالد از نوشتن نامه خودداری کرد و با آن زن ازدواج کرد.[۱]

اگر ما می‌توانستیم دلیل روشن و قاطعی را در مورد مالک به دست آوریم، در اینجا هم موضوع روشن می‌شد و قضاوت و حکم ما آسان‌تر می‌گردید. اما اگر ما با کسانی باشیم که می‌گویند مالک در حالت کفر و ارتداد کشته شده خالد بعد از اسارت زنش، او را خریداری و آزاد ساخته و با او ازدواج کرده است. این کار هیچ اشکال شرعی ندارد. پس مسأله تنها وقتی جنبهٔ غموض و ابهام به خود می‌گیرد که گفته شود: مالک مسلمان بوده است. در هر صورت ازدواج خالد با همسر مالک در حالت جنگ کار زیبا و مورد پسند نبوده است؛ چون ازدواج به هنگام جنگ به نزد عرب کار زشت و عار به حساب آمده است. به همین خاطر است که ما می‌بینیم ابوبکر به خاطر این ازدواج به شدت و تندی با خالد روبه‌رو می‌شود، سپس به او دستور می‌دهد تا او را طلاق دهد. ولی دقیقاً نمی‌دانیم چه وقتی او را طلاق داد. اما به طور موثق و مؤکد گفته می‌شود که در جنگ یمامه (جنگ با مسیلمهٔ کذاب) این زن همراه خالد بوده است. عده‌ای از لشکریان مسیلمه در حمله‌ای توانستند وارد چادر خالد شوند که همسرش ام‌تمیم، دختر منهال و همسر قبلی مالک در آن چادر بود.[۲]

این روایت نشان می‌دهد که طلاق او بعد از جنگ یمامه بوده است.

---

۱. مختصر ابوالفدا، ج ۱، ص۱۵۷. طبقات الشعراء ابن سلام، ص۵۰، تاریخ طبری،ج۳، ص۲۴۲

۱. الأصابه،ج۶،ص۳۷ اما درخزانه‌الأدب ج۲ص۲۲ اسم آن زن لیلی دختر سنان ذکر شده است.

نباید این روایت را فراموش کنیم که بعضی از مورخین می‌گویند که همسر مالک باعث کشته شدن او شد؛ چون زنی بود بسیار زیبا و جذاب، همین‌که خالد چشمش به او افتاد بسیار مجذوب او شد، مالک به همسرش گفت: «جز تو کسی مرا نکشت.» اما در نقد این روایت و اذعان به عدم صحت آن کافی است که بگوییم هیچ‌یک از یاران پیامبر در مقامی نبوده‌اند که به خاطر یک امر دنیوی به ویژه یک مسألهٔ جنسی کسی را بکشند، چه رسد به خالد که یکی از یاران جلیل القدر است.

شاید ازدواج خالد با همسر مالک به خاطر دلنوازی و تسلی خاطر و جبران بلا و مصیبت‌هایی باشد که با کشته شدن شوهرش برایش پدید آمده بود.

۳ـ مسیلمه کذّاب

بنوحنیفه در زمان حیات رسول خداﷺ هیأتی را به حضور او فرستادند که مسیلمه بن حبیب کذاب جزو این هیأت بود، هنگامی که هیأت مزبور به مدینه رسیدند به منظور حفظ وسایل و اثاثیه خود مسیلمه را جا گذاشتند و بقیه به حضور پیامبرﷺ رسیدند و مسلمان شدند، پیامبر هم جوایزی را به آنان داد. آنان از مسیلمه نام بردند که او هم جزو هیأت و همراه آنان است. پیامبرﷺ مانند سایرین جایزه‌ای به مسیلمه داد و فرمود: «مقام و منزلت او از مقام شما کمتر نیست چون او (که نیامده) اثاثیه همراهانش را حفظ کرده است».

وقتی که این هیأت به دیار خود برگشتند، مسیلمه به ادعای نبوت روی آورد و به آن هیأت گفت: مگر محمد به شما نگفت: مقام او از مقام شما کمتر و بدتر نیست؟ محمد این سخن را تنها بدین خاطر گفته که دانسته است من از جانب خدا شریک او شده‌ام، آنگاه مسیلمه شروع به سرودن جملات و کلمات مسجع کرد و بسیاری از چیزهای فاسد و حرام، مانند شراب و زنا و غیره را حلال کرد و اقامهٔ نماز را برداشت. قبیلهٔ بنی‌حنیفه از او پیروی کردند و او را بر ادعای نبوت کمک و یاری دادند. نامه‌ای را به پیامبر فرستاد که در آن آمده بود: «از مسیلمه رسول خدا به سوی محمد رسول خدا، سلام بر تو، من در رسالت و نبوت، با تو

شریک شده‌ام، همانا نصف زمین ملک ما و نصف دیگر آن برای قریش، اما قریش قوم تجاوزکاری هستند.» پیامبرﷺ در پاسخ چنین نوشت: «بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول خدا به مسیلمهٔ کذاب، سلام خدا بر کسانی باد که از هدایت پیروی می‌کنند.

اما بعد: ﴿وَاصْبِرُوا إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾ هنگامی که رسول خدا فوت کرد، فتنه و شر مسیلمه خطرناک‌تر شد و کارش بالا گرفت، پایه و اساس شر و فتنه‌اش مردی بود به نام «نهارالرجال» بن عنفوه، این مرد قبلاً به سوی پیامبرﷺ هجرت کرده و قرآن و مسائل دینی را فرا گرفته بود، سپس او را به عنوان معلم برای اهل یمامه فرستاد تا گفته‌های دروغین مسیلمه را خنثی کند و به مسلمانان کمک نماید، اما او به جای این‌که مأموریت خود را به انجام رساند، به تأیید مسیلمه پرداخت و در ادعای نبوت با او شریک شد.»

به همین خاطر مردم یمامه به سوی نهارالرجال روی آوردند و شهادت او را قبول کردند. شر و بلای این مرد برای قوم بنی‌حنیفه بزرگ‌تر و خطرناک‌تر از هر چیزی بود. مسیلمه بسیار او را تجلیل و تعظیم می‌کرد و نقشه‌ها و دستورات او را دقیقاً به اجرا در می‌آورد.

زمانی که ابوبکر لشکرهایی را برای مبارزه با ارتداد به اطراف فرستاد، لشکری را هم به فرماندهی عکرمه، پسر ابوجهل روانهٔ یمامه کرد تا با مسیلمه بجنگد، به دنبال او شرحبیل بن حسنه را برای مبارزه با مسیلمه به یمامه فرستاد، عکرمه خواست افتخار جنگ و شکست مسیلمه را به تنهایی از آن خود و لشکریانش کند، لذا به انتظار رسیدن شرحبیل ننشست و با عجله با قبیلهٔ بنی‌حنیفه جنگید و سرانجام شکست خورد. وقتی که خبر شکست عکرمه به ابوبکر رسید، نامه‌ای به شرحبیل نوشت تا وقتی نیروی کمکی همراه با خالد به او می‌رسد صبر کند و جنگ را شروع نکند، اما شرحبیل قبل از رسیدن خالد به جنگ با مسیلمهٔ کذاب پرداخت و او هم مانند عکرمه شکست خورد. وقتی که خالد به شرحبیل رسید او

را مورد لوم و سرزنش قرار داد.

ابوبکر که موضوع خالد را فیصله داد و توجیهات و عذرهای او را در مورد قتل مالک بن نویره پذیرفت، به او دستور داد. تا برای جنگ با مسیلمه به یمامه برود. مردم را تحت فرماندهی او جمع کرد، ثابت بن قیس بن شماس و براء بن فلان را هر دو بر گروه انصار و ابوحذیفه و زید بن خطاب را هر دو بر جماعت مهاجرین و بر هر قبیله‌ای یک امیر منصوب کرد. سپس خالد خود تنها با عجله برگشت تا به لشکر خود در بطاح رسید، در آنجا منتظر رسیدن نیرویی ماند که در مدینه جمع شده بود.

همین‌که نیروی مدینه به او رسید با لشکری که تعداد آن بالغ بر سیزده هزار مرد جنگی بود به حرکت در آمد تا به یمامه رسید، باز ابوبکر با چند هزار مرد جنگی به فرماندهی «سلیط» سپاه خالد را یاری داد تا پشت جبهه را حفظ کند و اجازه ندهد کسی از پشت به مسلمانان حمله کند. وقتی که خبر نزدیک شدن خالد به مسیلمه رسید در رأس چهل‌هزار مرد جنگی یا بیشتر برای مقابله با خالد بیرون آمد در محلی به نام «عقرباء» اردو زد. چون عقرباء جای بود نزدیک به یمامه و دور از اموال مردم و اردو زدن در آنجا باعث می‌شد تا زمین‌های زراعتی و محصولات کشاورزی را پشت سر خود قرار دهند.

سرانجام دو لشکر در دهی به نام «أباض» با هم روبه‌رو شدند، خالد بن ولید مخزومی در رأس مقدمهٔ لشکر مسلمانان قرار گرفته بود که شرحبیل بن حسنه، ـ همان کسی که قبلاً از مسیلمه شکست خورده بود ـ جزو افراد این مقدمه بود. فرماندهی جناح راست لشکر به عهدهٔ زید بن خطاب و فرماندهی جناح چپ به عهدهٔ ابوحذیفه بود. مسیلمه هم محکم یمامه را که همان محکم بن طفیل بود به فرماندهی جناح راست و نهارالرجال بن عنفوه را به فرماندهی جناح چپ لشکر خود منصوب کرد، نهارالرجال اولین کسی بود که خود را به لشکر مسلمانان رساند.[1]

---

۱. عبدالرحمن پسر ابوبکر صدیق به سوی او تیراندازی کرد و او را از پای درآورد. طبری،ج ۳،۲۵۰. ۲۴۷

جنگ شروع شد و به اوج شدت رسید، طرفین در نهایت استقامت و پایداری می‌جنگیدند و جانبازی می‌کردند و بر یکی از این دو امر، مرگ یا پیروزی پیمان بسته بودند. جنگی به وقوع پیوست که مردم، تا آن روز نظیرش راندیده بودند، پیروزی از آن با پایدارترین و با گذشت‌ترین گروه و ماهرترین لشکر و آگاه‌ترین سپاه به سیاست جنگی بود.

در اوج شدت جنگ به خاطر وجود اکثریت اعرابی که هنوز به مرحلهٔ ایمان قوی و اخلاص و فداکاری نرسیده بودند در صفوف مسلمانان بی‌نظمی به وجود آمد، قاریان و حافظان قرآن که از بزرگان و سران صحابه بودند فریاد برآوردند: خالد ما را نجات ده و می‌گفتند: ما را از این اعراب جدا کن! خالد که اوضاع را آشفته دید فهمید که ادامهٔ آن وضع خطر و اشتباه است. ترسید که اعراب آمیخته با اصحاب کرام، شکست بخورند و موجبات ترس و ضعف اراده مهاجرین و انصار را فراهم سازند و در اثر بی‌نظمی، شکست لشکر اسلام قطعی شود، لذا تیزبینی و حسن سیاست و مهارت جنگی او را به موافقت با نظر سران صحابه و جداسازی اعراب وادار کرد. فوراً گفت: «ای مردم باید هر قبیله و گروهی از هم جدا شوند، تا فداکاری هر گروهی را به خوبی بدانیم و مشخص شود که ضعف ما در کدام جهت و ناحیه است. سران اصحاب فوراً گروه خود را جدا ساختند که نزدیک به سه‌هزار نفر بودند، آنگاه در کمال اخلاص و فداکاری دست به حمله زده و جنگ فوق العاده‌ای را آغاز نمودند و یکدیگر را با جملهٔ «یا اصحاب سورهٔ بقره» تشویق و ترغیب می‌کردند. همین‌که گروه‌های لشکر از هم جدا شدند، به همدیگر می‌گفتند: «باید امروز از فرار شرم کرد». به راستی هیچ‌کس روزی به این سختی و خطرناکی را ندیده بود.

خالد تنها به تدبیر جداسازی لشکر اکتفا نکرد، وقتی که دید قبیلهٔ بنی‌حنیفه به مرگ خود و کسانی که از آنها کشته می‌شوند اعتنا و توجهی ندارند، دانست تا مسیلمه کشته نشود آنان دست‌بردار نیستند و کسی نمی‌تواند در برابر آنها مقاومت نماید. لذا خود را آشکار ساخت، در جلو لشکر قرار گرفت و شروع به مبارزه‌طلبی و خودنمایی و رجزخوانی و سردادن شعار کرد که شعارشان در آن

روز «یا محمداه» بود. به هرکسی می‌رسید سرش را از تن جدا می‌ساخت و این رجز را می‌خواند:

انا بن اشیاخٍ و سیفي السّخت اعظمُ شیئ حین یأتیك النفت

«من پسر بزرگ‌مردان و شمشیر برندهٔ خود هستم، این شمشیر با عظمت‌ترین چیزی است به هنگامی که خشم به سوی تو روی می‌آورد.»

خالد در این اثنا مسیلمه را به مبارزه طلبید و او هم به خاطر حفظ آبروی خود به خالد جواب مثبت داد و به میدان آمد، خالد چیزهایی که مورد علاقه مسیلمه بود به او پیشنهاد کرد، مسیلمه هم برای این‌که تظاهر کند که می‌خواهد با شیطانش مشورت کند به خالد پشت کرد. خالد فوراً به او حمله کرد و وی را مجبور به فرار ساخت و بر مسلمانان خروشید و فریاد کشید که حمله کنید و به آنها فرصت ندهید. مسلمانان دسته‌جمعی حمله کردند و دشمن را شکست دادند، «محکم یمامه» که فرمانده جناح راست لشکر مسیلمه بود، فریاد زد: «ای مردان بنی‌حنیفه! الحدیقهٔ الحدیقهٔ» به باغ داخل شوید، به باغ داخل شوید. آنگاه فراریان وارد باغ شدند و در آن را بر مسلمانان بستند.

مسلمانان نخواستند تنها به این پیروزی اکتفا کنند چون می‌دانستند هنوز در میان بنی‌حنیفه کسانی هستند که قدرت جنگ را دارند به ویژه که سرمار (مسیلمه) هنوز سالم است. به همین خاطر براء بن مالک، خطاب به مسلمانان گفت: مرا بلند کنید تا از بالای دیوار باغ بر آنها مسلط شوم. او را بلند کردند تا بر بالای دیوار قرار گرفت و بر در باغ جنگید تا این‌که آن را بر روی مسلمانان گشود و مسلمانان به داخل باغ حمله بردند. جنگ شدیدی درگرفت تا این‌که مسیلمه کشته شد آنگاه بنی‌حنیفه پا به فرار گذاشتند و مسلمانان از هر سو آنان را زیر ضربات شمشیر قرار دادند، در مجموع نزدیک به بیست و یک هزار نفر از آنان را به قتل رساندند: هفت هزار نفر در صحرای عقرباء، هفت هزار نفر داخل باغ و هفت هزار دیگر به هنگام گریز به قتل رسیدند.[1]

۱. طبری، ج۳، ص۲۵۲

مجاعهٔ بن مراره حنفی که تازه داماد بود و می‌خواست انتقام قتل یکی از نزدیکانش را از بنی‌عامر (خویشاوندان خالد) بگیرد با جماعتی از مردان جنگی به اسارت خالد در آمدند، خالد کسانی را که با مجاعه بودند کشت و او را به عنوان گروگان، زنده نگه داشت. چون دید در میان بنی‌حنیفه از احترام فراوانی برخوردار است و همراهانش دارند برای حفظ او جانبازی می‌نمایند. خالد از سخنان همراهان او دریافت که زنده نگه داشتن مجاعه به مصلحت مسلمانان است. وقتی که جنگ به نفع مسلمانان تمام شد و خداوند پیروزی و فتح را نصیب آنان کرد، مجاعه به خالد گفت: بیا! بر آنچه باقی مانده است صلح کنیم! خالد بر همه چیز با او صلح کرد. جز بر خون مردان جنگی که سالم از میدان بیرون رفته‌اند. مجاعه گفت: مرا آزاد کن تا بروم با آنان مشورت کنم، وقتی که مجاعه به میان بنی‌حنیفه رفت جز زنان و کودکان و پیرمردهای از کار افتاده و افراد ناتوان کسی را در قلعه‌ها و دژها ندید، به زن‌ها دستور داد زره بپوشند و سرهاشان را برهنه و موهای سر خود را پریشان کنند و در نقطهٔ بالای قلعه‌ها ظاهر شوند و خود را به شیوهٔ مردان جنگی نشان دهند. در این حالت بمانند تا او به نزد خالد می‌رود و به سوی آنان بر می‌گردد، آن وقت نقشه و دسیسه‌اش به ثمر خواهد رسید. مجاعه به نزد خالد برگشت و به او گفت: آنان حاضر به قبول صلحی که من با تو بسته‌ام نشدند، حتی عده‌ای از آنان به عنوان اعتراض بر من بر بالای قلعه‌های خود روبه‌روی شما ایستاده‌اند. آنان خود را از من مبراء می‌دانند و به کار من راضی نیستند.

خالد که از دور نگاهی بر بالای قلعه‌ها انداخت دید که سراسر مملو از مردم می‌باشند. از سوی دیگر، جنگ مسلمانان را خسته و ضعیف کرده بود و مدت زیادی بود که از دیار و خانه و افراد خانواده دور افتاده بودند و می‌خواستند پیروزمندانه از میدان جنگ برگردند، ضمناً نمی‌دانستند در میان قلعه‌ها چه هست و چه می‌گذرد و احتمال می‌دادند افراد جنگی زیادی هنوز در میان آنها باقی مانده باشد که جنگ با آنها باعث طولانی شدن کارزار و خستگی بیشتر خواهد شد؛ بنابراین خالد با مجاعه بر طلا و نقره و اسلحه و نصفی از اسرا صلح کرد و

بدین شیوه جنگ با بنی‌حنیفه به پایان رسید.

در این جنگ از انصار که اهل مدینه بودند سیصد و شصت مجاهد واز مهاجرینی که اهل مدینه نبودند و از تابعین آنها ششصد نفر یا بیشتر شهید شدند که در مجموع هزار و دویست نفر از مسلمانان شهید شدند که پانصد نفر از آنان، از حافظان و قاریان قرآن و سابقین اولین بودند.

در اثر شهید شدن این تعداد بزرگ از مهاجرین و انصار و سابقین و حافظان قرآن در این جنگ بود که ابوبکرﷺ وادار شد که قرآن را در یک مصحف جمع کند، مبادا با فوت و شهید شدن سایر حافظان، قرآن از بین برود!

ابوبکر نامه‌ای به خالد نوشت و آن را توسط سلمه بن سلامه بن وقش برای او فرستاد، در آن نامه به او دستور داده بود: اگر خداوند تو را بر قبیلهٔ بنی‌حنیفه پیروز گردانید تمام مردان جنگی آنان را بکش! وقتی نامه به دست خالد رسید که با آنان صلح کرده بود، لذا خالد صلح خود را محترم شمرد و برابر مفاد صلح‌نامه با آنان رفتار کرد.

بنی‌حنیفه به سوی اسلام برگشتند، خالد هم هیأتی از آنان را به نزد ابوبکر فرستاد. وقتی که آن هیأت به حضور ابوبکر رسیدند، به آنان گفت: بی‌چاره‌ها این چه بلایی بود که آن مرد (مسیلمه) بر سر شما آورد؟ گفتند: ای خلیفهٔ رسول خدا حتماً می‌دانی که ما به چه بدبختی دچار شده‌ایم! او (مسیلمه) مردی بود که خداوند متعال او را نه برای نفس خود و نه برای قومش موفق وصاحب خیر و برکت قرار نداد، سپس ابوبکر در بارهٔ بعضی از جملات مسجع مسیلمه از آنان پرسید، آنان هم برخی از این جملات را برای او ذکر کردند، ابوبکر گفت: سبحان الله این سخنان از دهان هیچ انسان با شعوری بیرون نمی‌آید، او می‌خواست شما را به کجا بکشاند؟!

در اینجا که با برگشت بنی‌حنیفه به اسلام کار آنان به پایان رسید، می‌خواهیم به تحقیق در بارهٔ عواملی بپردازیم که باعث رشد، قدرت، پایداری و برتری مسیلمه گردید به شیوه‌ای که هیچ‌یک از مدعیان دروغین نبوت به چنین مقامی نرسیده بودند بپردازیم:

۱ـ شهادت نهارالرجال که از محمد شنیده است که می‌گفت: «همانا مسیلمه با او در نبوت شریک شده است» این شهادت باعث شد که اهل یمامه او را در ادعای نبوت یاری کنند و به دعوت او پاسخ مثبت دهند. بعضی از مردم یمامه از روی عقیده و این گمان که در زیر پرچم پیامبر خدا هستند می‌جنگیدند.

۲ـ مردم یمامه به دفاع از مملکت و شرافت خود می‌جنگیدند و این انگیزه به خوبی از سخنان شرحبیل پسر مسیلمه کذاب نمایان است که می‌گفت: «امروز روز غیرت و مردانگی است، به خاطر دفاع از شرف و حفظ زنانتان بجنگید!»

۳ـ پیروان مسیلمه در سرزمین خود می‌جنگیدند که همهٔ آنان به درّه‌ها و کوه‌ها و دشت‌های آن آشنا بودند.

۴ـ پیروان مسیلمه بعد از شکست دادن عکرمه، پسر ابوجهل، اعتماد به نفس پیدا کردند و آمادگیشان برای جنگ بیشتر شد، به ویژه وقتی که پس از پیروزی بر عکرمه، شرحبیل بن حسنه را هم دچار شکست کردند، روحیه‌اشان بالا گرفت، اعتماد به نفس فوق‌العاده‌ای را کسب کردند، برای مقابله و حمله به لشکر مسلمانان شهامت و شوق فراوانی پیدا نمودند. این عوامل دست به دست هم دادند، قدرت و روحیه‌ای را در لشکریان مسیلمه پدید آوردند که در میان هیچ‌یک از لشکرهای مدافع مدعیان دروغین نبوت وجود نداشت، حتی قدرت و پایداری آنان به جایی رسیده بود که به خود جرأت می‌دادند در برابر خالد، آن قهرمان شکست ناپذیر، ایستادگی نمایند. اگر لطف خداوند متعال شامل حال مسلمانان نمی‌شد نزدیک بود شکست بخورند.

هنگامی که مسیلمه توانست دو لشکر اسلام را شکست دهد و پیروان خود را برای مقابله با مسلمانان جرأت بخشد و روحیهٔ قوی و اعتماد به نفس فوق‌العاده را در درون آنها به وجود آورد به نحوی که پیروانش در کمال اشتیاق در انتظار رویارویی با مسلمانان دقیقه شماری می‌کردند، تا در سرزمین پدری خود که به تمام اطراف و اکناف آن آشنای داشتند با تعداد خیلی بیشتر و مجهزتر به آنان حمله کنند و به کلی محو نابودشان سازند، ولی ما می‌بینیم با وجود همهٔ این عوامل جنگ با پیروزی مسلمانان و شکست کافران به پایان رسید، پس اسباب و

عوامل پیروزی مسلمانان در چه نهفته است؟

اگر به دقت بنگریم مهم‌ترین عوامل پیروزی مسلمانان را به شرح زیر می‌بینیم:

۱ـ خالد که به مردم دستور داد هر قبیله‌ای از دیگری جدا شود تا معلوم شود چه گروهی از شجاعت و پایداری بیشتر برخوردار است، به حقیقت اندیشهٔ سیاسی موفقی بود، آنان که اهل ایمان و ارادهٔ قوی بودند از دیگران جدا شدند و انسان‌های شرافتمند از فرار و شکست خجالت می‌کشیدند.

۲ـ آمدن خالد به جلو صف در حالی که مبارز می‌خواست، هرکس به مبارزه با او بر می‌خاست فوراً سرش از تن جدا می‌شد. وقتی که مسلمانان خالد، این شمشیر خدا، را دیدند با هم عهد بستند یا مرگ یا پیروزی.

۳ـ وقتی که مسیلمه در میدان مبارزه با خالد ظاهر شد و خالد چیزهایی به او پیشنهاد کرد، مسیلمه چنین وانمود کرد که می‌خواهد با شیطانش مشورت کند. در آن هنگام که به خالد پشت کرد، خالد اجازه نداد این فرصت گران‌بها را از دست دهد؛ چراکه فرماندهی بود آگاه و ماهر و به خوبی می‌دانست که مسیلمه به منزلهٔ قلب لشکر است. به همین خاطر برق آسا به او حمله کرد و مسلمانان هم به کمک او شتافتند، مسیلمه شکست خورد و پا به فرار گذاشت و پیروانش هم به دنبال او فرار کردند، بدین وسیله شکست آنان قطعی شد. در حملهٔ خالد به مسیلمه ایرادی که متوجه خالد شود وجود ندارد؛ چون هیچ‌یک از این دو مبارز از دیگری امان نخواسته بودند، حالت تاکتیک و اجرای نقشه برای شکست طرف در میان آنها حکمفرما بود. (آن‌گونه که مسیلمه به منظور حیله و ایجاد رعب در دل خالد چنین وانمود می‌کرد که دارد با نیروی غیبی و فوق‌العاده تماس برقرار می‌سازد.)

٤ـ کسانی که خالد را یاری می‌دادند اکثر از افراد شریف و محترم و بی‌نیاز بودند. کسانی بودند که نفس خود را وقف طاعت الهی و اجرای فرمان پروردگار ساخته بودند. مردم را چنین تشویق می‌کردند: «ای صاحبان و حافظان قرآن! قرآن را با اعمال مزین کنید!» زید بن خطاب مردم را چنین تشویق می‌کرد: «ای مجاهدان راه خدا چشمانتان را از هر چیزی بپوشید، دندان‌هایتان را بر روی هم

فشار دهید! پایداری کنید. ای مردم به قلب دشمن حمله کنید و قدم به جلو بگذارید.»

بنابراین مهارت و سیاست جنگی خالد با مجاهدان مخلص و فداکار هماهنگ و تقویت شد که این امر نقش بسزایی داشت.

۵ـ ابوبکر قبلاً خالد را با لشکری به فرماندهی سلیط کمک کرده بود تا پشت جبههٔ او را تأمین بخشد و دشمن نتواند از پشت به او حمله‌ور شود. بنابراین مسلمانان وقتی با دشمن می‌جنگیدند تمام همشان متوجه صحنهٔ جنگ بود از پشت جبهه مطمئن بودند.

۶ـ بعضی که به یاری مسیلمه آمده بودند، تنها به خاطر تعصب او را یاری می‌دادند وگرنه می‌دانستند که به دروغ ادعای نبوت می‌کند، یا لااقل در صداقت او تردید داشتند. روایت شده است که طلحهٔ نمری به مسیلمه گفت: تو دروغگو هستی و محمد صادق، ولی کذاب ربیعه به نزد ما محبوب‌تر از صادق مضری است. من می‌گویم که قسمت زیادی از لشکریان مسیلمه مانند طلحهٔ نمری معتقد به دروغگویی مسیلمه بودند یا لااقل در صداقت او تردید داشتند. مسلماً شک در چنین مواردی برای اضطراب و تزلزل دل‌ها و به هم ریخته شدن روحیه‌ها کافی است. پس آنان از انگیزهٔ قوی دینی به گونه‌ای برخوردار نبودند که بتوانند جان خود را در راه آن فدا نمایند. به راستی فاصلهٔ فراوانی میان کسانی که به خاطر تعصب می‌جنگند و کسانی که صلح و جنگشان، محبت و کینه‌اشان و دوستی و دشمنیشان برای خدا و عقیده است، وجود دارد.

این عوامل به علاوهٔ عوامل عمومی دیگر که نه تنها در هر لشکری از لشکرهای اسلامی بلکه در میان هر فرد از افراد مسلمان بسیار دیده می‌شود راه فتح و پیروزی خالد را سهل و هموار کردند.

خالد پس از فراغت از درگیری با بنی‌حنیفه در درّه‌ای از درّه‌های یمامه معروف به «وبر» باقی ماند، تا از جانب ابوبکر به اودستور رسید که برای فتح مملکت فارس به سوی عراق به حرکت در آید.

فتوحات و پیروزی‌های خالد در عراق

۱ـ ابله ۲ـ مذار ۳ـ ولجه ٤ـ أليس و امغیشیا ٥ـ مقر ٦ـ حیره ۷ـ انبار ۸ ـ عین‌التمر ۹ـ دومة الجندل ۱۰ـ حصید و خنافس ۱۱ـ مصیخ ۱۲ـ الثنی و زمیل ۱۳ـ فراض

۱ـ أبِلّه[1]

در اواخر سال یازدهم هجری پس از آرام شدن اوضاع در اکثر نقاط جزیرةالعرب و بازگشت اغلب اعراب از دین برگشته به اسلام، بعضی از قهرمانان مسلمان در دو ناحیهٔ حیره و أبله در عراق شروع به گذشتن و وارد شدن به خاک عراق کردند، هرگاه می‌خواستند به میل خود در دل صحرا فرو می‌رفتند و کسی نبود که آنان را باز دارد و با اطمینان خاطر هر قدر می‌توانستند جلو می‌رفتند. این امر باعث جرأت وعلاقهٔ بیشتر آنان به وارد شدن به مناطقی گردید که از ایران فرمان می‌بردند. در بین این قهرمانان بیش‌تر و پیش‌تر از همه فرماندهان چهارگانه ۱ـ المثنی ۲ـ مذعور ۳ـ سلمه ٤ـ حرمله، بودند که به این کار دست می‌زدند.

سرانجام المثنی بن حارثه نامه‌ای به ابوبکر نوشت و علاقه و تمایل خود را به حمله به ایرانیان به او رساند. از او درخواست کرد برای جنگ با ایرانیان لشکری به یاری او بفرستد. وقتی که نامهٔ او به ابوبکر رسید، خالد از جنگ با بنی‌حنیفه فارغ و در درّهٔ وبر در انتظار دستور خلیفه به سر می‌برد. فرصت گران‌بها برای خلیفه پیش آمد تا بهترین استفاده را از وجود قهرمان اسلام و کورکنندهٔ چشم ارتداد و سرنگون‌کنندهٔ پرچم فتنه و فساد، سیف‌الله، خالدبن ولید بکند. مسؤولیت فتح «سواد عراق»[2] را به او واگذار نماید و امپراطوری کسری را متزلزل سازد.

در محرم سال دوازدهٔ هجری نامه‌ای به خالد نوشت و به او دستور داد تا با ایران بجنگد و از مرز أبله حمله را شروع کند. در این نامه به خالد چنین دستور می‌دهد: «به سوی عراق حرکت کن! تا به آنجا می‌رسی، حمله را از أبله شروع

---

۱. شهری در کنار دجله در زاویهٔ خلیجی که به شهر بصره داخل می‌شود. معجم‌البلدان،ج۱ص۸۹

۱. سواد عراق به سرزمین‌های بصره، کوفه و روستاهای اطراف آن شهر گفته می‌شود.

کن! با مردم فارس و تمام ملت‌هایی که تحت حکومت آنها هستند به خوبی رفتار کن!».

ابوبکر از طرف دیگر به عیاض بن غنم دستور داد که عراق را از شمال مورد هجوم قرار دهد و از «مصیخ» (محلی بین حوران و قلت) شروع به حمله کند. به خالد و عیاض، هردو دستور داد تا از مردان جنگی که بعد از فوت پیامبرﷺ بر دین اسلام ثابت مانده و مرتد نشده‌اند کمک بگیرند، از آنهایی که مرتد شده‌اند استفاده نکنند. کسانی را با خود ببرند که به شرکت در جنگ علاقه و تمایل دارند و نباید کسی را مجبور به شرکت در آن کنند. با این دستور تعداد کثیری از لشکریان آن دو فرمانده از آنها جدا شدند. هردو از ابوبکر درخواست کمک کردند. ابوبکر «عبد بن عوف حمیری» را به کمک عیاض و قعقاع بن عمرو تمیمی را به کمک خالد فرستاد، به او گفتند: این چه کمکی است؟! دو لشکری که تعداد کثیری از افرادشان از آن‌ها جدا شده‌اند چگونه هرکدام با یک نفر تقویت می‌شوند؟! ابوبکر در پاسخ گفت: لشکری که این مردان در میان آن باشند شکست‌ناپذیر است.

خالد نامه‌ای به هریک از امرای چهارگانهٔ، حرمله، سلمی، المثنی و مذعور نوشت که به او ملحق شوند و سپاهیان خود را در أبله آماده و آرایش دهند. چون ابوبکر در نامه‌اش به خالد دستور داده بود، وقتی که وارد عراق شد حمله را از حدود سند و هند که همان أبله بود شروع کند.

آنگاه خالد به جمع‌آوری مردان جنگی پرداخت، از یمامه، تا رسیدن به خاک عراق هشت هزار نفر از اعراب ربیعه ومضر به او پیوستند و با دوهزار مجاهدی که همراه داشت و در جنگ یمامه شرکت کرده بودند تعداد لشکر خالد به ده هزار مرد جنگی رسید. فرماندهان چهارگانه هم هریک دوهزار نفر سپاه داشتند که با پیوستن آنها سرانجام لشکر خالد به هجده هزار نفر رسید.[1]

خالد قبل از این که به سوی عراق حرکت کند نامه‌ای به هرمز فرماندهٔ ناحیه أبله نوشت که تهدیدآمیز و با این مضمون بود: «أما بعد: مسلمان شو تا در امان

---

۱. طبری، ج۴،ص۵
۲. طبری، ج۴،ص۵

باشی یا پیمان ذمه برای خود و کسانی که تحت فرمان تو هستند قبول کن و جزیه بپرداز! در غیر این صورت جز خودت کسی را مقصر مدان! با لشکری به سوی تو هجوم آورده‌ام که مرگ را مانند زندگی دوست دارند.»[۲]

خالد سمرهٔ بن عمر عنبری را به جای خود بر یمامه گذاشت و خود در رأس لشکری که جمع کرده بود به سوی عراق به حرکت درآمد، وقتی که به دشمن نزدیک شد لشکر را به سه گروه تقسیم کرد، به هریک از این گروه‌ها دستور داد تا از راه‌های جدا از هم حرکت کنند و نباید همه بر یک راه تجمع و حرکت نمایند. المثنی را به فرماندهی یکی از گروه‌ها منصوب و آن گروه را به عنوان مقدمهٔ لشکر به راه انداخت. گروه دوم را به فرماندهی عدی پسر حاتم به دنبال آن روانه کرد. خودش هم به دنبال دو گروه اول به حرکت در آمد و قرار گذاشتند که همه در «حفیر» جمع شوند و با دشمن به مبارزه بپردازند.

هرمز از حرکت خالد آگاه شد، نامه‌ای به اردشیر، پادشاه ایران نوشت و او را در جریان امر قرار داد. به سرعت با نیروی سریع‌السیر خود به سوی «کواظم» عزیمت کرد، وقتی که دانست مسلمانان قرار گذاشته‌اند تا در حفیر با هم جمع شوند، به سوی حفیر روی آورد و از مسلمانان پیشی گرفت و دو برادر را به نام‌های قباد و انوشجان که از فرزندان اردشیر بزرگ بودند به فرماندهی مقدمهٔ لشکر تعیین کرد و لشکر را آمادهٔ جنگ ساخت. به منظور جلوگیری از فرار همه با هم با رشته‌های از زنجیر خود را به هم مرتبط ساخته بودند. خالد که فهمید هرمز قصد حفیر دارد از رفتن به حفیر منصرف شد و به سوی «کاظمه» رفت. باز هرمز از خالد سبقت گرفت و بر چشمهٔ آب آنجا وارد شد، جای مناسبی را برای لشکریان خود به دست آورد. خالد که به آنجا رسید در جای قرار گرفت که آب نداشت، همراهان خالد در مورد بی‌آبی با او بحث کردند،خالد گفت: وسایل و اسبابی که دارید بر زمین بگذارید سپس برای دست‌یابی به آب به شدت با آنان بجنگید، بدون شک آب در اختیار استوارترین، شکیباترین، شریف‌ترین وو فداکارترین یکی از این دو لشکر قرار می‌گیرد.

مسلمانان در مقابل دشمنان خود قرار گرفتند. هرمز از صف بیرون آمد و خالد

را به مبارزه طلبید. او قبلاً با محافظان خود قرار گذاشته بود که به خالد حمله کنند. خالد برای مبارزه با او وارد میدان شد و با هم به جنگ پرداختند. همین‌که خالد هرمزان را بر زمین زد و بر سینه‌اش نشست محافظان هرمز به خالد حمله کردند و او را تحت فشار قرار دادند، اما فشار آنان نتوانست خالد را از کشتن هرمز باز دارد. در این اثنا قعقاع بن عمرو به شدت محافظان هرمز را مورد حمله قرار داد و آنان را از پای در آورد.

بعد از کشته شدن هرمز خالد شمشیر برندهٔ خود را در لشکر هرمز فرو برد، ایرانیان شکست خوردند و مسلمانان تا فرا رسیدن شب آنان را دنبال کردند و از پشت سر بر آنان تاختند، خالد دستور داد تا وسایل و اثاثیه لشکر ایران از جمله زنجیرها را جمع کنند که خود این زنجیرها بار چندین شتر بود. به همین مناسبت این جنگ به ذات السلاسل (جنگی که زنجیر در آن به کار گرفته شده بود) معروف گردید.

خالد دستور داد لشکر به حرکت درآید، خود با مجاهدین جلو می‌رفت، وسایل و تدارکات جنگی به دنبال آنان حرکت می‌کرد، تا این‌که در محل پل اعظم بصره (بصره آن وقت هنوز ساخته نشده بود) اردو زدند، آنگاه خالد المثنی بن حارثه را به تعقیب لشکریان شکست خورده ایران فرستاد و معقل بن مقرن مزنی را برای جمع‌آوری اموال و اسرا روانهٔ أبله ساخت.

خالد سپس خبر پیروزی خود بر ایرانیان را همراه خمس و غنیمت جنگی برای ابوبکر در مدینه ارسال داشت. ابوبکر هم کلاه مرصع هرمز را که ارزش آن به صدهزار درهم تخمین زده می‌شد به عنوان جایزه به خالد بخشید.[۱]

۲ـ مذار «المثنی»

وقتی که نامهٔ هرمز به دست اردشیر رسید و از آمدن خالد با خبر شد، لشکری به فرماندهی قارن پسر قریانس به کمک او فرستاد، قارن از مداین خارج شد،

---

۱. ایرانیان در آن زمان درجه و مقام فرماندهان خود را بر میزان ارزش کلاه مرصعی که بر سر می‌گذاشتند تعیین می کردند. بالاترین درجه کلاهی بود که ارزش آن صدهزار درهم باشد. طبری، ج۴ص۶

وقتی به مذار رسید فراریان لشکر هرمز به دور او گرد آمدند و به بحث و تبادل نظر پرداختند. گفتند: «اگر ما امروز پراکنده و از هم جدا شویم هیچ‌گاه جمع نخواهیم شد...» سپس تصمیم خود را گرفتند و در مذار به صف‌آرایی لشکر پرداختند. قباد و انوشجان، پسران اردشیر بزرگ جزو نجات یافتگان فراری لشکر هرمز بودند. قارن فرماندهی جناح‌های راست و چپ لشکر را به آنان سپرد.

خبر اجتماع و صف‌آرایی ایرانیان به خالد رسید، با آمادگی کامل به سوی آنان حرکت کرد و با آنان روبه‌رو شد. ایرانیان با خشم و کینهٔ شدید با همهٔ توان جنگیدند، قارن به مبارزه‌طلبی پرداخت، خالد و معقل بن اعشی هردو به سوی او رفتند، معقل زودتر به او رسید و بلافاصله قارن را از پای درآورد.[1] ایرانیان شکست خوردند. در آن روز عدهٔ زیادی از آنها که به سی‌هزار نفر تخمین شده است به قتل رسیدند چنانچه به کشتی پناه نمی‌بردند و آب مانع مسلمانان از تعقیب آنها نمی‌شد شاید کسی از آنها نجات پیدا نمی‌کرد. مسلمانان غنیمت‌های جنگی فراوانی را از آنها گرفتند، تا جایی که سهم هر اسب سوار بالغ بر سی‌هزار درهم گردید. آنگاه از کشاورزان جزیه گرفتند و مسلمانان آنان را در ذمهٔ خود قرار دادند وامنیت آنان را تضمین کردند. خالد غنیمت‌ها را تقسیم کرد و خمس آن را همراه با سعید بن نعمان به مدینه فرستاد. در حالی که مسلمانان در سرور و شادی غرق شده بودند، هر جنگی که برای ایرانیان پیش می‌آمد نکبت‌بارتر از جنگ قبلی بود.

۳ـ ولجه

خبر شکست سخت ایرانیان در مذار به اردشیر رسید، او هم بلافاصله لشکر عظیمی را به فرماندهی شخصی به نام «آندرزغر» مرکب از اعراب و مسیحی‌های عراق به مقابله با مسلمانان فرستاد و لشکر بزرگ دیگر را به فرماندهی بهمن

---

۱. قارن تمام درجه‌های نظامی را به دست آورده و کلاه مرصع صدهزار درهمی بر سر داشت. مسلمانان بعد از هرمز و قارن با هیچ فرمانده با آخرین درجهٔ نظامی جنگ نکردند. ضمناً قباد به دست عدی پسر حاتم و انوشجان به دست عاصم ب نعمر کشته شدند. طبری، ج۴، ص۷

جادویه، به دنبال لشکر اول اعزام داشت. آندرزغر با لشکر خود از مداین خارج شد تا این‌که به محلی به نام «کسکر» که ولجه هم جزو آن است رسید. بهمن هم مداین را ترک کرد و راه سواد را پیش گرفت. در فاصلهٔ کسکر و حیره لشکریان زیادی را از عرب و کشاورزان آن مناطق به دور خود جمع کرد، هردو لشکر در ولجه به هم رسیدند، کثرت نفرات لشکر اول به جایی رسیده بود که فرماندهٔ آن را به غرور و اعجاب در آورد و او را بر آن داشت که به سوی خالد به حرکت درآید و او را مورد حمله قرار دهد.

خالد که در «المثنی» اردو زده بود از تجمع سپاهیان ایران در ولجه با خبر شد، فوراً سوید بن مقرن را به عنوان امیر بر مناطقی که فتح شده بود منصوب کرد تا مناطق فتح شده و پشت جبههٔ او را حفظ کند. خالد سوید را به احتیاط و هوشیاری سفارش کرد و خود برای مقابله با فرمانده لشکر اول ایران و کسانی که در ولجه به دور او جمع شده بودند به راه افتاد، لشکریان خود را به سه دسته تقسیم کرد و وخودش در رأس یکی از این سه دسته به جلو رفت تا با دشمن روبه‌رو شود، دو دستهٔ دیگر را به فرماندهی «بسربن ابی‌رهم» و «سعید بن مره» در دو ناحیه پشت جبهه ایرانیان در کمین قرار داد.

در ماه صفر دوازدهم هجری دو لشکر با هم درگیر شدند، شدت جنگ به جایی رسید که صبر و تحمل برای هیچ‌یک از طرفین باقی نمانده بود. خالد از تأخیر نیروهای کمینی خود به ستوه آمد، در چنین حالت بسیار حساسی بود که نیروهای کمینی به یاری مسلمانان رسیدند و دشمن را از دو جهت مورد محاصره و حمله قرار دادند. ایرانیان شکست خوردند و پا به فرار نهادند، خالد از جلو و نیروهای کمینی از پشت آنان را زیر ضربات گرفتند، فرماندهٔ لشکر (آندرزغر) که فرار کرده بود از تشنگی جان سپرد. خالد کشاورزانی را که در آن لشکر شرکت کرده بودند مورد اذیت و آزار قرار نداد و آنان را تنها به پرداخت جزیه فرا خواند، آنان هم جزیه را پذیرفتند و به خانه‌های خود برگشتند.

در جنگ ولجه تعداد زیادی از نصارای عرب از قبیلهٔ بکر بن وائل کشته شدند که پسر جابربن بجیر و پسر عبدالأسود عجلی جزو کشته شدگان بودند. به

همین خاطر نصارای عرب به شدت از سپاهیان مسلمان عرب که قوم آنان بودند خشمناک و دلخون شدند، با ایرانیان به مکاتبه پرداختند و با آنان علیه مسلمانان متحد شدند که این امر موجب روی دادن جنگ «ألیس» شد.

٤ـ ألیس

در جنگ ألیس آن‌گونه که گفتیم. نصارای عرب علیه مسلمانان با ایرانیان متحد شدند، فرماندهی لشکر نصاری به عهدهٔ عبدالأسود عجلی بود که (پسرش در جنگ ولجه به دست مسلمانان کشته شده بود) چاپان هم از سوی بهمن جادویه به فرماندهی لشکر ایرانیان منصوب گردید، بهمن به او دستور داد که با مسلمانان درگیر نشود مگر آنان به او حمله کنند، لشکرش را از جنگ دور نگه دارد، تا این‌که بهمن به حضور پادشاه می‌رسد و با او تجدید دیدار می‌کند، سپس به او می‌پیوندد.

خبر تجمع نصارای عرب از قبایل بنی‌عجل، تیم اللات، ضبیعه و عرب ضاحیه از مردم حیره، به خالد رسید، خالد خود را برای رویارویی با آنها آماده ساخت. تمام همش درگیری با این اعراب بود، از وجود چاپان و پیوستن لشکر ایرانیان به نصارای عرب بی‌اطلاع بود.

خالد با آمادگی لازم در حالی به آنان رسید که غذا را آماده کرده بودند. آنان نسبت به خالد و لشکریانش اهمیتی نشان ندادند و او را دست‌کم گرفتند و یکدیگر را به صرف نهار فرا می‌خواندند و همه به دور غذا جمع شدند. اما خالد اجازه نداد که نهار را نوش جان کنند، بلکه آنان را از غذا دور ساخت، با شدیدترین وجه با هم جنگیدند، عبدالأسود و ابجر فرماندهان جناح راست و چپ لشکر چاپان بودند، امید ایرانیان به پیوستن بهمن جادویه با لشکر عظیم خود به آنان باعث شده بود که پایداری و شدت و فداکاریبیشتری از خود نشان دهند، اما مسلمانان بر آنان چیره شدند و صف‌هایشان را به هم ریختند، دست به کشتار عجیبی از آنان زدند که تعداد کشته‌ها را تا هفتاد هزار مرد جنگی تخمین زده‌اند که اکثر آنها از اهالی أمغیشیا بودند. خالد شمشیر خود را در آنها نهاد تا

خون صحنهٔ جنگ را فراگرفت. آنگاه مسلمانان به جای نصارای عرب و ایرانیان به دور غذا جمع شدند و آن را صرف کردند. خالد خبر این پیروزی را همراه خمس و غنیمت و مقداری از فیئ و اسرا، به وسیلهٔ شخصی از بنی‌عجلان که او را جندلا صدا می‌کردند به مدینه فرستاد.

این وقایع بجز فتح أبله که در محرم به وقوع پیوست بقیه در ماه صفر سال دوازدهم هجری روی داده است.

۵ـ أمغیشیا

خالد همین‌که از جنگ ألیس فارغ گردید، به سوی أمغیشیا[۱] به حرکت درآمد، وقتی به آنجا رسید. مردمان آن سامان به سرعت از آنجا فرار کردند و در مناطق معروف به «سواد عراق» پراکنده شدند، خالد دستور داد تا أمغیشیا را تخریب نمایند.

مسلمانان به چنان غنایم عظیمی دست یافتند که جز در غزوهٔ ذات السلاسل نظیر آن را ندیده بودند، سهم هریک از مجاهدان اسب سوار به هزار و پانصد درهم رسیده بود. وقتی خبر فتوحات خالد و مسلمانان همراه با خمس و غنایم به ابوبکر رسید، از فرط شادی فریاد کشید: ای جماعت قریش... شیر شما (خالد) بر شیر فارس حمله کرد و آن را شکست داد.

«أعجزت النساء أن یلدن مثل خالد» رضی الله عنه

زنان دیگر نمی‌توانند چون خالد فرزندی را به دنیا آورند.

به راستی این گفتهٔ ابوبکر زیباترین و بزرگترین تعریف از خالد است و عظمت او را از جهات مختلف به ما نشان می‌دهد و بیانگر کمال تقدیر و اعجاب واعتقاد ابوبکر در بارهٔ خالد است که او یگانه قهرمان زمان می‌باشد.

فتح حیره

وقتی که آزادبه، مرزبان حیره، از پیروزی‌های خالد آگاه شد، دریافت که خالد او را به سادگی رها نخواهد کرد، به همین جهت خود را آماده کارزار با او

---

۱. امغیشیا در آن روز شهری بود به اندازهٔ حیره که ألیس از توابع آن محسوب می‌شد.

ساخت، پسرش را پیشاپیش به راه انداخت، خودش هم به دنبال او به حرکت در آمد تا اینکه در خارج شهر حیره اردو زد، به پسرش دستور داد که جلو آب فرت را مسدود کند تا آب آن در غیر مسیر خود به جریان درآید و منطقه را در برگیرد.

خالد هم از أمغیشیا خارج شد افراد پیاده را همراه اموالی که از جنگ به دست آورده بودند و سایر تدارکات لازم را با کشتی حمل کردند. ناگاه مسلمانان دیدند که کشتی‌ها به گل نشسته‌اند از این حادثه بیمناک و ناراحت شدند، ناخدایان کشتی‌ها، اعلان کردند که ایرانیان جلو آب فرات را مسدود و نهرهای فرعی آن را باز کرده‌اند تا آب در غیر مسیر خود به حرکت در آید و منطقه را بپوشاند.

آنگاه خالد با عده‌ای اسب سوار به سرعت به سوی فرزند آزادبه عازم گردید، در میان راه با تعدادی از سواران او رو به رو شد که با اطمینان خاطر داشتند استراحت می‌کردند خالد به آنها حمله کرد و همه را کشت، قبل از اینکه خبر کشته شدن این سواران به پسر آزادبه برسد، خالد بر دهنه رود فرات (بارقلی) خود را به او و سپاهیانش رساند، آنان را از پای در آورد، جلو رود فرات را باز کرد و آب در مسیر عادی خود به جریان درآمد.

خالد به سوی حیره به راه افتاد تا اینکه در وسط خورنق و نجف اردو زد. آزادبه که وضع را چنین دید، بدون جنگ از شهر فرات گذشت و پا به فرار گذاشت، چون خبر کشته شدن پسرش و مرگ پادشاه ایران اردشیر، امیدی برای مقاومت، در او باقی نگذاشته بود. وقتی سپاهیان اسلام در خورنق همه به هم رسیدند. خالد لشکر را به حرکت در آورد. تا اینکه در جایی اردو زد که آن‌جا در بین «غریین و قصر الابیض» (همان محلی که آزادبه در آن اردو زده بود) قرار داشت. مردم حیره با دیدن خالد در ساختمان‌های خود پناه گرفتند، مسلمانان اسب سوار در اطراف این ساختمان‌ها، آنها را تحت نظر قرار دادند، بر هر ساختمانی یک نفر گماشتند، تا مردمان پناه گرفته را به اسلام دعوت نمایند، اگر دعوت به اسلام را نپذیرفتند یک روز به آنها مهلت داده شود تا مشورت کنند و تصمیم خود را بگیرند، بعد از پایان مهلت یک روزه اگر باز تسلیم نشدند با آنها بجنگند. بعد از پایان مهلت اهل حیره جنگ را انتخاب کردند. اولین فرمانده‌ای

که در بین فرماندهان مسلمان جنگ را شروع کرد ضرار بن ازور بود او وقتی که دید پناه گرفتگان در ساختمان‌ها دارند با سنگ و سفال مسلمانان را هدف قرار می‌دهند، دستور داد تا به سوی آنان تیر اندازی کنند سایر فرماندهان هم از او پیروی کردند سرانجام توانستند تمام ساختمان‌ها و معابدی که مردم در آنها پناه گرفته بودند و می‌جنگیدند به تصرف در آورند.

عدهٔ فراوانی را کشتند، تا اینکه کشیش‌ها و دیر نشینان، بر سر مردمان پناهگیر در ساختمان‌ها فریاد برآورند : «این شما هستید که ما را می‌کشید نه مسلمان!» آنگاه پناه گرفتگان مسلمانان را صدا کردند که ما حاضریم یکی از سه پیشنهاد شما را بپذیریم، دست از جنگ بکشید! ما را به حضور خالد برسانید! سپس بزرگان و رؤسای قبایل حیره از ساختمان‌های خود پایین آمدند و فرماندهان لشکر اسلام‌آنان را به نزد خالد فرستادند و خودشان در سنگرهای قبلی به انتظار نتیجه مذاکرات به حالت آماده باش باقی ماندند.

اولین رئیس قبیله‌ای که خواهان صلح شد عمر و بن عبدالمسیح بود وقتی که او برای صلح پیش قدم شد سایر رؤسای قبایل از او پیروی کردند، هریک از روسا به ازای صلحی که بر آن توافق کردند وثیقه‌ای سپردند، آنگاه خالد با ساکنان هریک از ساختمان‌ها به طور جداگانه به بحث و مذاکره نشست، آنان را مورد سرزنش قرار داد، گفت: «وای بر شما نمی دانم شما چه ملتی هستید؟! اگر عرب هستید چطور نسبت به عرب کینه و نفرت نشان می‌دهید؟! اگر عجم هستید چطور از عدل و انصاف دوری می‌جویید؟!»

خالد به آنان گفت: یکی از این سه راه را انتخاب کنید! یا مسلمان شوید یا جزیه را پرداخت کنید! یا آماده جنگ باشید. اما بدانید به خدا سوگند با سپاهی به سوی شما آمده‌ایم که مرگ به نزد آنان عزیزتر از زندگی به نزد شما است. سرانجام سران مردم حیره جزیه را پذ یرفتند و بر صد و هفتاد هزار درهم با خالد صلح کردند و هدایای هم به او تقدیم کردند.

خالد هم خبر پیروزی و فتح حیره را همراه با هدایای دریافتی به وسیلهٔ هذیل کاهلی برای ابوبکر فرستاد ابوبکر هم هدایا را بدین شرط که جزو مال الجزیه

پرداختی با اهل حیره به حساب آید، قبول کرد و نامه‌ای را به خالد نوشت که این هدایا را جزو جزیه حساب کن و باقی مانده را از آنان بگیر و آن را در تقویت سپاه خود و رفع نواقص و نیاز آنان به کار گیر! خالد صلح نامه‌ای را به شرح زیر با نمایندگان مردم حیره تنظیم کرد:

«بسم الله الرحمن الرحیم این معاهده و پیمانی است که بین خالدبن ولید با عدی و عمر هر دو پسران عدی و عمر و بن عبد المسیح و یاس بن قبیضه و حیری بن اکال که همه از بزرگان و نمایندگان مردم حیره هستند و مردم حیره به نمایندگی و صلح آنان راضی هستند منعقد می‌شود به موجب این پیمان اهل حیره متعهد هستند سالیانه مبلغ یکصد و هفتاد هزار درهم را به عنوان جزیه به مسلمانان پرداخت کنند بجز کسانی که تنها مشغول عبادتند و کاری ندارند بقیه مردم حتی کشیش‌ها و راهبان‌ها از پرداختن آن معاف نمی‌باشند. متقابلاً مسلمانان ملزم به دفاع و حفاظت از اهل حیره هستند، چنانچه مسلمانان از دفاع و محافظت از آنان خود داری کنند مردم حیره هم ملزم به پرداخت جزیه نمی‌باشند. اگر اهل حیره نسبت به مسلمانان، به عمل یا به گفتار خیانت نمایند ذمه مسلمانان از آنها بری می‌باشد. این پیمان صلح در ماه ربیع‌الاول سال دوازده هجری تحریر گردید.

وقتی که اهل حیره با خالد پیمان صلح بستند. «صلوبا» پسر نسطونا مالک قس ناطف در اردوگاه سپاه مسلمانان به حضور خالد رسید و بر دو منطقه، به نامهای «بانقیا» و «باروسما» با او پیمان صلح بست و جزیهٔ این دو منطقه را تضمین کرد. خود و ملتش متعهد شدند سالیانه مبلغ ده هزار دینار به اضافه جواهراتی که مربوط به کسری بود پرداخت نمایند، خالد نامه‌ای به شرح زیر برای او نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحیم این نامه‌ای است از خالد بن ولید برای «صلوبا» پسر نسطونا و قوم او با شما تعهد می‌کنم بر اخذجزیه و دفاع از شما، تمام کسانی که در (دو منطقهٔ) بانقیا و باروسما ساکن هستند. ملزمند که سالاینه مبلغ ده هزار دینار به عنوان جزیه پرداخت نمایند این مبلغ غیر از جواهراتی است که متعلق به کسری می‌باشد. پرداخت این جزیه بر فقیر و ثروتمند هرکس در حد توان خود الزامی است. ای صلوبا! تو هم که نماینده ملت خود هستی و قومت به نمایندگی تو

راضی هستند این معاهده را پذیرفتی، من و مسلمانانی که همراه من هستند به این پیمان راضی می‌باشیم، بنابراین تو و قومت در امان و ذمه‌ای ما قرار می‌گیری و بر ما لازم است از شما دفاع و حفاظت کنیم، اگر از دفاع از شما خودداری کردیم شما هم جزیه را پرداخت نکنید. شاهدان این پیمان عبارتند از:

۱ـ هشام بن ولید ۲ـ قعقاع بن عمرو ۳ـ جریر بن عبدالله حمیری ٤ـ حنظله بن ربیع. در دهم ماه صفر سال دوازدهم هجری نوشته شد. کشاورزان و دهقانان منطقه در این اثنا منتظر مانده بودند، تا ببینند خالد با مردم حیره چه کار خواهد کرد وقتی که دیدند: اهل حیره با خالد پیمان صلح بستند، آنان هم به سوی خالد آمدند و بر سر مناطقی واقع در بین «فلالیج» و «هرمزگرد» بر دو هزار درهم به جز جواهراتی که مربوط به کسری می‌شد صلح کردند. جواهرات کسری جزو مال الصلح نبود و به عنوان فیئ مخصوص مسلمانان بود.

سرانجام خالد مناطق زیادی از عراق را فتح کرد و به تصرف درآورد، بهترین مناطق سواد عراق را از دست ایرانیان خارج ساخت، حیره را به عنوان مرکز فرماندهی عالی خود و مرکز عملیات جنگی قرار داد، و آن را به صورت پایگاه لشکر مسلمانان درآورد، وقت آن رسیده بود که خالد نظر دقیقی به متصرفات خود بیندازد وبه اداره امور و سامان بخشیدن به آنها بپردازد و به کارهای مردم رسیدگی کند و همهٔ امور را نظم و ترتیب دهد، تا بیش از پیش ارادهٔ ایرانیان را تضعیف کند و هیچ‌گاه به فکر باز گردانیدن سرزمین‌های از دست رفته، برنیایند. به همین جهت نمایندگان و کارگزاران خود را به منظور جمع آوری مالیات و حفظ مرزهای جدید به مناطق فتح شده فرستاد:

امراء و نمایندگان خالد به شرح زیر است:

۱ـ عبدالله بن وشیمه نصری امیر و عامل بر فلالیج

۲ـ جریر بن عبدالله، عامل بر نانقیا و باروسما

۳ـ بشیر بن خصاصیه، عامل بر نهرین

٤ـ مرید بن مقرن مزنی، عامل بر تستر

۵ـ أط بن ابی أط، عامل بر رود مستان

امرای فرستاده شده برای حفظ مرزها از این قرار بودند:

۱ـ ضرار بن ازور ۲ـ ضرار بن خطاب
۳ـ المثنی بن حارثه ٤ـ ضراربن‌مقرن
۵ـ قعقاع بن عمرو ٦ـ بسر بن ابی رهم
۷ـ عتیبه بن نهاس

نقشهٔ حکیمانه

خالد خواست ایرانیان را بر سر عقل آورد و به آنان اعلام کند بعد از تحمل شکست‌های سخت و سریع و پی در پی و بعد از اطلاع از شکست‌ناپذیری لشکر اسلام و قدرت و مهارت جنگی آنها، جای آن است به هوش آیند زمام امور را به دست مسلمانان بسپارند، تا خود و ملت خود را از بلا و مصیبت و بدبختی رهایی بخشند. همچنین خواست که زندگی را بر فرمانروایان ایران تلخ نماید و اراده و روحیه آنان را خرد کند. لذا دو نامه‌ای که برای ایرانیان فرستاد از صاعقه کوبنده‌تر و از تمام شکست‌های جنگی قبلی برای آنان تلخ‌تر و رنج آورتر بود؛ یکی از آن نامه‌ها خطاب به سران و حکمروایان و دیگری خطاب به عموم مردم ایران بود خالد این دو نامه را به‌ایران فرستاد وقتی که خواست نامه اول را توسط یک نفر از اهالی حیره بفرستد، به او گفت: این نامه را بگیر و به سوی ایران روانه شو! امیدوارم خداوند، یا آنان را هدایت دهد و مسلمان شوند یا زندگیشان را تلخ‌تر و آشفته‌تر سازد. این است نص نامه‌ای که به سران ایران نوشته است:

«بسم الله الرحمن الرحیم، نامه‌ای است از خالد بن ولید به سوی حکمرانان فارس اما بعد: سپاس خدایی را که نظام شما را در هم ریخته و نقشه‌ها و دسیسه‌های شما را باطل و خنثی و اختلاف و تفرقه را برا شما چیره ساخته است، اگر شما را به چنین بلاهای دچار نمی‌کرد بدبخت‌تر می‌شدید. ایمان بیاورید! ما کاری به شما و سرزمین شما نداریم از شما می‌گذریم و به جای دیگر می‌رویم، اگر این دعوت را نپذیرید شما ناچار مغلوب و شکست خورده از کسانی خواهید شد که مرگ را

چنان دوست دارند که شما زندگی را» نامه دوم را توسط شخصی به نام هرقل به مرزبان‌های ایران فرستاد که اصل آن چنین است: «بسم الله الرحمن الرحیم، نامه‌ای است از خالد بن ولید به سوی مرزبان‌های ایران اما بعد: مسلمان شوید تا در امن و سلامتی باشید! وگرنه جزیه را پرداخت کنید! در ذمه من قرار گیرید و به عنوان افرادی که تحت حکومت اسلام قرار دارید با شما رفتار می‌کنم، در غیر این صورت با لشکری به سوی شما روی آورده‌ام که مرگ را چنان دوست دارند که شما شراب را.»

در آن هنگام که مسلمانان با اطمینان خاطر سرزمین‌های حیره تا دجله را اداره می‌کردند، ایرانیان با مرگ اردشیر پادشاه ایران مواجه بودند و بر سر ملک او با هم اختلاف داشتند ولی بر جنگ با خالد اتفاق نظر داشتند یک سال با این وضع سپری شد، ایرانیان هیچ قدرت و تسلطی بر مناطق بین حیره و دجله را نداشتند مردم این مناطق، به جز آنان که معاهده صلح با خالد بسته بودند بقیه از قرار گرفتن در ذمه و تحت حمایت مسلمانان محروم بودند عده‌ای فرار کرده بودند، بعضی در دژها و قلعه‌ها پناه گرفته و برخی به جنگ ادامه می‌دادند. نمایندگان و کارگزاران خالد هم به جمع آوری خراج و نوشتن قبوض پرداخت (برائت) سرگرم بودند و این قبضها را در یک نسخه می‌نوشتند و پرداخت کننده خراج را از حقی که بر عهده داشتند تبرئه می‌کردند. که نص یکی از این برائتها به شرح زیر است:

«بسم الله الرحمن الرحیم، این «برائتی (قبض) است دال بر اینکه این مقدار از جزیه‌ای که خالد امیر مسلمانان بر آن صلح کرده است، از فلانی اخذ شد. خالد و مسلمانان هم متقابلاً به پیمان خود وفا دارند مادام شما جزیه خود را پرداخت کنید و از خیانت بپرهیزید در صلح و امان می‌باشید».

در این اثنا ایرانیان هدفی جز دفاع از «بهرسیر» (شهری بود در نزدیک مداین) نداشتند، وقتی که نامه‌های خالد به آنان رسید، ترجیح دادند اختلافات داخلی را کنار بگذارند و به اتفاق آراء یک نفر را به عنوان سرپرست و رئیس موقت برای اداره مملکت تعیین نمایند. لذا پس از مشورت‌ها و تبادل آراء فرخزاد پسر بندوان

را به عنوان رئیس برای ایران انتخاب نمودند. چون در آن وقت کسی از خاندان کسری باقی نمانده بود. ناچار فرخزاد را به طور موقت انتخاب کردند، تا زمانی که کسی را از خانواده شاه پیدا می‌کنند و به دور او جمع می‌شوند.

خالد که بر اوضاع مسلط شد، از امنیت مرزها اطمینان یافت، قعقاع بن عمرو را به عنوان سرپرست بر شهر حیره قرار داد و خود به کمک عیاض بن غنم شتافت که ابوبکر او را برای فتح عراق از جهت شمال فرستاده بود، آنگاه اقرع بن حابس را بر مقدمه جیش و عاصم بن عمرو را بر قلب لشکر گماشت و به حرکت خود ادامه داد تا به کربلا رسید، چند روزی در آن اقامت گزید، سپس لشکر را به حرکت در آورد، تا به (محلی به نام) انبار رسید، وقتی خبر آمدن خالد به مردم انبار رسید، مردم به دور آن خندق کشیدند و از مصالحه خودداری کردند، به پناه‌گاه‌های خود پناه بردند و بر بام‌های ساختمان‌ها و دژهای خود ظاهر شدند. حاکم انبار در آن وقت شیرزاد مالک ساباط بود که با شعورترین ایرانی آن دوران و شجیع‌ترین آنان به حساب می‌آمد و به نزد همه ایرانیان اعم از عرب و عجم از احترام خاص برخوردار بود.

خالد با مقدمه لشکر به انبار رسید وقتی که دید خندقی به دور آن کشیده اند خندق را دور زد، فوراً جنگ را شروع کرد ـ خالد وقتی که جنگ را می‌دید یا خبر آن را می‌شنید نمی‌توانست صبر کند ـ لذا به تیراندازانش دستور داد شروع به تیراندازی نمایند گفت: «من این مردمان را طوری می‌بینم که هیچ آشنایی با فنون جنگی ندارند چشمان آنان را هدف قرار دهید» سرانجام عده زیادی را از پای در آوردند، مردم فریاد بر آوردند که اهل انبار همه کور شدند. شیرزاد ناچار نامه‌ای درباره صلح به خالد نوشت ولی خالد با شروطی که شیرزاد پیشنهاد کرده بود موافقت نکرد، و فرستادهٔ او را برگرداند. دستور داد تا شترهای لاغر را سر ببرند و با لاشه‌های آنها نقاط تنگ و باریک خندق را پر کنند و مانند پل بر روی آنها عبور کنند خالد با لشکریانش از خندق گذشتند، ایرانی‌ها هم ناچار به قلعه‌های خود پناه بردند. سرانجام شیرزاد تقاضا کرد، هر طور که خالد می‌خواهد با او صلح می‌کند، ولی به او اجازه دهد تا به همراه چند اسب سوار بدون برداشتن

هیچ اموال و اثاثیه‌ای به ولایت خود برگرد خالد هم این شرط را پذیرفت دستور داد، تا به سلامت او را به محلی که می‌خواهد برسانند. به این ترتیب فتح انبار هم به پایان رسید، سپس مردم از اطراف و اکناف به حضور خالد می‌آمدند و با او پیمان صلح منعقد می‌ساختند. ابتدا با اهل بوازیح صلح کرد سپس مردم کلوادی پیشنهاد صلح دادند و با آنان پیمان بست و این مناطق به عنوان پشتوانه‌ای برای مسلمانان در ماورای دجله در آمدند.

وقتی که ما ملاحظه می‌کنیم، خالد در جنگ انبار خود شخصاً فرماندهی مقدمه لشکر را به دست می‌گیرد و خندق را دور می زند تا به نقاط ضعف دشمن آگاه شود، سپس بدون تاخیر دستور شروع جنگ را صادر می‌کند و فوراً میزان قدرت و مهارت جنگی دشمن را تخمین می زند و از نقطه ضعف و عدم مهارت دشمن استفاده می‌کند و آنان را به زانو در می‌آورد، عظمت، قدرت، مهارت، شجاعت و تیز هوشی و نبوغ جنگی او به خوبی برای ما روشن می‌گردد.

هنگامی که وضع انبار آرام شد، خالد زبرقان پسر بدر را بر آن قرار داد و خود به سوی «عین التمر» به حرکت در آمد.

«عین التمر[1]»

حاکم عین التمر در آن زمان مهران پسر بهرام چوبین بود که لشکر بسیار عظیمی از ایرانیان در اختیار داشت و «عقّه ابن ابی عقّه» هم با عده فراوان از اعراب قبایل نمر، تغلت و... به دور مهران جمع شده بودند وقتی که خبر آمدن خالد را شنیدند، عقه (که عرب بود) به مهران گفت: قطعاً عرب در جنگ با عرب از فارس آشناتر است، بنابراین تو ما را با خالد تنها بگذار! مهران گفت: کاملاً درست است شما به جنگ با عرب‌ها از ما آگاه‌تر هستید آنگونه که ما با فارس‌ها» مهران عقه را فریب داد و او را در گیر جنگ کرد و از او به عنوان سپری برای خود و ایرانیان، استفاده کرد. مهران به عقه گفت: ما شما را با آنها تنها می گذاریم اگر به ما نیاز پیدا کردید به شما کمک می‌کنیم. این سخنان مهران بر اطرافیان

۱. عین التمر شهری بود در نزدیکی انبار

فارس او گران آمد، به او گفتند این چه حرفی بود که تو به‌این سگ گفتی ـ ایرانیان در آن موقع عرب را تحقیر می‌کردند و از آنان به اسم سگ نام می‌بردند ـ مهران در پاسخ به اعتراض آنان گفت: من چیزی جز نفع شما و ضرر آنان نگفته‌ام، شما می‌بینید دشمنان شما را مورد حمله قرار داده‌اند و فرماندهان و سران شما را کشته‌اند و قدرت و توان ایرانیان را گرفته‌اند من این اعراب را در بین خود و دشمنان قرار داده‌ام، اگر آنان توانستند بر خالد پیروز شوند چه بهتر، پیروزی آنان پیروزی شما است. اگر خالد بر آنان پیروز شود مسلماً پس از تقبل تلفات و خستگی و در نتیجه وارد آمدن فشار و ضعف فراوان پیروز می‌گردد، آنگاه با نیروی تازه نفس و قوی بر آنان که تضعیف شده‌اند روبه رو خواهیم شد و آنان را شکست می‌دهیم، حضار که توجیهات مهران را شنیدند بر او آفرین گفتند و او را سپاس گفتند.

عقه به عنوان سپر ایرانیان در برابر خالد و مسلمانان قرار گرفت و مهران هم در دژها و قلعه‌هایی به فاصله چند فرسخی از عقه خود را جای داد، خالد در کمال آمادگی به عقه رسید، به فرماندهان جناح‌های راست و چپ لشکر خود دستور داد و گفت: مرا با عقه و اطرافیانش تنها بگذارید من به او حمله می‌کنم، خالد شخصاً به محافظان عقه حمله کرد، آنان را یا کشت یا فراری داد سپس در حالی به عقه رسید که می‌خواست صفوف لشکرش را آراسته کند، خالد با حمله سریع و برق آسا او را محاصره و اسیر نمود همین‌که عقه اسیر شد لشکریانش شکست خوردند، مسلمانان به تعقیب آنان پرداختند و آنان را به قتل می‌رساندند و به اسارت می‌گرفتند.

همین‌که خبر شکست عقه به مهران رسید فوراً با سپاهیانش از دژها بیرون آمدند و بدون اقدام به جنگ پا به فرار گذاشتند. لشکریان شکست خورده عقه به آن دژها پناه بردند و در آنها را به روی خود بستند، خالد آن دژها را به محاصره در آورد و عقه را به عنوان اسیر به همراه داشت، اعراب شکست خورده، محاصره شده فکر می‌کردند که خالد هم مانند عرب‌های دیگر است وقتی که به غنایم و اموالی دست یافت دیگر کاری به آنها ندارد. اما وقتی که

دیدند خالد آنان را رها نخواهد کرد، از او درخواست امان کردند ولی خالد به آنها امان نداد مگر اینکه حکم او را در بست قبول کنند، آنان هم ناچار به حکم او تن در دادند، وقتی که محاصره شدگان تسلیم شدند، خالد دستور داد عقه را گردن زدند و لاشه اش را بر روی پل عمومی انداختند، عده زیاد دیگر را کشت و دژها را به تصرف در آورد، تمام اموال موجود در آنها را به غنیمت گرفت. چهل نفر نوجوان را در دیرها و کلیساها اسیر کردند که به فراگیری انجیل مشغول بودند. خالد از آنان پرسید شما چه کاره هستید گفتند: ما مشغول فراگیری انجیل هستیم. خالد آنان را در میان سپاهیان خود تقسیم کرد که بعداً از نسل این افراد، مردان بزرگی: مانند نصیر ابوموسی بن نصیر، سیرین ابو محمد ابن سرین و عمران مولی عثمان بن عفانﷺ، در بین مسلمانان ظهور کردند.

خالد خبر پیروزی‌ها و خمس غنایم را توسط ولید بن عقبه، برای ابوبکر فرستاد، سپس ولید بن عقبه را به عنوان کمک به سوی عیاض بن غنم روانه کرد. وقتی که ولید به عیاض رسید دید که او دومۀ الجندل را محاصره کرده و مردم دومه هم عیاض را در محاصره خود قرار داده و همه راه‌های ارتباط با خارج را بر او بسته‌اند ولید بن عقبه به عیاض گفت: در بعضی حالات تدبیر از لشکر زیاد، بهتر و کارسازتر است، فوراً کسی را نزد خالد بفرست و از او درخواست کمک کن!

عیاض هم بدون تاخیر از خالد تقاضای کمک کرد وقتی که فرستاده عیاض به نزد خالد آمد و از او تقاضای کمک کرد، اوضاع «عین التمر» آرام شده بود خالد به سرعت نامه مشهور خود را که نص آن چنین است به عیاض نوشت:

«نامه‌ای است از خالد به عیاض با تو دارم سخن می‌گویم:

لَبِثْ قَلیلاً تَأْتِیكَ الجَلائِبُ   یحملن آساداً علیها القاشب

کتائب یتبعها کتائب

«کمی پایداری و استقامت کن تا لشکر جراری به تو می‌رسد که شیرمردانی در آن وجود دارند و شمشیرهای خون آلود به کمر بسته‌اند، گروه‌ها پشت سر گروه‌ها به کمک شما می‌آیند.»

خالد، عویم بن کاهل اسلمی را بر شهر عین التمر گمارد و با همان آمادگی که عین التمر را با آن فتح کرده بود، به سوی دومهٔ الجندل عازم گردید.

دومة الجندل

وقتی خبر حرکت خالد به سوی دومهٔ الجندل، به مردم آن دیار رسید از طرفداران خود تقاضای کمک کردند و قبایل بهراء، کلب، غسان، تنوخ، ضجاعم که جزو طرفداران مردمان دومهٔ الجندل بودند، قبل از رسیدن خالد به آنها پیوستند. «ودیعه» دراس قبایل کلب و بهراء که مسانده بن وبره بن رومانس همراه آنان بود، و ابن حدرجان در راس قبیله ضجاعم و ابن ایهم در راس چند طایفه از غسان و تنوخ به یاری مردمان دومهٔ الجندل شتافتند و ضرباتی را بر عیاض بن غنم وارد کردند و ضرباتی را نیز از او دریافت کردند. در راس تمام لشکریان دومهٔ الجندل دو فرمانده یکی اکیدر بن عبدالملک دومی جوری بن ربیعه قرار داشت، همین‌که خالد به آنها نزدیک گردید، در بین این دو اختلاف به وجود آمد، اکیدر گفت: کسی خالد را مانند من نمی‌شناسد، کسی به سلامت از دست او نجات پیدا نخواهد کرد هیچ کس در جنگ از دست او جان سلامت به در نمی‌برد، هر لشکر و سپاهی چشمش به خالد افتاد زیاد باشد یا کم قطعاً از او شکست می‌خورد، پس به حرف من گوش دهید با او صلح کنید!» پیشنهاد صلح را از اکیدر نپذیرفتند، او هم گفت: دیگر من حاضر نیستم در جنگ با خالد به شما کمک کنم خودتان هر کاری می‌خواهید بکنید آنگاه از مردم جدا شد و راه فرار را در پیش گرفت.

خالد از جریان فرار اکیدر آگاه شد عاصم بن عمرو را به دنبال او اعزام کرد، تا راه را بر او بگیرد، عاصم به او رسید و او را دستگیر کرد، گفت تو را به نزد امیر خود خالد می‌برم وقتی او را به نزد خالد آورد خالد دستور داد به سزای خیانت و نقض عهدی که در زمان حیات پیامبر با آن حضرت بسته و آن را نقض کرده بود او را گردن بزنند.

خالد وارد دومة الجندل شد، «جودی بن ربیعه» «ودیعه کلبی» ابن روماس

کلبی «ابن ایهم» و ابن حدرجان لشکریان دومهٔ الجندل را رهبری می‌کردند. خالد دومه را در میان لشکر خود و لشکر عیاض بن غنم قرار داد، ضمناً نصارای عربی که به کمک مردم دومه آمده بودند نتوانستند در درون دژها قرار گیرند چون همهٔ دژها پر شده بودند ناچار در اطراف آنها قرار گرفتند. مردم دومه می‌دانستند که به چه بلایی دچار شده‌اند. سرانجام جودی همراه «ودیعه» به مقابله با خالد و «ابن حدرجان و ابن ایهم هم به مبارزه با عیاض برخاستند. خداوند مسلمانان را در هر دو جبهه بر کافران پیروز گرداند. خالد جودی را گرفت و اقرع بن حابس هم ودیعه را از پای در آورد لشکر آنان شکست خورده به سوی دژها پا به فرار گذاشتند ولی کسانی که در دژها بودند درها را به روی آنان بستند و بی‌دفاع در زیر شمشیر مسلمانان قرار گرفتند. در این لحظه حساس، عاصم بن عمرو و کسانی که از بنی عتیم با او بودند، به افراد قبیله کلب که قبلاً با بنی تمیم هم پیمان بودند، حق جوار و پناهندگی دادند و بدین طریق افراد بن کلب، جان سالم به در بردند. اما بقیه کشته شدند و به اسارت در آمدند و در دژها، گشوده گردید و تمام اموال موجود در آنها به غنیمت گرفته شد، خالد دستور داد جودی را گردن زدند. سپس خالد به اقرع بن حابس دستور داد تا با لشکر خود به سوی انبار باز گردد. خالد خود در دومهٔ الجندل باقی ماند باقی ماندن خالد در دومه باعث برانگیخته شدن طمع ایرانیان گردید، از طرف دیگر عرب جزیره را وسوسه کرد، عرب جزیره شروع به مکاتبه و ایجاد تماس با ایرانیان کردند تا برای انتقام خون عقه علیه خالد با آنها متحد شوند، به همین جهت زرمهر در رأس سپاه عظم همراه با روز به از بغداد خارج شدند، به سوی «انبار» به راه افتادند، قرار گذاشتند در «حصید» و «خنافس» با عرب‌های جزیره به هم بپیوندند. خبر آنان به «زبرقان» پسر بدر که نماینده خالد بر انبار بود، رسید، فوراً از قعقاع بن عمر و نماینده خالد بر «حیره» کمک خواست، قعقاع هم بلافاصله «أعبد» پسر فدکی سعدی را به یاری او فرستاد به او دستور داد تا به حصید به رود و عروه پسر جعد با روقی را برای کمک به او به خنافس روانه کند، به وی گفت، اگر لازم دیدید که جلوتر بروید مانعی ندارد، زرمهر و روزبه هم در بین لشکریان أعبد بن

فدکی سعدی و عروه بن جعد با روقی و بین زمین‌های آباد و زراعتی آن منطقه اردو زدند و راه‌ها را بر آنان بستند. منتظر بودند تا عرب‌های بنی ربیعه که به دفاع از خون «عقه» علیه خالد با ایرانیان متحد شده بودند به آنان برسند، آنگاه مسلمانان را مورد حمله شدید قرار دهند در این اثنا که خالد می‌خواست از دومه به حیره برگردد و به مداین مرکز حکومت ایران حمله کند از جریان امر آگاه شد، فوراً قعقاع و ابولیلی را به سوی زرمهر و روزبه روانه کرد، این دو فرماندهٔ خالد زودتر از زرمهر و روزبه به عین التمر رسیدند.

از جهت دیگر نامه‌ای از جانب امرأالقیس کلبی به خالد رسید، که هذیل بن عمران (از اعراب جزیره و متحدان ایران) در مصیخ» و ربیعه بن بجیر هم در «ثنی» و «بشر» به منظور انتقام‌گیری از خون «عقه» اردو زده‌اند و می‌خواهند به زرمهر و روزبه ملحق شوند. خالد که وضعیت را حساس دید، عیاض بن غنم را به جای خود بر حیره گماشت خود به دنبال قعقاع و ابولیلی به سوی «خنافس» رهسپار شد و در عین التمر به آنان رسید بلافاصله قعقاع را به سوی «حصید» و ابو لیلی را به خنافس به عنوان امیر فرستاد قعقاع که دید زرمهر و روزبه هنوز در خنافس و حصید جای گرفته‌اند به سوی حصید روی آورد.

روزبه که فرمانده لشکریان مرکب از عرب و عجم در حصید بود وقتی که از آمدن قعقاع آگاه شد، از زرمهر که در خنافس بود یاری خواست زرمهر هم مهبودان را به جای خود به عنوان فرمانده لشکر در خنافس منصوب کرد و خود شخصاً به یاری روز به شتافت، جنگ بسیار شدید بین آنها درگرفت، مسلمانان عده‌ای فراوانی از ایرانیان از جمله زرمهر و روزبه را به قتل رساندند و ایرانیان را شکست دادند و غنایم فراوانی از آنها گرفتند. فراریان ایرانی از حصید به خنافس پناه بردند.

تصرف خنافس

ابولیلی با افراد تحت فرماندهی خود و جماعت دیگری که به او ملحق شده بودند، عازم خنافس گردید، مهبودان همین‌که دانست که ابولیلی دارد به آنجا

می‌رود. با لشکریان خود و افرادی که از حصید به سوی او پناه برده بودند پا به فرار گذاشت و به شهر مصیخ که هذیل بن عمران در آن اردو زده بود و برای انتقام خون عقه با ایرانیان متحد شده بود. پناه آورد. مسلمانان بدون جنگ وارد خنافس شدند و خبر فتح آن را برای خالد فرستادند.

تصرف مصیخ

خبر فتح حصید و خنافس به خالد رسید، با فرمانده‌هانش : قعقاع، ابولیلی، اعبد و عروه قرار گذاشتند: در یک شب و یک ساعت مشخص به مصیخ حمله کنند. در موعد مقرر از سه جهت مصیخ را مورد حمله قرار دادند و هذیل بن عمران و سایر لشکریان ایران را غافل گیر کردند که تنها هذیل با چند نفر کم توانستند جان سالم به در برند و فرار نماید.

تصرف ثنیّ و زمیل

خالد از تصرف مصیخ فارغ شد به دو فرمانده خود قعقاع و ابولیلی دستور داد که پیشاپیش او حرکت کنند و با آنان قرار گذاشت که در یک شب و ساعت معین بر ربیعه پسر بجیر تغلبی که به منظور انتقام «عقه» در ثنی و بشر (زمیل) اردو زده بود شبیخون بزنند و او را غافل گیر نمایند، طبق نقشه قبلی ابتدا از سه جهت به ثنی حمله کردند ربیعه و همراهانش را نابود ساختند، همین‌که از تصرف ثنی فارغ شد به سوی زمیل (بشر) روی آوردند که عتاب بن فلان با لشکر بزرگ در آنجا اقامت گزیده و هذیل بن عمران هم از مصیخ به نزد او فرار کرده بود، خالد باز از سه جهت زمیل را مورد حمله قرار داد مسلمانان عدهٔ فراوانی را از دشمن کشتند و تعداد زیادی را به اسارت گرفتند و اموال و غنایم بسیاری را به دست آوردند و خمس آن را توسط « صباح » پسر فلان مزنی به مدینه فرستادند.

خالد از زمیل (بشر) به سوی «رضاب» که هلال پسر عقه در آنجا بود به حرکت درآمد وقتی که لشکریان هلال از نزدیک شدن خالد به آنان آگاهی یافتند،

هلال را ترک کردند و پا به فرار گذاشتند. هلال هم که خود را تنها دید از «رضاب» دور شد و مسلمانان نتوانستند به او دسترسی پیدا نمایند.

تصرف فراض

خالد تسلط خود را بر «سواد عراق» بگستراند، شهامت و شجاعت بی‌نظیر خود را به عرب‌های جزیره نشان داد و آنان را به زانو در آورد. آنگاه تصمیم به فتح فراض (که مرز شام و عراق و جزیره بود) گرفت تا بتواند با تسلط بر آن پشت جبهه‌ها و سرزمین‌های فتح شده را محکم کند و از پشت جبهه نقطه ضعفی را باقی نگذارد، تا در آینده اگر فرصت پیدا کرد و خواست از سرزمین‌های سواد عراق بگذرد و به ایرانیان حمله کند. از سرزمین‌های فتح شده مطمئن باشد و با آسودگی خاطر و بدون ترس از پشت جبهه به حملات خود ادامه دهد.

وقتی مسلمانان در فراض جمع شدند، دولت روم به خشم درآمد به جنب و جوش افتاد و از آن قسمت از لشکریان ایرانی که در همسایه روم بودند علیه خالد کمک خواست ایرانیان هم که نسبت به خالد سراپا کینه و دشمنی به دل داشتند فوراً به تقاضای کمک روم پاسخ مثبت دادند و به یاری آن شتافتند. از سوی دیگر روم از قبایل عرب تغلب، ایاد، نمیر درخواست کمک کرد آنان هم که هنوز از شکست‌های نکبت آور و خفتبار از خالد، رنج می‌بردند و خون رؤسا و اشراف خود را فراموش نکرده بودند به درخواست قیصر لبیک گفتند، در نتیجه لشکر عظیم و بی سابقه‌ای مرکب از ایران و روم و عرب، علیه مسلمانان جمع گردید، آنگاه این لشکر به سوی مسلمانان به حرکت در آمد، تا دو لشکر بر دو طرف نهر فرات با هم رو به رو شدند. در این هنگام رومی‌ها به مسلمانان پیشنهاد کردند. یا شما از نهرفرات عبور کنید بیایید به طرف ما و پس از استقرار در محلی باما بجنگید ! یا ما از فرات به سوی شما عبور می‌کنیم و پس از عبور و استقرار در جایی با شما می‌جنگیم! خالد (آن قهرمان تیز هوش و دور اندیش) مصلحت ندید که لشکریان مسلمان را در مخاطره‌ای قرار دهد که امکان نجات و سلامتی

در آن بسیار ناچیز است، لذا فوراً به آنان جواب داد که شما به سوی ما بیایید!

آنان به خالد گفتند: پس شما از کنار فرات دور شوید تا ما بیاییم در انجا قرار بگیریم ولی خالد این را نپذیرفت به‌انان گفت: ما در جای خود می‌مانیم ولی شما پایین تر از ما از فرات عبور کنید. رومیان از پایین لشکر مسلمانان از فرات عبور کردند. وقتی که لشکر روم به تمامی از فرات به سوی مسلمانان عبور کردند. رومیان به هم پیمانان خود گفتند: برای اینکه بدانیم کدام قسمت از لشکر خوب می‌جنگد و نقاط ضعف ما کدام است، باید رومیها و ایرانیان و عرب‌ها از هم جدا شوند و هر گروه فرماندهٔ خاصی داشته باشد، پس از سازماندهی لشکر، جنگ شدید و گسترده‌ای در گرفت که سرانجام لشکر روم و متحدانش به سختی شکست خوردند. خالد به لشکریانش دستور داد به شدت آنها را تعقیب نمایند و به آنها اجازه ندهند جان سالم بدر برند، سرانجام در میدان جنگ و تعقیب صد هزار نفر از سربازان و فرماندهان دشمن به قتل رسیدند. البته‌این‌اخرین جنگ خالد در عراق بود.

خالد بعد از این جنگ عظیم ده روز در فراض باقی مانده سپس در روز بیست و پنج ذیعقده دستور داد تا لشکر به حیره برگردد، به عاصم بن عمر و دستور داد تا لشکر را به حیره برساند و شجره پسر اعز را به عنوان فرماندهٔ دنبالهٔ لشکر منصوب نمود و خود هم چنین وانمود کرد که او هم جزو دنباله لشکر است و با آن حرکت می‌کند. اما از لشکر جدا شد و عازم زیارت حج گردید.

حج خالد

خالد با عده‌ای از رفقایش پنهانی از بی راه‌های سخت، عبور کردند تا به مکه رسیدند، و در مسیرهای حرکت کرد که کسی نمی‌توانست از آنها حرکت نماید از یکی از مسیرهای جزیره که مسیری از آن سخت تر و مشکل تر نبود عبور کرد و خیلی زود توانست خود را به مکه برساند و مراسم حج را انجام دهد و به میان لشکریانش برگردد مدت چندانی از لشکریانش غایب نبود، همین‌که لشکرش به حیره بازگشت او هم همزمان با آن قسمت از دنباله لشکر به حیره برگشت بجز

کسانی چند که خالد خود قبلاً پنهانی آنان را از سفر خود آگاه ساخته بود کسی از سفر حج خالد خبر نداشت تا اینکیه همه دیدند خالد و رفقایش به عنوان مناسک حج موهای سر خود را تراشیده یا کوتاه کرده‌اند.

ابوبکر از سفر حج خالد و به جا گذاشتن لشکریان مسلمان، آگاه شد، ابوبکر خوب می‌دانست که ایرانیان و رومیان و اعراب هم پیمان آنها چه کینه‌های نسبت به مسلمانان در دل دارند و چگونه در انتظار فرصت بسر می‌برند و کوچک‌ترین امکان را علیه آنان از دست نمی‌دهند. لذا از این عمل خالد بسیار ناراحت شد و این کار را به حساب غرور نفسی گذاشت که در اثر پیروزی‌های پی در پی برایش به وجود آمده است. بدین خاطر دشمن را دست کم می‌گیرد و بدان اعتنا نمی‌نماید، به همین جهت نامه‌ای را به او نوشت ابوبکر در آن نامه از یک سو از او تمجید و از سوی دیگر او را مورد سرزنش و توبیخ قرار داده بود.

ابوبکر انجام مراسم حج را به او تبریک گفته، از بی احتیاطی در تنها گذاشتن لشکر در برابر دشمن او را سرزنش کرده بود. اتفاقاً در این اثنا فرمانده‌هانی که ابوبکر آنها را برای فتح شام فرستاده بود از او تقاضای کمک کرده بودند. ابوبکر خواست با یک تیر دو نشانه رابزند. از یک طرف خالد را مورد عقاب قرار دهد و اشکارا خشم خود را به خوبی به او بنمایاند و از سوی دیگر کمکی به فرانده‌های شام رسانده باشد و روم را نخچیر شیری کند که فارس را به زانو در آورده است و به آنان هم چنان درسی دهد که وسوسه‌های شیطانی را از سرشان به دور کند و تخت و حکومت آنها را نیز مانند تخت و حکومت کسری به لرزه درآورد، لذا به وسیلهٔ عبدالرحمن بن جمیل جمحی نامه‌ای را به این مضمون برای خالد فرستاد:

«باید فوراً حرکت کنی تا به لشکر مسلمانان در «یرموک» می‌رسی. چون آنان گاهی حمله می‌کنند و گاهی مورد حمله قرار می‌گیرند. نباید بار دیگر به چنین کار خطرناک دست بزنی! خالد! بدان که اکنون ناراحتی برای تو بیش از هر چیز موجب ناراحتی لشکریان اسلام است و پیروزی تو بیش از هر چیز باعث دلگرمی آنان می‌باشد ای ابوسلیمان نیت و پیروزی خود را هر دو خالص گردان و هر دوی آنها را برای خداوند متعال خالصانه قرار ده! آنگاه خداوند متعال

نعمت خود را بر توبه اتمام می‌رساند غرور و خود بینی در تو نفوذ ننماید. و گرنه ذلیل و بدبخت خواهی شد. تو را از اینکه به کارهای خود مغرور شوی و آنها را بزرگ بدانی بر حذر می‌دارم چون نعمت تنها از آن خداوند است و پاداش دهنده تنها او است»[۱] وقتی نامه ابوبکر به خالد رسید، گفت: این نامه در اثر دخالت عمر بن خطاب نوشته شده است، او نخواسته است که عراق به تمامی به دست من فتح شود. بدون شک نامه ابوبکر و اعزام خالد به شام بر خلاف میل خالد بود، چون خالد دوست داشت در عراق باقی بماند و فتوحات آن جا را به آخر برساند ولی او سربازی است مطیع و فرمانبردار، چاره‌ای جز اطاعت امر و حرکت سریع به سوی شام ندارد باید دستور خلیفه را بدون تأخیر به اجرا درآورد. چون رأی ابوبکر به نزد او بالاتر از رأی تمام جهان است!

اکنون که از فتوحات خالد در عراق فارغ شدیم، بهتر است قبل از اینکه خالد به شام برود نظر کوتاهی بر این همه فتح و پیروزی‌های او بیندازیم، تا میزان آثار مادی و معنوی و ادبی که برای لشکریان اسلام به همراه داشته است روشن سازیم:

نقش خالد در فتوحات عراق و فواید آن برای مسلمانان

قبلاً عرب‌ها با نظر اجلال و هیبت و اکرام به فارس‌ها می‌نگریستند، نهایت افتخار و آرزوی یک عرب این بود که بتواند بر در کسری بایستد و اجازه یابد در جلو شاهنشاه برایش به سجده در آید، از جنبهٔ دیگر بی‌اعتنایی و اهمیت ندادن فارس‌ها به عرب‌ها به جای رسیده بود که ارزشی برای آنان قایل نبودند حتی بعد از شکست‌های پی در پی از خالد، باز اعتنایی به آنها نداشتند و عرب را چیزی به حساب نمی‌آوردند، آنگونه که در جنگ «أليس» دیدیم: در حالی که عرب‌ها داشتند به ایرانیان نزدیک می‌شدند ایرانیان بدون اعتنا به آنها، مشغول صرف غذا بودند.

اما وقتی که خالد با فارس‌ها رو به رو شد به آنان نشان داد که امت عرب بعد از اینکه خداوند با فرستادن پیامبر و دین خود آنان را مورد لطف و برکت قرار

---

۱. طبری،ج ۴ ص ۲۶،۴۰

داده است به کلی دگرگون شده‌اند و شایستگی و استعداد آن را دارند که نقش رهبری جامعه بشری را در دست گیرند و دیگران از آنها پیروی نمایند و فارس چه بخواهند و چه نخواهند باید تابع فرمان و اداره این ملت باشند خالد به‌ایرانیان فهماند که دیگر وقت آن رسیده است که کشاورزان، بیچارگان و مستضعفان این حقیقت را درک کنند که آنها هم از جنس بشرند، دارای حقوقی هستند و وظایف و حقوقی هم به عهده دارند و با کسانی که خود را از طبقه بالا و اشراف می‌دانند و حقوق بیشتر از مردم عادی برای خود قایلند، هیچ فرقی ندارند. خالد به آنان فهماند که انسانها همه فرزند آدم هستند و آدم هم از خاک می‌باشد.

اعزام خالد برای فتح عراق، ابتدای ظهور و خودنمایی دولت اسلامی جدیدی بود همطراز با دولت‌های بزرگ آن زمان، زنگ خطری بود برای پادشاهی ایران که قدرتش به تدریج کم می‌شود و سرانجام از بین می‌رود. بدون شک این دولت جدید نیاز داشت که دست به جنگ‌ها و غزوه‌هایی بزند و مدتی به تحکیم بنیه خود بپردازد نظم و مقرراتی را وضع کند تا بتواند قدرت شاهنشاهی ایران را تضعیف کند و آن را از قسمت عظیم از سرزمین‌های تحت تصرفش به دور سازد و بافرماندهی خالد از جهت شمال سرزمین‌های کنار نهر فرات از أبله تا فراض را فتح کند و آن دسته از سرزمین‌های خوب و حاصل خیز سواد عراق را به تصرف خود در آورد و با اطمینان خاطر بر بهترین نقاط عراق مسلط شود.

فارس‌ها در وهله اول گمان بردند که حمله عرب‌ها در اثر شرایط نامساعد اقتصادی و گرسنگی است همین‌که به اموال و غاراتی دست یافتند هر چه زودتر از راهی که آمده اند به صحرا و با دیه خود بر می‌گردند. ولی جنگ‌ها و پیروزی‌های پی در پی عرب‌ها، فارس‌ها را بر اشتباه خود آگاه ساخت، ناچار چشم‌های خود را باز کردند، تا ملت به پاخاسته اسلام را مشاهده نمایند و به خوبی بفهمند که دوران پیری حکومت شاهنشاهی فرا رسیده است و وقت آن است زمام امور را به دست این ملت جدید بسپارند. یا باید نابودی خود را به دست این ملت به فرماندهی خالد نظاره کنند.

خالد در فتوحات خود نهایت احتیاط و دوراندیشی را به عمل می‌آورد، هر

گاه شهری را فتح می‌کرد تا امینت را در آن برقرار نمی‌ساخت، تا فرماندهی را به عنوان محافظ آن مشخص نمی‌نمود، تا عدالت در آن به نحو احسن اجرا نمی‌شد و تا اینکه نماینده‌ای برای دریافت خراج تعیین نمی‌کرد آن شهر را ترک نمی‌نمود بدین شیوه پشت جبهه خود را تحکیم می‌بخشید و نقطه ضعفی را از خود به جای نمی‌گذاشت و با اطمینان خاطر به فتوحات ادامه می‌داد، همین‌که محلی را فتح می‌کرد کشاورزان و کارگران را مورد لطف و عنایت و امنیت قرار می‌داد و از اذیت و آزار آنان جلوگیری می‌کرد.

به همین جهت کشاورزان از وارد شدن خالد و سپاهیان اسلام به سرزمین‌های آنها خوشحال بودند و مقدم مسلمانان را گرامی می‌داشتند، حاضر به مقاومت و جنگ با مسلمانان نبودند، مگر اینکه مجبورشان کنند. کشاورزان حکومت مسلمانان را بر حکومت فارس ترجیح می‌دادند چون جز تحقیر و ظلم و ستم و به ذلت و بردگی کشیدن را از فارس‌ها ندیده بودند، متقابلاً خالد به همان اندازه که نسبت به کشاورزان و کارگران رأفت و محبت نشان می‌داد نسبت به سران و فرماندهان و جنگجویان دشمن شدت و بی‌رحمی به عمل می‌آورد، هرگاه با دشمن روبه‌رو می‌شد بدون تأخیر جنگ را شروع می‌کرد، اجازه نمی‌داد که لشکر دشمن در برابر مسلمانان توقف کنند و فرصت داشته باشند لشکر مسلمانان را برآورد کنند و آنان را دست کم گیرند و آتش حماسه و دفاع در درون آنها شعله‌ور شود بلکه به سرعت در میدان جنگ و در صف اول آن حاضر می‌شد، همیشه به دنبال فرمانده لشکر دشمن می‌گشت، فوراً مانند شیر او را نخجیر خود می‌ساخت با این کار ترس و رعب را بر قلب سایر لشکریان دشمن مستولی می‌گرداند، وقتی که فرمانده دشمن را می‌کشت جنگ چندان طول نمی‌کشید و به شکست قطعی دشمن به پایان می‌رسید. همین‌که بر دشمن مسلط می‌شد از اسارت و کشتن آنان ذره‌ای رحم به دل راه نمی‌داد. این سیاست دو گانه خالد باعث شادی مستضعفان و کشاورزان و ترس وحشت شدید جنگجویان شده بود.

سران و فرمانده‌هان و مرزداران ایران بعد از اینکه چندین بار از خالد شکست خوردند و فهمیدند که او قهرمانی است بی‌همتا و شکست‌ناپذیر، می‌بایستی

درس عبرت بگیرند از جنگ با او دوری کنند، به ویژه که می‌دانستند خالد راه‌های برای نجات و آزادی را به آنان پیشنهاد می‌کرد و آخرین چاره را در جنگ می‌دید. مگر در بین ایرانیان انسان با فهم و شهامتی وجود نداشت، که آنان را به راه مسالمت و دوری از جنگ راهنمایی کند و از این همه خون‌ریزی‌های دردناک جلوگیری به عمل آورد؟ مگر کسی نبود بداند که درگیر نشدن با خالد نهایت عقل و دوراندیشی است؟ مگر نمی‌دانستند راه باز کردن برای خالد و یا موافقت با خواسته‌های او، نشانه ضعف و ترس نیست؟

بلکه رو در رو قرار گرفتن با او به معنی ذلت و نابودی می‌باشد؟

کسانی که علیه خالد لشکر جمع می‌کردند یا در کمین او می‌نشستند به چه امیدی دست به چنین خطری می‌زدند مگر نمی‌دانستند که هیچ دشمنی در میدان خالد جان به سلامت در نمی‌برد؟

اما چنین به نظر می رسد که ایرانیان در اثر کبر و غرور و خود بزرگ بینی زیاد و بی‌اعتنایی و اهمیت ندادن به عرب‌ها و کوچک شمردن آنها که این حالت به صورت خوی آنها در آمده بود، به مقابله و مبارزه با خالد ادامه می‌دادند و به هیچ وجه حاضر نبودند تحت فرمان و دستورات قوم عرب زندگی کنند. ولی حقیقت بالاتر از هر غرور و ادعائی است. تاریخ صفحاتی را از مجد و عظمت برای خالد به رشته تحریر در آورد که مسلمانان هنوز از بزرگترین آثار و برکات آنها بهره برداری می‌نمایند. آنچه که قبلاً بیان داشتیم همهٔ دستاوردهای مسلمانان از پیروزی‌های خالد نبود. چون علاوه بر اموال و غنایم فراوانی که به دست آوردند. به چیز بسیار مهم و با ارزش دیگری می‌رسیدند که با همه غنایم یاد شده قابل مقایسه نبود عرب‌ها تحت فرماندهی خالد جرات، شهامت، شخصیت خود را باز یافتند دیگر از هیبت و هیأت ایرانیان نمی‌ترسیدند و با روحیه قوی با آنان می‌جنگیدند و خود را پیروز و آنان را محکوم به شکست به حساب می‌آوردند. این امر پایه و اساسی شد برای فتوحات بعدی که باعث نابودی حکومت شاهنشاهی، و سرنگون شدن تخت و تاج آن گردید.

علاوه بر این که لشکریان اسلام شخصیت و معنویت واقعی خود را باز یافتند،

به صورت یک سپاه و لشکر منظم از تنظیمات و تعلیمات و تدارکات کافی برخوردار گردیدند، فنون جنگی را فرا گرفتند به تاکتیک‌های آن آشنا شدند، گاهی در سنگرها به دشمن حمله می‌کردند، دیگر گاه رودی را فاصله خود با دشمن قرار می‌دادند و بعضی اوقات با شمشیرهای از غلاف در آمده به مصافحه رقیب می‌رفتند و زمانی هم به آنها شیخون می‌زدند. تمام این تاکتیک‌ها را، متناسب با شرایط و زمان مقتضی، به دستور و راهنمایی خالد به کار می‌گرفتند.

مجاهدان مسلمان به ابتکارات و اسلوب جنگی و تاکتیک‌های بسیار ماهرانه خالد آشنا شدند و تمرینات نظامی و فنون جنگی و میدان‌داری را به خوبی از استاد خود و نابغه جنگی خالد بن ولید، آموختند و مدال‌های افتخار و لیاقت و شجاعت را از دست توانای او دریافت داشتند. خالد سپاه چنان آزموده و مبّرز و شجاعی را از آنان به وجود آورد که از هیچ جنگی بیمناک نبودند و با به کارگیری شیوه‌ها و تاکتیک‌های خالد لشکرهای عظیم و سرسام‌آور را به زانو در می‌آوردند.

خالد از محرم سال دوازدهم هجری تا صفر سال سیزدهم هجری به مدت یک سال و دو ماه در عراق باقی ماند، در این مدت پانزده بار جنگید که در هر جنگ با دشمنان چندین برابر روبه‌رو می‌شد، با وجود، دشمن را شکست می‌داد و لشکریان آن را نابود می‌ساخت در تمام این جنگ‌ها بدون کوچک‌ترین شکست، پرچم اسلام را پیروزمندانه به اهتزاز در آورده بود. پیروزی‌های که او در این مدت کوتاه با این لشکریان کم در مقابل دشمن عظیم و قوی و چندین برابر، به دست آورد، هیچ یک از فرمانده‌هان بزرگ جهان نتوانسته است آنها را به دست آورد، شهرت شجاعت و قهرمانی خالد از او جلوتر می‌رفت و بیشتر کارگر می‌افتاد، برندگی شمشیرش هر قوم و جماعتی را به وحشت انداخته بود. «حرقوص» پسر نعمان نمیری را می‌بینیم در حالی که پسران و همسرش به دور او جمع شده‌اند و خمره‌ای از شراب را در وسط قرار داده‌اند و بر روی آن خم شده‌اند. افراد خانواده به «حرقوص» می‌گویند: چه کسی در این ساعت آخر شب، شراب می‌نوشد؟! «حرقوص» به آنها می‌گوید: به عنوان وداع و آخرین دیدار،

همه با هم شراب را بنوشید، چون من فکر نمی‌کنم کسی از شما بار دیگر شراب بنوشد، مگر نمی‌دانید که خالد خود به عین التمر و لشکریانش به «حصید» رسیده‌اند و خبر تجمع ما هم در اینجا به او رسیده است، قطعاً او ما را رها نخواهد کرد.

ظهور و حضور خالد در میدان و صفوف جنگی از یک جهت باعث اطمینان و آرامش لشکریان مسلمان و از جهت دیگر موجب رعب وحشت و تزلزل روحی دشمن می گردید.

این روایت که ابن الهیثم آن را از پدرش نقل می‌کند، میزان عظمت پیروزی‌های خالد در مدت این یک سال و شدت تاثیر آنها بر روحیه مجاهدان را برای ما روشن می سازد:

«مردم کوفه در آن زمان که با معاویه اختلاف داشتند هرگاه تهدیدی از جانب معاویه به آنان می‌رسید. چنین می گفتند:

«معاویه هیچ کاری نمی‌تواند با ما بکند، ما کسانی هستیم که در جنگ «ذات السلاسل» شرکت داشته‌ایم! «ذات السلاسل» اولین جنگ خالد در عراق بود، مردم کوفه جنگ‌های که در بین «ذات السلاسل» و جنگ فراض ـ که آخرین جنگ خالد در عراق بود ـ با اهمیت فوق العاده نقل می‌کردند و از جنگ‌های که بعد از فراض واقع شده‌اند نامی نمی‌بردند چون نسبت به جنگ‌های خالد آنها را ناچیز و بی اهمیت می‌دانستند.

پیروزی‌های خالد در شام

اقدام به فتح شام بعد از پیروزی های خالد در عراق شروع گردید، اولین لشکری که ابوبکر صدیق برای جنگ در شام تشکیل داد در اول سال سیزدهم هجری به فرماندهی خالد بن سعید بود که قبل از حرکت، به توصیه عمر بن خطاب او را از فرماندهی عزل کرد و او را به کمک مردم «تیماء» فرستاد. سپس ابوبکر اهتمام فراوانی را نسبت به شام مبذول می‌داشت، سرانجام تصمیم جدی را درباره روم اتخاذ کرد، مردم را به جهاد دعوت کرد و لشکریان زیادی را آماده

ساخت پرچم چهار لشکر را برای چهار نفر از بزرگترین فرمانده‌هان و قهرمانان: ۱ـ یزید پسر ابوسفیان ۲ـ شرحبیل بن حسنه ۳ـ ابوعبید بن جراح ٤ـ عمرو بن عاص برافراشت و محل ماموریت و مسیر حرکت و محل ماموریت‌های بعدی پس از پیروزی و انجام ماموریت‌های اولی هریک از این لشکرهای چهار گانه را مشخص کرد. یزید پسر ابوسفیان را به دمشق، شرحبیل را به اردن، ابو عبیده را به حمص و عمرو بن عاص را به فلسطین روانه کرد. لشکرها از هم جدا شدند و به حرکت در آمدند، تا به شام رسیدند، یزید در «بلقاء»، شرحبیل در اردن، ابوعبیده در «جابیه» و عمرو در «عربه» اردو زدند، رومیان وقتی که از آمدن لشکرهای عرب آگاه شدند، نامه‌ای به «هرقل» که در قدس بود ـ نوشتند و او را در جریان امر قرار دادند. هرقل هم از قدس به حرکت در آمد تا به «حمص» رسید، در انجا به جمع آوری و آرایش نظامی لشکر پرداخت، سرانجام سپاه بسیار عظیمی را آماده ساخت، خواست هریک از فرمانده‌هان و لشکرهای چهارگانهٔ مسلمانان را از دیگری جدا سازد و در بین آنها فاصله قرار دهد و هریک را با لشکر چندین برابر رو به رو نماید و راه ارتباط آنها را قطع کند، سرانجام آنها را سخت شکست دهد، به همین منظور در برابر هریک از لشکرهای چهارگانه مسلمانان لشکر عظیم و چندین برابر قرار داد. برادرش «تذارق» را با هفتاد هزار نفر در مقابل عمرو بن عاص، قرار داد. «الفیقار» پسر نسطوس را با شصت هزار نفر به مبارزه با ابوعبیده فرستاد. «ژرژه» پسر توذرا، را با پنجاه هزار نفر برای رو در رویی با یزید پسر ابوسفیان روانه کرد و «دراقص» را با پنجاه هزار نفر برای نبرد با شرحبیل اعزام نمود. مسلمانان از کثرت و آمادگی سپاه روم بیمناک شدند، صبر و متانت را ضروری دانستند، فوراً نامه‌ها و پیام‌ها را از وضعیت جبهه‌ها، به ابوبکر و عمر ارسال داشتند ـ تا بدانند نظر آنان چیست ـ «عمر در جواب آنان گفت: «نظر و رای ما اتحاد و همبستگی و به هم پیوستن لشکرها است وقتی که ما با هم جمع و متحد شویم. از لحاظ کمی تعداد شکست نخواهیم خورد اما وقتی که ما از هم جدا شویم هیچ یک از ما نمی‌تواند با دشمنانی روبه رو شود که خود را برای نبرد با ما آماده ساخته‌اند. پس لازم است همه فرماندهان با هم

قرار بگذارید که در «یرموک» با هم جمع شوید و همه مجاهـدان را یـک جـا در برابر دشمن قرار دهید. در این اثنا نامه ابوبکر هم مطابق با نظر عمر به آنان رسید به‌این مضمون: «لشکرها را در یک جا جمع کنید با سپاه عظیم اسلام سپاه بـزرگ شرک را بکوبید! به حقیقت شما یاران و یاوران خداونـد هـستید قطعاً خداونـد نصرت دهنده کسانی است که او را یاری و نصرت می‌دهنـد و شکـست دهنـده آنانی است که به او کفر می‌ورزند. سپاهی به عظمت سـپاه شـما از جهـت کمـی تعداد شکست نمی‌خورد، لشکرهای که ده‌هزار نفر و ده‌هزار نفر بـه بـالا هـستند وقتی که شکست می‌خورند به واسطه گناهان و عـدم اطاعـت خداونـد متحمـل شکست می‌شوند، بنابراین از گناهان بپرهیزید و همه با هـم در «یرمـوک» جمـع شوید یکدیگر را تقویت کنید، پشت به پشت هم دهید.

خبر تغییر موضوع سپاهیان اسلام به هرقل رسید، او هم نامه‌ای به فرمانده‌هان و بطرق‌ها (وعاظ و مبلغان مذهبی) خود نوشت کـه «شـما هـم بـرای مقابلـه بـا مسلمانان با هم جمـع شـوید و لـشکریان روم را در جـای قـرار دهیـد وسـیع و طولانی ولی راه فرار از آن تنگ باشد و برادرش «تذارق» را به عنوان فرمانده کـل و ژرژه را بر مقدمه لشکر و بر جناح‌های راست و چپ هم باهان و «دراقـص» را قرار داد، مسئولیت تدارکات جنگی را به «فیقار» سـپرد. و بـه آنـان مـژده داد کـه «باهان» با لشکر عظیم به کمک آنها می‌شتابد. هرقل به خوبی می‌دانست که لشکر مسلمانان در بر گیرنده مهم‌ترین و جدی‌ترین نیروهای آنان است و آنچه در توان داشته‌اند در این جنگ به کار گرفته‌اند، و در صفوف مقدم آن اشخاص شـریف و محترم و ثروتمند قرار گرفته‌اند، بدون شـک جنگـی کـه در بـین لـشکریان او و مسلمانان به وقوع می‌پیوندد جنگی است سرنوشت ساز، اگر او پیروز شود، دیگر عرب‌ها نمی‌توانند بار دیگر سر بلند نماینـد و جـرات نخواهنـد کـرد دیگـر بـار سرزمین‌های او را مورد هجوم قرار دهند. اما اگر عرب‌ها پیروز شوند تـا سـوریه پیش خواهند رفت. به همین خاطر هرقل اهتمام فراوانی بـرای سـپاه خـود قایـل بود، به دقت فرمانده‌هان و امرای آن را تعیین کرده بود و در میان آنها کشیش‌ها و رهبانانی زیادی را جا داده بود، تا با خواندن انجیل و تبلیغات مذهبی آنان را بیش

از پیش به جنگ تشویق نمایند. سپاه هرقل وارد «واقوصه» شد که در کنار «یرموک» واقع شده بود و درّه‌ای بین «واقوصه» و «یرموک» به صورت خندق میان دو لشکر در آمد که درّه‌ای بود بسیار عمیق و طولانی فرمانده‌هان روم وقتی که سپاه مسلمانان را در برابر سپاه خود اندک و نا چیز دیدند به دلنوازی و تقویتِ روحیه ی سربازان خود پرداختند. وقتی که در «واقوصه» استقرار یافتند مسلمانان هم جای خود را عوض کردند و در برابر آنها بر سر راه آنان اردو زدند به نحوی که راهی برای رومی‌ها باقی نمانده بود مگر اینکه بر روی مسلمانان عبور کنند. عمرو بن عاص گفت: «ای مردم مژده باد که روم به محاصره در افتاده است و محاصره شده‌ها به ندرت پیروزی به دست آورده‌اند» مسلمانان به مدت سه ماه صفر و ربیع الاول و ربیع الثانی سال سیزدهم هجری در برابر روم ایستادند، بدون اینکه هیچ یک از طرفین بر دیگری حمله‌ای ببرد و پیروزی‌ای به دست بیاورد. چون آن دره به عنوان خندق در بین آنان واقع شده بود هرگاه یکی از لشکریان روم می‌خواست از آن تجاوز کند به دست مسلمانان کشته می‌شد.

گفتیم در ابتدای امر که مسلمانان سپاه روم را دیدند به وحشت افتادند و از ابوبکر درخواست کمک کردند و او را از خطرات امر آگاه ساختند، ابوبکر وقتی از جریان با خبر شد گفت: مرد این میدان تنها خالد است، قسم به خدا باید با فرستادن خالد به این میدان، وسوسه‌های شیطانی را از یاد روم ببرم! به همین خاطر بود که به او پیام داد و او را بر حرکت به سوی شام تشویق کرد، آن نامه‌ای را که قبلاً ذکر کردیم به او فرستاد، تا هر چه زودتر به یاری لشکر اسلام در شام بشتابد، «المثنی» بن حارثه را به جای خود در عراق با نصفی از مجاهدان بگذارد و خود با نصف دوم لشکر به سوی شام حرکت کند، هر گاه خداوند شام را به دست مسلمانان فتح کرد او بر سر کار خود در عراق بر گردد. خالد وقتی خواست به سوی شام حرکت کند مجاهدانی را برای خود انتخاب کرد که از اصحاب پیامبر بودند، ولی المثنی حاضر به قبول آن نمی‌شد و می‌گفت: باید طبق نامه ابوبکر به طور عموم نصف لشکر را با خود ببری اما خالد دست‌بردار نشد، تا المثنی را راضی و قانع کرد، آنگاه خالد به راه افتاد و المثنی تا «قراقر» او را بدرقه

کرد، سپس در ماه محرم به حیره بازگشت. فرستاده شدن خالد به شام یکی از توفیق‌های الهی برای ابوبکر می‌باشد، چون ابوبکر با این اقدام توانست اولین پیروزی بر روم را از آن خود سازد و سایر پیروزی‌های بعدی، از این پیروزی سرچشمه گرفت. خالد از حیره به سوی دومهٔ الجندل و از آنجا به سوی «قراقر» (چشمه‌ای بود در ابتدای کویر) به حرکت در آمد وقتی به قراقر رسید خواست از طریق کویر مستقیم به طرف «تسوی» (چشمه‌ای بود در آن سوی کویر) حرکت نماید. چون اگر از راه عادی می‌رفت می‌بایست کویر را دور زند و این امر موجب می‌شد تا درست با روم رو در رو قرار گیرد آنگاه نمی‌توانست به مسلمانان برسد و آنان را یاری دهد لذا به رفقایش گفت: چه راهی را پیدا کنیم تا بتوانیم از آن به پشت جبهه روم وارد شویم؟ چون اگر با آنها روبه رو شویم ما را از کمک رسانی به مسلمانان باز می‌دارند. همه گفتند راهی که لشکر بتواند از آن عبور کند وجود ندارد تنها کوره راهی هست آنهم تنها گنجایش یک اسب سوار را دارد. به هیچ وجه نباید مسلمانان را به‌این خطر دچار نمایی! اما خالد تصمیم به عبور از این راه خطرناک را گرفت، کسانی را خواست که به‌این راه آشنایی داشتند، رافع بن عمیرهٔ طایی را به او معرفی کردند، رافع درباره راه مزبور به او گفت: تو هرگز نمی‌توانی با لشکر و تدارکات جنگی از آن عبور کنی به خدا سوگند حتی یک سوار تنها،از حرکت در این راه بر جان خود امین نیست، جز انسان مغرور کسی این راه را در پیش نمی‌گیرد، فاصله‌این طرف تا آن طرف کویر پنج شب و روز حرکت سریع است که قطره آبی در این فاصله پیدا نیست، و احتمال راه گم کردن هم زیاد است.

خالد به رافع گفت: و الله من چاره‌ای جز این کار را ندارم، دستور اکید از خلیفه به من رسیده است تا هر چه سریع تر به یاری مسلمانان بشتابم. پس هر دستوری می‌خواهی بده تا به دستور تو خود را آماده سازیم. آنگاه در میان لشکریانش بلند شد و به آنان گفت: «از هدایت خود دور نشوید و یقین خود را تضعیف ننمایید! بدانید یاری و معونت الهی به میزان نیت پاک فرا می رسد. آنگاه لشکریانش در پاسخ به او گفتند: تو مردی هستی که خداوند خیر و پیروزی را در

وجودت جمع کرده است هر کاری که می‌خواهی انجام ده! اختیار داری، وقتی که همه با او توافق کردند و همه نیت خود را خالص برای رضای خدا قرار دادند، رافع آن مرد آشنا به راه و راهنما، به لشکریان گفت: هر چه در توان دارید آب را ذخیره کنید اگر کسی می‌تواند آب راحتی در گوش‌های شترش ذخیره نماید از این کار دریغ نورزد! این راه مهلکه است مگر خدا کمک کند و ما را نجات بخشد. رافع دستور داد تا بیست شتر عظیم الجثه و چاق و مسن را برایش بیاورند وقتی که آنها را آوردند دستور داد آنها را آن قدر تشنه کنند تا از تشنگی به ستوه در می‌آیند آنگاه آنها را بر چشمه آبی ببرند و هر قدر می‌خواهند آب بخورند، وقتی که‌این کارها را انجام دادند، لبهای پایین شترها را قطع کرد و دهان آنها را بست تا نتواند نشخوار کنند و مخرج فضولات آنها را باز کرد، به خالد گفت: دستور حرکت لشکر را صادر کن، لشکر همراه با تدارکات و بارهای سنگین خود به حرکت در آمد، هر وقت منزلی را طی می‌کردند و لشکر اتراق می‌کرد، رافع چهار شتر از آن شترها را سر می برید آب جمع شده در شکم آنها را بیرون می‌آورد و مقداری شیر به آن می‌آمیخت و اسب‌ها را از این آب آلوده با شیر آب می‌داد، مردم هم از آبی که با خود برداشته بودند می‌نوشیدند. خالد در آخرین روز حرکت در کویر، ترسید که لشکرش در اثر حرارت خورشید از پای در آید، به راهنمایی خود رافع بن عمیره گفت: خانه خراب چه چاره‌ای پیش رو داری؟ رافع گفت: خیر در پیش است، اگر خدا بخواهد به آب می‌رسیم، رافع لشکریان را دلداری می‌داد و تشجیع می‌کرد ولی خود در وضعیت یک شخص متحیر به سر می‌برد، وقتی از محلی به نام «علمین» به مردم گفت نگاه کنید، آیا درخت کوچک عسوج در این نزدیک‌ها را می‌بینید؟ همه گرفتند: هیچ درختی را نمی‌بینیم. رافع از شدت ناراحتی گفت: اناالله و انا الیه راجعون، همه ما به هلاکت رسیدیم! خانه خرابها دقت کنید! مردم که دقت بیشتری کردند گفتند او را پیدا کردیم ولی قطع شده است و مقدار کمی از آن باقی است وقتی که مسلمانان آن را دیدند همه هم‌صدا با رافع تکبیر گفتند، سپس رافع گفت زیر آن درخت را حفر نمایند، آن را حفر کردند و چشمه‌ای را از آن استخراج کردند و لشکر و

اسب‌ها و شترهای آنان همه سیراب شدند. به‌این شیوه خالد توانست منزل‌های پنجگانه را پشت سر هم طی کند. یکی از شعرای عرب در این باره چنین گوید:

لِلّهِ عَيْنا رافِعٍ أَنّي اهْتَدَي فَوّزَ مِنَ قَراقِرِ إِلَي سُوي
خَمْساً إِذا ماساً رها الجَيْشُ بَكَي ماسَارَها قَبْلَكَ مِنَ إِنْسٍ يُرَي

«خدا جزای خیر چشمان رافع را بدهد که کویر را از «قراقر» تا سُوی به مدت پنج شبانه روز، راهنمایی کرد وقتی که لشکر از این کویر عبور کرد از شادی گریست. چون دیده نشده است قبل از تو کسی از آن عبور کرده باشد.»

خالد به سُوی رسید قبل از صبح بر مردم آن که در «بهراء بودند حمله کرد. عده‌ای از آنان خمره شراب در میان گرفته بودند و مشغول میخواری بودند و آوازخوان آنان این اشعار را می سرود.

اَلا عَلّلانِي قَبْلَ جَيْشَ اَبِي بَكْر لَعَلّ مَنايانا قَريبٌ و ما نَدْرِي
اَظُنّ خُيُولَ المُسْلَيمنَ وَ خالِداً سَيَطْرُقُكُمْ قَبْلَ الصّباح مِنَ البُشْرِ
فَهَلْ لَكُمْ فِي السّيرِ قَبْلَ قِتالِهِمْ وَقَبلَ خُروجِ المُحْصَنات مِنَ الخِدْرَ

«پشت سر هم به من شراب بده پیش از اینکه لشکر ابوبکر سر رسد ممکن است که مرگ نزدیک باشد ولی ما ندانیم، گمان می‌کنم که لشکر مسلمانان و خالد قبل از اول صبح بر شما شبیخون بزنند. آیا می‌توانید پیش از اینکه با آنها دچار جنگ شوید فرار کنیم و برویم و قبل از اینکه دخترها و زنان پاکدامن از رختخوابشان بیرون آیند.»

آن شخص هنوز از سرودن این اشعار فارغ نشده بود که خالد قبل از فرا رسیدن صبح بر آنها شبیخون زد-در حالی که آنان هرگز فکر نمی‌کردند کسی به تواند از ناحیه کویر در این وقت از شب بر آنها بتازد، یک نفر از مسلمانان به آواز خوان حمله کرد و گردنش را زد و مسلمانان بر انها تاختند و اموال آنان را به غنیمت گرفتند.

خالد سپس به «ارک» رفت و با مردم آنجا صلح کرد، از آنجا به «تدمر» رفت مردم آنجا ابتدا خود را در دژهای خود پناه دادند سپس با او صلح کردند.

بعداً به «قریتین» وارد شد با اهل آنجا جنگید و آنها را شکست داد و غنیمت

از آنها گرفت. سپس به سوی «حوارین» روی آورد با مردم آنجا به جنگ پرداخت و آنها را سرکوب کرد، آنگاه به «قصم» آمد با بنی مشجعه از قبیله قضاعه صلح کرد، سپس به حرکت در آمد تا به «ثنیّهٔ العقاب» رسید، از آنجا پرچم سپاهی که متعلق به رسول خداﷺ بود و به عقاب شهرت داشت، برافراشت و به «مرج راهط» وارد شد و مردم آنجا را شکست داد، چند سواری را به کنیسه غوطه فرستاد بر آنها هم مسلط شد، سپس به حرکت در آمد تا به «بصری» (از توابع دمشق) رسید با مردم آنجا جنگید سپس با آنان صلح کرد. «بصری» اولین شهر شام بود که با صلح به دست خالد و لشکر عراق فتح گردید، خالد خمس غنایم را برای ابوبکر فرستاد آنگاه به حرکت خود ادامه داد تا در ماه ربیع الثانی سال سیزدهم هجری بر لشکر مسلمانان در شام ظاهر گردید که مصادف با آمدن باهان به کمک لشکر روم بود که عده‌ای از کشیش‌ها و راهبان را به همراه داشت و سرودهای مذهبی را برای رومی‌ها می‌خواندند و آنان را به جنگ با مسلمانان تشویق می‌کردند،

در این حالت مسلمانان از آمدن خالد و رومی‌ها با رسیدن باهان خوشحال شدند. قبل از شروع به جنگ، شام لازم است مشخص سازیم که خالد در لشکر شام دارای چه سمتی بوده است آیا فرمانده کل لشکر و سایر امرای لشکر بود. یا تنها بر لشکری که از عراق با خود آورده بود امارت داشت؟

آیا خالد به دستور ابوبکر به عنوان فرمانده کل لشکر شام منصوب شد؟

مورخین در این مورد با هم اختلاف روایت دارند، طبری در بعضی از روایتهای خود می‌گوید: ابوبکر خالد را به عنوان فرمانده کل سپاه شام منصوب کرد. نص روایت طبری این است: «ابوبکر خالد بن ولید را به عنوان امیر بر همه امیران به شام فرستاد و امیران شام را در اختیار خالد قرار داد» باز طبری در جای دیگر چنین می‌گوید: «ابو عبیده، شرحبیل، یزید پسر ابوسفیان و عمروبن عاص همه در شام بودند و هریک امیر و فرمانده لشکری بودند که خالدبن ولید امیر همه آنان بود.»

مقدسی گوید: «سپس ابوبکر خالد را (از عراق) به شام فرستاد و او را بر همه مسلمانانی که در شام بودند، امیر قرار داد»

بلاذری در یک روایت و بعضی مورخین دیگر گویند «خالد بن ولید هنگای که به «بصری» رسید مسلمانان و لشکرهای شام به دور او جمع شدند، خالد را به عنوان فرمانده کل در جنگ شام انتخاب کردند. این روایت اخیر به صراحت اعلام می‌دارد که خالد از جانب ابوبکر به فرماندهی کل سپاه شام منصوب نشده است. ولی این خود امرای لشکرها بودند که او را به فرماندهی کل انتخاب کردند چون به مهارت و شجاعت و توانای او کاملاً آگاه بودند و تنها او را قهرمان یکه تاز این میدان می‌دانستند. ما هم به دلایل زیر این قول دومی را ترجیح می‌دهیم.

۱ـ خالد به عنوان کمک به امرای شام به آنجا رفت نه به عنوان امیر آنها.

۲ـ طبری و دیگران می‌گویند: وقتی که امرا در یرموک جمع شدند، هریک به صورت جدا و مستقل از دیگری با روم می‌جنگیدند و به دستور ابوبکر هریک نماز را به امامت با لشکر خود می‌خواند. به ندرت بعضی از افراد لشکری پشت سر امام لشکر دیگری نماز می‌خواندند وقتی که خالد رسید او هم در ناحیه‌ای اردو زد و به صورت علیحده نماز را به امامت برای لشکریان خود خواند. اگر خالد فرماندهی کل سپاه را می‌داشت، می بایستی امامت نماز جماعت لشکرها و امرای آنها را به عهده گیرد.

۳ـ سخنرانی مشهور او برای امرای لشکرهای چهارگانه که فرماندهی کل سپاه به صورت نوبتی و هر روز به عهده یکی از آنان باشد و اجازه دهند که اولین نوبت او به‌این سمت انتخاب شود، نشان دهنده‌این است که خالد قبلاً از طرف ابوبکر دارای سمت فرماندهی کل نبوده است والا سخنرانی او و پیشنهاد اتحاد فرماندهی و واگذاری آن به او حتی به صورت نوبتی که باشد، بدون معنی خواهد بود.

موقعیت جنگ یرموک

مسلمانان در یرموک به شیوه چند فرماندهی با روم می‌جنگیدند، هر فرماندهی

در جای که قرار داشت با دشمن روبه‌رو می‌شد. این شیوه از جنگ برای لشکر کوچکی مانند لشکر مسلمانان در برابر لشکر عظیم روم به هیچ وجه مفید و مؤثر نبوده چون هریک از لشکرهای چهارگانه مسلمانان با دشمنی چندین برابر قوی تر از خود مواجه بودند، لشکر روم بسیار عظیم و تعداد آن به دویست و چهل هزار مرد جنگی رسیده بود، در حالی که کل سپاهیان اسلام سی و ششهزار نفر و بعضی از مورخین تعداد آنها را چهل و ششهزار نفر ذکر کرده‌اند، هریک از این دو رقم درست باشد باز اختلاف میان دو طرف بسیار زیاد و مسلمانان نسبت به رومیان در اقلیت چشمگیر بودند.

وقتی خالد به میدان معرکه رسید دید که مسلمانان تحت پرچم‌ها و فرماندهی های متعدد می‌جنگند هر فرماندهی به صورت مستقل با لشکریان خود نماز به امامت می‌خواند. خالد هم لشکریان خود را در محلی قرار داد. نماز را به امامت با ایشان خواند.

خالد متوجه شد که مسلمانان در تنگنا هستند و با آمدن باهان به کمک روم آنان بسیار شاد و دارای روحیه قوی می‌باشند. وقتی که خالد آمد و با لشکر روم درگیر شد آنها را به عقب راند و مجبور شدند به سنگرها و خندق‌های خود برگردند، پس از این درگیری رومی‌ها به مدت یک ماه تمام از خندق‌های خود خارج نشدند، در این مدت کشیشان و راهبان آنان را به دفاع از نصرا نیت که در خطر مسلمانان قرار گرفته است تشجیع و تشویق می‌کردند و فرمانده‌هان نظامی تمرینات و تاکتیک‌های جنگی را به آنها می‌آموختند. وقتی بعد از این یک ماه در ماه جمادالثانی از سنگرهای خود بیرون آمدند از آمادگی و تجهیزاتی برخوردار بودند که تا آن زمان در هیچ لشکری و در هیچ جنگی دیده نشده بود. برای مرگ و جنگی بیرون آمدند که نظیر آن به وقوع نپیوسته بود. مسلمانان از بیرون آمدن آنان آگاه شدند و خود را آماده مبارزه با آنان ساختند ولی می‌خواستند با پرچم‌ها و فرماندهی‌های متعدد با آنان بجنگند، اما جنگ به این شیوه در چنین حالتی به نظر خالد بسیار ناپسند و خطرناک بود، حتی آن را برای روم پرنفع تر از کمک باهان و برای مسلمانان بدتر از دشمنان خارجی می‌دید.

مسلمانان چطور می‌توانند با پراکندگی و به دور از اتحاد، با دشمنان عظیم و برخوردار از آمادگی رزمی کامل با فرماندهی واحد، بجنگند و انتظار پیروزی یا نجات را هم داشته باشند؟!

پس در چنین موقعیت حساس و خطرناکی که برای مسلمانان پیش آمده است بر سران و امرای لشکر واجب است به احتیاط و دور اندیشی بیشتر روی آوردند، اتحاد کلمه داشته باشند و تمام لشکر را تحت یک فرماندهی کل قرار دهند. لازم است در آرایش جنگی لشکر را به نحوی تقسیم و ترتیب دهند که مغایر با روشهای سابق باشد که عرب‌ها با آنها الفت واشنایی دارند، باید متناسب با ارایش و ترتیبات لشکر دشمن لشکر خود را نظم و آرایش دهند. به همین جهت خالد به امرای چهارگانه لشکر روی آورد و خطاب به آنان چنین گفت: «ای فرمانده‌هان لشکر! آیا شما می‌خواهید دست به کاری بزنید که خداوند متعال به وسیلهٔ آن دین اسلام را عزت بخشد و با انجام آن هیچ عیب و ایراد و کوچک‌ترین نقصی برای شما در بر نداشته باشد؟! همه گفتند: بلی، آنگاه خالد در میان آنان بلند شد و سخنرانی تاریخی خود را بعد از شکر وسپاس خداوند متعال و درود بر پیامبر خداﷺ ایراد کرد و گفت: «امروز یکی از روزهای عظیم خداوند است، افتخار و غرور و دوری از حق در آن به هیچ‌وجه جایز نیست، جهاد و مبارزهٔ خود را به دور از هر خودخواهی و نام و نشانی برای خداوند متعال خالص نمایید، هر کاری را که انجام می‌دهید تنها و محض رضای خداوند متعال باشد! به حقیقت امروز، روزی است که آیندهٔ اسلام به آن بستگی دارد، پس نباید به شیوهٔ چند پرچمی و تعدد فرماندهی با سپاه عظیم و برخوردار از تدارکات جنگی و آمادگی کامل رزمی دارای یک فرماندهی کل رو به رو شوید! این کاری است خطرناک که به هیچ وجه جایز نیست. کسانی که در مرکز هستند اگر مانند شما از موقعیت آگاه می‌بودند به هیچ وجه به شما اجازه نمی‌دادند که با این شیوه با دشمن وارد جنگ شوید. پس به کاری دست بزنید ابتکاری و مفید هر چند بزرگان به آن دستور نداده باشند، ولی قطعاً مورد تأیید و رضایت آنان هم می‌باشد «فرمانده‌هان گفتند: بگو چه کار کنیم و رأی کدام است؟ خالد گفت:

«ابوبکر ما را همین‌طور نفرستاده است مگر اینکه او فکر می‌کرد که ما با هم متحد و هماهنگ می‌شویم، اگر او ما را در چنین حال می‌دید و می‌دانست ما چه سرنوشتی در انتظار داریم، قطعاً ما را تحت یک فرماندهی جمع می‌کرد، وضعیت داخلی برای شما خطرناک تر از دشمنان خارجی است و برای دشمنان از هر کمکی مفیدتر است، من چنین می‌بینم که شما به خاطر علاقه به دنیا و جاه و مقام به این تفرقه و پراکندگی دچار شده‌اید. به سوی خدا برگردید و تنها خدا را مد نظر قرار دهید، شما هریک به عنوان فرمانده لشکر برای یکی از شهرهای شام از طرف ابوبکر تعیین شده‌اید، اما اگر روزی در این شرایط همهٔ امراء از یک امیر فرمانبرداری نمایند از فضیلت آنان کاسته نمی‌شود و بر فضل آن یکی هم افزود نمی‌گردد بلکه باعث نجات مسلمانان و اسلام می‌گردد و این امر باعث عظمت شما به نزد خداوند متعال و خلیفهٔ رسول خدا ﷺ نیز خواهد شد. پس بدانید که دشمن در نهایت آمادگی قرار دارد امروز روز سرنوشت است، اگر ما بتوانیم امروز آنان را به سنگرهای خود برگردانیم، بعداً هم آنها را به عقب خواهیم راند، اما اگر امروز ما از آنان شکست بخوریم، بعداً هم شکست خواهیم خورد و پیروزی غیر ممکن خواهد بود. بنابراین بیایید فرماندهی را به صورت امانت و نوبتی به یک دیگر واگذار کنیم امروز یکی از ما و فردا دیگری و پس فردا یکی دیگر را فرمانده کل قرار دهیم تا اینکه‌این نوبت به همه می‌رسد، پس اجازه دهید که من امروز این وظیفه را به عهده گیرم» امرای لشکرهای چهارگانه خالد را به عنوان فرماندهٔ کل انتخاب کردند.

خالد به آماده سازی وارایش و تنظیم صفوف سپاهیان اسلام پرداخت. لشکر را به شیوه‌ای تقسم و ترتیب داد که عرب قبلاً به آن آشنایی نداشتند و کل سپاه را به سی و هشت الی چهل گروه تقسیم کرد و گفت: «دشمنان شما به علت کثرت افراد به غرور و طغیان روی آورده‌اند. بدانید هیچ آرایش جنگی از نظر هیبت و اهمیت از تقسیم گروه‌های بزرگ به دسته‌های متعدد، چشم‌گیرتر و مهم‌تر نیست. به همین جهت قلب لشکر را به هیجده گروه تقسم و ابوعبیدهٔ جراح را به فرماندهٔ آنها منصوب کرد که عکرمه پسر ابوجهل و قعقاع بن عمر و

جزو آنها بودند. جناح راست لشکر را هم به ده گروه تقسیم نمود و عمرو بن عاص را در رأس آنها قرار داد که شرحبیل بن حسینه نیز جزو آنان بود، جناح چپ را به ده سته تقسم و یزید پسر ابوسفیان را به فرمانده آنها تعیین کرد. در رأس هریک از گروهای کوچک یک نفر را قرار داد که به دستور ما فوق خود که رئیس جناح‌های راست یا چپ یا قلب لشکر بودند کار می‌کردند. فرمانده‌هان دسته‌ها از میان افراد شریف و محترم و بی نیاز انتخاب شده بودند مانند، قعقاع بن عمرو، عکرمه پسر ابوجهل، عیاض بن غنم، هاشم بن عتبه و عبدالرحمن پسر سیف الله (خالد بن ولید) و... همه جزو اشخاصی بودند معروف به شجاعت و مهارت و قدرت . البته خالد تنها به این ترتیب و نظم بدیع و نو ظهور اکتفا نکرد، بلکه مقدمه‌ای را برای لشکر تشکیل داد و قباث بن اشیم را به فرمانده آن منصوب نمود ، ابو درداء را به عنوان قاضی لشکر تعیین کرد و مقداد را به سمت قاری لشکر برگزید که سوره جهاد «انفال» را بر لشکریان می‌خواند. آن گونه که رسول خداﷺ بعد از جنگ بدر به هنگام رو به رو شدن با دشمن همین کار را کرد. عبدالله ابن مسعود را به عنوان دفتر دار و صاحب قبوض غذا و طعام منصوب کرد و سمت واعظ و مبلغ لشکر را به ابوسفیان داد که در بین لشکریان حرکت می کرد و برگروها می‌ایستاد و چنین تبلیغ می‌کرد: «خدا را فراموش نکنید خدا را فراموش نکنید بدانید که شما از نسل عرب و یاور اسلام هستید، دشمن از نسل روم و یار و یاور شرک هستند. پروردگارا امروز یکی از روزهای بسیار مهم توست پروردگارا! نصر و پیروزی خود را بر بندگان مؤمن خود نازل کن!»

ما به خوبی مشاهده می‌کنیم که خالد همین‌که فرماندهی لشکر را عهده دار شد همهٔ کارهای که باعث تقویت مسلمانان و بالا بردن روحیه و بیدار نمودن نیروی حماسی و مذهبی و حس فداکاری و آمادگی برای رویاروی با دشمن بود به نحو احسن به انجام رساند که‌این اقدامات به همان اندازه که برای مسلمانان مفید وسودبخش بود برای دشمنان وحشت‌آور بود و از اراده و عزم آنان می‌کاست.

خالد به دو جناح راست و چپ لشکر که قعقاع و عکرمه در رأس آنها بودند

دستور داد تا جنگ را آغاز کنند. آن دو قهرمان دلاور و نامدار مانند شیر ژیان در نهایت شجاعت و شهامت به جلو رفتند و جنگ را شروع نمودند. قعقاع خطاب به عکرمه این رجزها را می‌خواند:

یا لَیْتَنِي اَلقاكَ فِي الطَّرْدِ قَبْلَ إِعْتِرامِ الجَحْفَلِ الوراد
و أَنْتَ فِي حَلْبَتِكَ الوِرادِ

«کاش قبل از به هم آمیختن سیل لشکرها به هم و در حال شمشیر بازی و در آن حال که مانند شیر یان به دشمن حمله می‌کنی به تو می‌رسیدم!»

عکرمه به او پاسخ می‌دهد و این رجز را می‌خواند:

وَ قَدْ عَلِمَتْ بهکنة الجواري إِنِّي عَلَي مَكْرَمَةٍ أُحامِي

«دختران زیبا و لطیف و با طراوت می‌دانند که من به دفاع از شرافت و کرامت می‌جنگم.»

تو گویی این رجزها بیشتر از هر مارش نظامی در دل سپاهیان اسلام اثر می‌گذاشت و آنان را به جانبازی و فداکاری تشویق و تشجیع می‌نمود. سرانجام دو لشکر به هم حمله ور شدند اسب سواران به نبرد با هم پرداختند. زبان‌ها لال و بند آمده و گوشها به جز صدای بهم خوردن شمشیرها و شیههٔ اسبان را نمی‌شنیدند، در این اثنا فرماندهی از قلب لشکر روم بیرون آمد، تا به وسط صف‌های دو لشکر رسید، فریاد زد: خالد! از صف خارج شو! به سوی من بیا! این فرمانده «ژرژه» (جرجه) نام داشت. خالد هم ابو عبیده را به جای خود تعیین کرد و خود به سوی ژرژه رفت، رو به روی او در میان دو صف لشکرها به نحوی ایتسادند که گردن اسب‌ها یشان در برابر یکدیگر قرار گرفته بود. هریک به دیگری تأمین دادند. آنگاه ژرژه خطاب به خالد گفت: «خالد راست به من بگو! از پاسخ دروغ به من دوری کن! انسان آزاده و مرد، دروغ نمی‌گوید، دسیسه و فریب را به کار مبر، انسان شریف به کسی که جویای حقیقت است خیانت نمی‌کند و او را فریب نمی‌دهد. تو را به خدا سوگند می‌دهم! آیا بر پیامبر شما شمشیری از آسمان فرود امده است و آن را به تو داده باشد که تو آن را بروی هر دشمنی بکشی او را شکست دهی؟ خالد گفت: خیر، ژرژه گفت: پس چرا تو را سیف

الله (شمشیر خدا) نامیده‌اند؟ خالد گفت: «خداوند متعال پیامبر خود را به سوی ما فرستاد، ابتدا ما او را ترک کردیم و همه از او دور گشتیم، بعداً عده‌ای از ما او را تصدیق کردند و از او پیروی نمودند و عده دیگر او را از خود دور ساختند و او را تکذیب کردند، من جزو کسانی بودم که به تکذیب و تبعید و مبارزه با او برخاستم، سرانجام خداوند متعال دل‌های ما را به سوی خود هدایت بخشید و به تصدیق و پیروی او روی آوردیم، وقتی که مسلمان شدم پیامبرﷺ به من گفت: «تو شمشیری از شمشیرهای خداوند هستی که خداوند تو را بر سر مشرکین قرار داده ست» سپس برایم دعای نصرت و پیروزی کرد. به همین مناسبت مرا به «سیف الله» ملقب ساختند، از زمانی که مسلمان شده ام نسبت به مشرکین از همه شدیدتر و خشن ترم» ژرژه گفت پاسخ راست به من دادی. باز گفت: ای خالد! به من بگو تو مرا به سوی چه چیزی دعوت می‌کنی؟ خالد گفت: «به ادای کلمهٔ شهادت أن لا إله إلا الله و إن محمداًعبده و رسوله. و اعتراف به آنچه محمد از جانب خدا با خود اورده است.»

ژرژه گفت کسی که جواب نداد چه کار باید بکند؟ خالد گفت: او باید جزیه بدهد و ماهم در مقابل از او دفاع می‌کنیم. ژرژه گفت: اگر حاضر به دادن جزیه نشده چه؟ خالد گفت: با او اعلان جنگ می‌دهیم و سپس با او می‌جنگیم. ژرژه گفت: مقام و ارزش کسی که امروز به دعوت شما پاسخ مثبت می‌دهد و مسلمان می‌شود در میان شما چیست؟ خالد گفت: مقام و منزلت همهٔ ما اعم از شریف و غیر شریف و اول تا اخر در انجام آنچه خداوند بر ما فرض کرده است، یکی است. باز ژرژه گفت: آیا کسی که امروز مسلمان می‌شود از اجر و ثوابی برخوردار خواهد شد که شما از آن برخوردار می‌باشید؟ خالد گفت: بلی حتی بیشتر. ژرژه گفت: چطور او به شما می رسد در حالی که شما، حق سبقت دارید؟ خالد گفت: «ما وقتی وارد این دین شدیم و به پیامبر خداﷺ بیعت کردیم که او هنوز در قید حیات و در میان ما بود. وحی از آسمان بر او نازل می‌شد و ما را از کتاب‌های پیشین آسمانی آگاه می‌ساخت و معجزات و آیات را به ما نشان می‌داد، به حقیقت هرکس آنچه را که ما می‌دیدیم و می‌شنیدیم می‌دید و می‌شنید، ملزم

به تسلیم و بیعت با آن حضرت می‌شد، ولی شما اکنون نه آنچه را که ما دیده‌ایم دیده‌اید و نه آنچه را که ما شنیده‌ایم شنیده‌اید، پس اگر کسی از شما به راستی وارد این دین شود فضل و ثواب او به مراتب از ما بیشتر است «جرجه گفت: و الله به من راست گفتی و هیچ خیانت و فریبی در حق من به کار نگرفتی. خالد گفت: «به خدا سوگند به تو راست گفتم من نه از تو و نه از هیچ کس دیگری باک و وحشتی ندارم، خداوند ناظر سؤال‌های تو از من است».

ژرژه گفت: راست گفتی، آنگاه عنانش را بر تات و با خالد به حرکت در آمد و گفت: اسلام را به من یاد بده !خالد هم او را به خیمهٔ خود برد، یک مشک آب را به عنوان غسل بر وی او پاشید سپس ژرژه دو رکعت نماز را به جای آورد.

وقتی که فرماندهٔ روم (جرجه) با خالد به خیمه او رفت، سربازان روم گمان کردند که فرماندهٔ آنان به عنوان حمله به خیمه خالد وارد شده است لذا آنها هم حمله شدیدی را شروع کردند و مسلمانان را ازجای خود به عقب راندند به جز گروه مدافع که عکرمه پسر ابوجهل و حارث بن هشام بر رأس آنان قرار داشتند و از جای خود تکان نخوردند، عکرمه به شدت می‌جنگید و می‌گفت: من در هر جنگی علیه پیامبرﷺ می‌جنگیدم مگر امکان دارد امروز هم در میدان جنگ فرار کنم؟! آنگاه عکرمه فریاد کشید: چه کسانی حاضرند با من بر مرگ پیمان ببندند؟ فوراً حارث بن هشام و ضرار بن ازور با چهار صد نفر از مردان نامدار مسلمان و چاپک سواران شجاع با او پیمان مرگ بستند و در جلو خیمه خالد به مقاومت پرداخت تا جای که همه جراحات برداشتند و کشته شدند مگر تعداد کمی که بعداً بهبود یافتند. خالد و جرجه که بر اسب سوار شدند دیدند که روم با مسلمانان آمیخته شده‌اند خالد مانند شیر ژیان غرید و مسلمانان را به جانبازی و استقامت تشویق کرد، مسلمانان که خالد و جرجه را در یک جبهه دیدند به حمله پرداختند، متقابلاً اسلام جرجه و جنگ او علیه روم باعث تضعیف روحیه سپاهیان روم شد، ناچار به سوی خندقهای خود عقب نشینی کردند، مسلمانان بسیار عالی جنگیدند ایمان و ارادهٔ آنان به بالاترنی درجه رسید، خالد رومی‌ها را مورد تعقیب قرار داد، شمشیرها همه با هم در حال برخورد و مصافحه بودند.

خالد و ژرژه از اول صبح تا دم غروب شمشیرهای خود را در سپاه روم به کار گرفتند. ولی در آخر روز جرجه زخمی‌شد و به جز دو رکعت نمازی که اول صبح خواند و در آن به سجده رفت دیگر نماز سجده دارای را نخواند،چون سپاه اسلام نماز ظهر و عصر را به صورت اشاره (و بدون رفتن به سجده) خواندند، و نماز مغرب را به تأخیر با نماز عشاء بعد از پیروزی به جای آوردند (و جرجه در فاصله نماز مغرب و عشاء به لقاء الله پیوست و شهید شد رحمت خدا بر او باد) روم متزلزل شد خالد که با قلب لشکر خود در میان سواره نظام و پیاده نظام روم فاصله انداخته بود. بر اسب سواران روم حمله کرد و آنان را تحت فشار شدید قرار داد. میدان جنگ روم وسیع ولی راه و گلوگاه فرار از آن تنگ بود، همین‌که اسب سواران روم راه فراری به دست می‌آوردند پا به فرار می‌گذاشتند و رو به صحرا می‌نهادند مسلمانان هم راه فرار را برای آنان باز می‌گذاشتند و آنان را در تنگنا قرار نمی‌دادند. تا اینکه سواره نظام روم شکست خورده به صحرا و اطراف فرار کردند و پراکنده شدند و پیاده نظام را در جای خود تنها گذاشتند. بعد از نابود شدن سواره نظام روم، خالد و لشکریان او به سوی پیاده نظام روم بازگشتند آنان را به شیوه‌ای کوبیدند که گوی دیوار بر روی آنان فرو ریخته بود. سرانجام روم با دادن یکصد و پنجاه هزار کشته و زخمی به شدیدترین وجه شکست خوردند و سهم هریک ازسواره نظام مسلمان از غنیمت روم به دو هزار و پانصد درهم رسید. ابو عبیدهٔ بن جراح ابوجندل را به سوی عمر بن خطاب فرستاد و مژدهٔ فتح و پیرزی را بر روم برای او فرستاد، فتح یرموک اولین فتحی بود که مژدهٔ آن بعد از بیست روز از مرگ ابوبکر به عمر رسید.

از سوی دیگر این شکست فاحش بر فرمانده‌هان و بزرگان روم بسیار سخت و سنگین بود به هیچ‌وجه نمی‌توانستند با چشم خود این ذلت را ببینند و ترجیح می‌دادند که خود را از ننگ این شکست راحت کنند با خود می‌گفتند وقتی که ما نمی‌توانیم به نصرانیت کمک کنیم و روی پیروزی را ببینیم نمی‌خواهیم روی شکست و عار را نظاره کنیم، لذا عده‌ای از آنان دست به خودکشی زدند.

اکثر قهرمانان و دلاوران مسلمان در به پیروزی رسانیدن جنگ یرموک و

تشجیع و تشویق و جانبازی مجاهدان نقش به سزای ایفا نمودند، زبیربن عوام را می‌بینیم که یکی از بزرگترین دلاورانی است که در این میدان جنگید و دوبار توانست در نهایت مهارت و شجاعت و شمشیر زنی صفوف روم را در هم شکند و تنها دو ضربه را از پشت گردن دریافت کند.

صبح وقتی که مسلمانان پیروز شده بودند، عکرمه پسر ابوجهل را که به شدت زخمی‌بود به نزد خالد آوردند، خالد سر عکرمه را بر ران خود نهاد و در این اثنا عمرو پسر عکرمه را که او هم شدیداً زخمی بود آوردند سر عمرو را نیز بر ساق خود قرا رداد مرتب دست بر پیشانی این پدر و پسر شجیع و قهرمان می مالید و آب را در حلقوم آنان می چکاند و می‌گفت: «آن طور نیست که عمر گمان می‌کرد: که ما شهادت طلب نیستیم». چون خالد و عکرمه از یک طایفه بودند.

همانگونه که مردان قهرمان و اسب سواران مسلمان نقش بسیار مهمی را در آن روز ایفا کردند و آن را در تاریخ به ثبت رسانیدند. شیر زنان اسلام هم نقش قابل توجهی در آن ایفا نمودند، به مجاهدین آب می‌دادند و مشک‌های پاره و سوراخ شده را می‌دوختند. به مداوی مجروحان و بیماران می‌شتافتند، به تشویق و تشجیع مردان می پرداختند و در یک جمله همه با هم در جنگ شرکت کردند، یکی از زنان شرکت کننده در جنگ در روز فتح یرموک و سخنران و سخندان در بین زنان اسماء دختر یزید اشهلی بود که نه نفر را به چوب عمود خیمه‌اش به قتل رساند. به راستی زنان هم در آن روز وظیفه خود را به خوبی انجام دادند، آنچه در توان داشتند به کار گرفتند.

در فتح یرموک در حدود سه هزار نفر از مسلمانان شهید گردیدند که عدهٔ زیادی از اشخاص سرشناس، محترم و ثروتمند و اصحاب رسول خداﷺدر بین آنان دیده می‌شدند در بین اصحاب پیامبرﷺ هزار نفر در یرموک شرکت کرده بودند که صد نفر آنان از شرکت کنندگان در جنگ بدر بودند. از جمله بزرگ‌مردانی که در واقعه یرموک شهید شدند. حارث بن هشام. عکرمه پسر ابوجهل، و عیاش بن ابی ربیعه بودند (که همه از عموزاده‌های خالد بودند) وقتی که این سه نفر را بر بستر مرگ قرار داده بودند و لحظات آخر زندگی را سپری

می‌کردند، حارث بن هشام درخواست آب کرد وقتی آب را برایش آوردند دید عکرمه دارد به آب نگاه می‌کند. گفت آب را به عکرمه بدهید وقتی که عکرمه آب را گرفت دید که عیاش دارد به آن نگاه می‌کند، گفت: آب را به عیاش بدهید، تا آب به عیاش رسید فوت کرد وقتی که آن را به سوی حارث و عکرمه برگدرانیدند دیدند آنان هم فوت کرده‌اند.

در اثنای جنگ یرموک بود که پستچی خبر فوت ابوبکر و عزل خالد از فرماندهی و تعیین ابوعبیده بن جراح را به عنوان فرمانده کل با خود آورد. وقتی که مردم او را دیدند، خبر مدینه را از او پرسیدند او هم خبر سلامتی همه و آمدن کمک را به آنان مژده داد، وقتی به خالد رسید پنهانی جریان امر را به خالد گفت و آن خبری که به لشکریان داده بود برای خالد بازگو کرد، خالد از تیزهوشی و موقعیت شناسی او تقدیر و تشکر کرد. نامه را از او گرفت و آن را در جیب خود قرا رداد، و مفاد نامه را در بین مردم که به شدت سرگرم جنگ بودند فاش نکرد، مبادا مجاهدین در این حالت حساس از طرفی در اثر مرگ ابوبکر و از طرف دیگر با عزل خالد دچار دلسردی و ناراحتی شوند و روحیه شان تضعیف گردد. نامه را به حالت پنهانی نگاه داشت تا جنگ به پیروزی مسلمانان به پایان رسید، آنگاه در محضر عام هم نامه و هم فرماندهی را به ابوعبید تقدیم و تسلیم نمود.

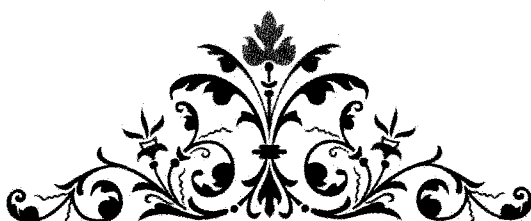
در حالی که هرقل پادشاه روم در نزدیکی حمص اردو زده بود خبر شکست روم را به او دادند بلافاصله از حمص خارج شد و یکی از فرمانده‌هانش را به جای خود گذاشت، همچنین امیری را بر دمشق منصوب کرد واخرین وداع را از سوریه به جای آورد و گفت: «سلام بر تو ای سوریه سلامی که دیگر بار دیدار ندارد».

شکست روم در یرموک یکی از واقعه‌های سرنوشت ساز در تاریخ شرق می‌باشد به عبارت دقیق تر سرنوشت روم را با مسلمانان به خوبی تعیین کرد. قدرت روم بر سرزمنی‌های بسیار وسیعی را از بین برد و قدرت اسلام را آشکار ساخت، پس از آن فتوحات مسلمانان در سرزمین‌های تحت تصرف ملوک بنی اصفر پی در پی شروع گردید.

با به پایان رسیدن جنگ یرموک، کارهای عظیم و فتوحات بی‌نظیری که در دوران ابوبکر به دست خالد انجام گرفته بود. نیز به پایان رسید و خالد در تمام فتوحات زمان ابوبکر موفق و پیروز و استوار و مورد اعتماد خلیفه باقی ماند.

پس از مرگ ابوبکر، دوران تازه‌ای را با خلافت و زمام‌داری عمر و عزل خالد از فرماندهی شروع می‌کنیم. خالد در این دورهٔ جدید، به عنوان سرباز قهرمان وفداکاری که تمام هستی و نفس خود را در راه دفاع از دین و ملت خود وقف کرده است ظاهر می‌شود او برای خدا و اعلای کلمه حق می‌جنگد، چه فرق می‌کند که در سمت فرماندهی باشد یا سرباز عادی؟

درود بر خالد و رادمردانی مانند او که حق را بالاتر از هر چیزی قرار داده‌اند. به راستی ابوبکر در تعریف خالد خوب گفت: «زنان دیگر نمی‌توانند چون خالد فرزندی را به دنیا آورند.»



فصل چهارم

عملیات و فتوحات خالد در زمان عمربن خطاب رضی الله عنه

۱ـ فتح دمشق ۲ـ فتح فحل ۳ـ فتح مرج روم ٤ـ فتح حمص ۵ـ الحاضر ٦ـ قنسرین ۷ـ مرعش ۸ ـ مهارت خالد در آماده ساختن لشکر و تنظیم آن ۹ـ اختلاف میان خالد و عمر و سرانجام آن ۱۰ ـ جنبهٔ دینی خالد ۱۱ـ صفت و اخلاق خالد ۱۲ـ اهل بیت و خانواده خالد ۱۳ـ وفات خالد

۱ـ فتح دمشق

جنگ یرموک به شکست روم و سرگردانی آنها در صحرای واقوصه و عزل خالد از فرماندهی کل و جانشینی ابوعبیده بن جراح به جای خالد به پایان رسید. وقتی که ابوعبیده از کار یرموک فارغ شد و غنایم را تقسیم کرد و خمس آن را به وسیله بشیر بن کعب حمیری به مدینه فرستاد به منظور اینکه این اموال به سلامت به مدینه برسد و روم راه را بر آن نبندند، خود هم همراه کاروان به حرکت در آمد تا به محلی به نام «صفر» رسید. ابو عبیده می‌خواست فراریان روم را تعقیب نماید. در این اثنا به او خبر رسید که فراریان روم در «فحل» جمع شده‌اند و از طرف دیگر لشکری از حمص به یاری مردم دمشق آمده‌اند، ابو عبیده بلافاصله نامه‌ای را به عمر نوشت و جویای نظر او شد که ابتدا به کدام یک از فحل و دمشق حلمه کند. مدتی در صفر اقامت گزید و انتظار رسیدن پاسخ عمرو آگاه شدن از رأی او می‌کشید، تا اینکه جواب عمر رسید و نوشته بود: اول

از دمشق شروع کنید.

برای تصرف آن آماده شوید، دمشق دژ شام و منزلگاه پادشاهان روم است، با قرار دادن جماعتی از سواره نظامیان در بین فحل و دمشق از آمدن فراریان و مردم فحل به یاری رومیان در دمشق جلوگیری به عمل آورید.

ابوعبیده به اجرای دستور عمر همت گذاشت ده گروه را به فرماندهی عماره بن فحش به فحل فرستاد و گروه دیگر از سواران را به فرماندهی ذالکلاع بر سر راه حمص دمشق گمارد، تا به عنوان سپر مسلمانان قرار گیرند و مانع کمک اهل حمص به دمشق شوند، همچنان عقبه بن حکیم و مسروق را فرستاد تا در میان دمشق و فلسطین جای گیرند، بدین شیوه ابو عبیده از رسیدن نیروهای کمکی به دمشق خاطر جمع شد، آنگاه با لشکریان خود به سوی دمشق به حرکت در آمد تا آن را به محاصره در آورد با رسیدن به دمشق بر دربهای حصار آن فرود آمد، عمرو بن عاص بر درب (باب) «الفرادیس» و شر حبیل بن حسنه بر درب «توما» و قیس بن هبیره بر درب «فرج» و خود ابوعبیده بر درب «الجابیه» و خالد بن ولید بر درب «شرقی» حصار قرار گرفتند.

مسلمانان حلقه محاصره دمشق را تنگ و تشدید کردند، مدت هفتاد روز به محاصره آن ادامه دادند در این مدت می‌خواستند با هجوم و پرتاب منجنیق آن را فتح ولی مردمان آن در پناه حصار، دمشق و دیوارهای محکم آن قرار گرفته و منتظر رسیدن کمک از طرف هرقل بودند. وقتی که از رسیدن کمک مأیوس شدند و یقین حاصل کردند که دیگر امدادی به آنها نمی‌رسد، آنگاه سرگشته و متحیر ماندند و نمی‌دانستند چه کاری بکنند تنها امیدشان به این بود که با فرا رسیدن فصل سرما مسلمانان دست از محاصره بر می‌دارند و بر می‌گردند، این امید هم به یأس مبدل گردید.

خالد چه در حال استراحت و چه در وقت انجام مأموریت در آمادگی کامل به سر می‌برد و هیچ خبر و حرکتی از جانب دشمن بر او پوشیده نبود، جاسوس‌های بسیار ماهر و کاردان را به کار گرفته، دقیقاً اوضاع را تحت کنترل قرار داده بود به او خبر دادند: کشیش دمشق صاحب نوزاد پسر شده و مهمانی بزرگی را تدارک

دیده و مردم را به صرف غذا و نوشیدن شراب دعوت نموده است همه سرگرم خوردن غذا و نوشیدن شراب هستند و اصلاً فراموش کرده‌اند که در چه موقعیتی قرار دارند. خالد قبلاً طناب‌ها و تورها و کمندهایی به شیوه نردبان ساخته بود، وقتی که آن روز شادی و سرمستی به شب رسید، خالد فرصت را غنیمت دانست. خود با عده‌ای از همراهانش که همه از مجاهدانی بودند که آنان را از عراق با خود آورده بود، از دیوار حصار بالا رفتند خالد با قعقاع بن عمرو و مذعور بن عدی و امثال آنها پیش‌قدم شدند و بر روی دیوار به حرکت در آمدند به سایر همراهان خود گفتند: هرگاه صدای تکبیر ما را شنیدید شما هم از دیوار بالا بیایید و به طرف دربی که ما آنجا هستیم بشتابید، وقتی که خالد با همرانش از روی دیوار به محل درب رسیدند طناب و تورها را بر روی دیوار به طرف پایین انداختند، همین‌که دو تا از این تورها را از بیرون حصار بر روی دیوار نصب کردند، قعقاع و مذعور هر یک بر روی یک تور قرار گرفتند و باقی طناب‌ها و تورها را به صورت نردبان از بیرون بر روی دیوار حصار نصب کردند. جایی که خالد و یارانش در آن جمع شده بودند محکم‌ترین حصاری بود که دمشق را احاطه کرده بود، از همه مناطق پر آب‌تر و محل ورودی آن بسیار سخت و محکم بود.

خالد و یارانش همه با هم بر روی دیوار جمع شدند، آنگاه خالد چند نفر را برای محافظت از طناب‌ها باقی گذاشت تا کسانی که می‌خواهند به وسیله آنها از دیوار بالا بیایند در امان باشند، به جز این چند نفر همه همراهانش را از دیوار به داخل حصار پایین فرستاد و خود هم با آنان به داخل حصار پایین رفت، آنگاه دستور تکبیر داد آنان که بر بالای دیوار بودند شروع به تکبیر کردند، فوراً مسلمانان به سوی طناب‌ها هجوم بردند و عده زیادی از دیوار بالا رفتند.

خالد اولین کسی را که می‌خواست با او روبه‌رو شود به قتل رساند، سپس به سوی در حصار (درب شرقی) پایین رفت، دربانان را کشت، مردم شهر آشفته شدند و ترس بر آنها چیره شد، در سنگرهای خود جای گرفتند ولی نمی‌دانستند موضوع چیست و حادثه از چه قرار است، فرمانده مسؤول فتح هر دربی تنها با

افرادی که در ناحیه آن درب قرار گرفته بودند سرو کار داشتند. در این اثنا خالد و همرزمانش پشت بستهای درب را با شمشیر پاره کردند و آن را برای مسلمانان گشودند، شمشیر را بر آنان کشیدند تا اینکه در مقابل در شرقی که خالد مسؤول فتح آن بود مدافعی باقی نماند، کسانی که نجات پیدا می‌کردند به سوی مدافعان درب‌های دیگر، پناه می‌بردند.

قبل از وارد شدن خالد به داخل حصار و گشودن در برای مسلمانان، ابو عبیده به اهل دمشق پیشنهاد کرده بود که بر نصف پول و زمینی که دارند با آنان صلح می‌کند ولی مردم دمشق از پذیرفتن آن خودداری کرده بودند، اما وقتی که دیدند شمشیر خالد بی‌امان است حاضر به قبول پیشنهادی که قبلاً آن را رد کرده بودند گردیدند، مسلمانان هم با آنان صلح کردند، آنگاه روم سایر درهای حصار دمشق را بر روی مسلمانان گشودند و به مسلمانان می‌گفتند ما را از شمشیرهای مردمان این درب (در شرقی خالد) نجات دهید، فرماندهان و لشکریان مسؤول هر درب به حالت صلح از درب مربوط به خود وارد شدند جز خالد که درب خود را با جنگ باز کرد. خالد در حالی در وسط دمشق به سایر فرماندههان رسید که او می‌جنگید و آنان در وضعیت صلح بسر می‌بردند سرانجام خالد و همرزمانش نیز به صلح روی آوردند.

۲) فتح «فحل»

وقتی که مسلمانان دمشق را فتح و آن را آرام ساختند و از جهت آن مطمئن شدند به پیروی از دستور خلیفه و رعایت حزم و احتیاط به سوی «فحل» به حرکت در آمدند. چون حمله بردن به حمص یا هر نقطه دیگر از ممالک روم و پشت سرگذاشتن شهر فحل به حالت سالم و دست نخورده در حالی که به قول مورخان، لشکر عظیم هشتاد هزار نفری روم در آن جمع شده بود، کاری بود ناشیانه و بسیار خطرناک، به ویژه لشکری که در فحل بود به عنوان محافظ و نگهبان روم محسوب می‌شد و همه چشم امید به آن دوخته بودند و بدون آن لشکر، شام فاقد نیروی دفاعی بود و جز تسلیم شدن چاره‌ای نداشت.

ابو عبیده یزید پسر ابوسفیان را به جای خود بر دمشق قرار داد و به سوی شهر فحل به حرکت در آمد و شرحبیل بن حسنه را به فرمانده لشکر منصوب کرد، چون او قبلاً از جانب ابوبکر به عنوان یکی از امرای چهارگانه سپاه شام به فرماندهی این منطقه تعیین شده بود و قبلاً هم در جنگ‌های فراوان تحت فرماندهی خالد شرکت کرده بود، ابوعبیده شرحبیل را به خوبی می‌شناخت و از توانایی‌های جنگی او آگاهی داشت، به همین جهت وقتی که به سوی فحل رهسپار شد او را به فرمانده مقدمه لشکر منصوب کرد که این کار، بدون شک احترامی بود برای خالد، چون خالد رئیس قدیمی و استاد میدان جنگ شرحبیل بود پس ابوعبیده با این کار، به حق خالد بر شرحبیل اعتراف کرد و به طور ضمنی از خالد تشکر و قدردانی نمود.

وقتی ابوعبیده به سوی فحل به حرکت در آمد به محض اینکه لشکر روم از قصد او با خبر شدند جوی‌ها پر آب و نهرها را بر روی زمین‌ها و راه‌هایی که مسیر مسلمانان بودند رها کردند ابتدا آب زمین‌ها را فرا گرفت و سپس به صورت گل ولای در آمد، مسلمانان که با این وضع روبه رو شدند ابتدا غمگین گشتند، ولی بعداً معلوم شد این کار به نفع آنان است، چون این امر باعث شد هشتاد هزار مرد جنگی اسب سوار از حمله به مسلمانان باز بمانند بعد از مدت طولانی که از محاصره فحل گذشت، روم گمان بردند که مسلمانان غافلند به همین خاطر به آنان حمله کردند و یک شب و روز به شدت جنگیدند، وقتی شب دوم فرا رسید و هوا بر آنان تاریک شد سرگشته شدند و شکست خورده راه را به جای نمی‌بردند سرانجام راه را گم کردند و دچار همان منطقه گل‌ولای شدند، مسلمانان هم از پشت آنان را تعقیب می‌نمودند و شمشیرهای خود را بر سر آنها فرود می‌آوردند و جز تعداد کمی از لشکر فحل جان سالم به در نبردند.

پس از فتح فحل خالد و ابوعبیده به طرف حمص روی آوردند.

۳) فتح مرج الروم

همین‌که به هرقل خبر رسید که لشکرهایش در دمشق و اردن شکست

خورده‌اند و مسلمانان قصد فتح حمص را دارند، لشکری را بـه فرمانـدهی تـوذر بطریق (کشیش) به حمص فرستاد و پشت سر آن لشکر دیگری را بـه فرمانـدهی «شنس» رومی به منظور کمک به توذر و دفاع از اهل حمص روانه کرد.

مسلمانان در «مرج رومی» با لـشکرهای روم روبـه‌رو شـدند. «مـرج روم» در غرب دمشق واقع شده بود، ابوعبیده در برابر لشکر شنس و خالد در مقابل سـپاه توذر جای گرفته بودند صبح که فرا رسید، مسلمانان دیدند که تنها لـشکر شـنس در آنجا باقی مانده است و جای سپاه توذر خالی است.

به خالد خبر رسید که توذر با افرادش به سوی دمشق حرکت کرده‌انـد. خالـد فوراً با ابوعبیده به مشورت پرداخت، هر دو نظرشان این بود کـه خالـد تـوذر را تعقیب کند، لذا خالد بدون تاخیر به دنبال توذر به حرکت در آمد. توذر مغـرور و حیله‌باز گمان کرده بود مسلمانان را با لشکر شنس سرگرم می‌کند و او خـود بـه دمشق می‌رود و تنها با عده‌ای کم از مسلمانان که محافظت از دمشق را به عهـده دارند روبه‌رو می‌شود و به آسانی آنها را از پای در مـی‌آورد و بـر دمـشق مـسلط می‌گردد و انتقام روم را از مسلمانان می‌گیرد، غافل از این بود که خالد در تعقیب او است و برای رسیدن به او لحظه شماری می‌کند هنوز جنگ میان توذر و یزیـد پسر ابوسفیان نماینده ابوعبیده بر دمشق که برای مبارزه بـا تـوذر از شـهر بیـرون آمده بود، به خوبی در نگرفته بود که خالد و همرزمانش از پشت جبهه بر توذر و سپاهش ظاهر شدند، آنگاه یزید و لشکریانش از جلـو بـا نیـزه و تیـر و خالـد از پشت با شمشیر به جان لشکریان روم افتادند، توذر و لشکرش را نـابود کردنـد و توذر به دست خالد کشته شد و غنایم اخذ شده در بین لـشکریان یزیـد و خالـد تقسیم شد و خالد به سوی ابوعبیده برگشت این جنگ در سال پـانزدهم هجـری به وقوع پیوست.

٤) فتح حمص

همین که خبر کشته شدن توذر و نابود شدن لشکرش به هرقل رسید، فـوراً از حمص بیـرون رفـت و نماینـده‌ای را بـر آن گمـارد و بـه او دسـتور داد جـز در

روزهای سرد از پناهگاه‌های خود برای جنگ با مسلمانان بیرون نیایند، شاید سرما بتواند مسلمانان را از پای در آورد. ابوعبیده از راه بعلبک به سوی حمص به حرکت در آمد، سمط بن اسود کندی را به عنوان مقدمه لشکر به حمص فرستاد، خالد را روانه «بقاع» کرد خالد بدون تأخیر به آنجا رسید، بقاع را فتح کرد، ابوعبیده هم به حرکت خود ادامه داد تا به حمص رسید، کمی بعد از او خالد هم وارد حمص گردید، مسلمانان حمص را به محاصره در آوردند و بر شدت محاصره افزودند، همین‌که فصل سرما سپری شد و لشکر روم از هر جهت مأیوس شدند درخواست صلح کردند، مسلمانان هم با آنان صلح کردند.

۵) فتح حاضر

بعد از فتح حمص ابو عبیده خالد را به «قنسرین» فرستاد وقتی به «حاضر» رسید با لشکر روم به فرماندهی «میناس» که بعد از هرقل از همه بزرگ‌تر بود روبه رو شد، جنگ بسیار شدیدی در میان دو طرف در گرفت، خالد میناس را از پای در آورد و سپاهیان او به تمامی نابود شدند.

مردم «حاضر» کسی را به نزد خالد فرستادند از وقوع جنگ اظهار ندامت و عذر خواهی کردند، اعلام داشتند که روم به زور آنان را به جنگ کشانده است، خالد هم عذر آنان را پذیرفت و آنان را بخشید.

٦) فتح قنّسرین

خالد از حاضر به سوی قنّسرین به حرکت در آمد تا به آنجا رسید، مردم قنّسرین در دژهای خود پناه گرفتند، خالد به آنان گفت: «اگر بر روی ابرها قرار بگیرید خداوند متعال یا ما را به سوی شما به پرواز در می‌آورد یا شما را به طرف ما فرو می‌اندازد آنگاه فرمانده‌هان لشکر روم در قنّسرین به فکر افتادند، اوضاع حمص و سایر شهرهای شام را ملاحظه کردند ناچار درخواست صلح را برابر صلح‌نامه حمص از خالد کردند خالد آن را رد کرد مگر به شرط تخریب دژهای قنّسرین سرانجام با مردم صلح کرد و دژهای آن را تخریب نمود.

از سوی دیگر هرقل که از حمص به «رها» عقب نشینی کرده بود، وقتی که دید خالد روم را در «حاضر» نابود ساخت و دژهای قنّسرین را ویران نمود، از باقی ماندن شام در دست خود مأیوس شد به حالت بسیار غمگین و ناراحت برای همیشه سوریه را با این کلمات وداع گفت: «سلام بر تو ای سوریه، سلامی که دیگر بار تو را نخواهم دید و هیچ رومی به سوی تو بر نخواهد گشت.»

پیروزی‌های خالد بر روم در «حاضر»، «قنّسرین» موجب شدند که نظر عمر بن خطاب نسبت به خالد عوض و از او راضی شود تا جایی که عمر سخنان مشهور خود را در تعریف خالد چنین بیان داشت: «خالد خودش را امیر قرار داد، درود و رحمت خدا بر روان ابوبکر! به راستی او مردان را بهتر از من می‌شناخت» این گفته عمر دلیل آشکار بر تغییر نظر عمر در بارهٔ خالد است و شهادت بزرگی است بر عظمت خالد، چرا که، از زبان عمر صادر شده است.

۷) فتح مرعش

بعد از فتح قنّسرین ابوعبیده که در «منبج» بود خالد را به مرعش فرستاد، خالد آن را فتح و دژ «حدث» را نیز تخریب کرد.

مهارت خالد در آماده‌سازی لشکر و نظم بخشیدن به آن

به هنگام بحث از موقعیت‌های جنگی خالد، به نقشه‌ها و تاکتیک‌های ابتکاری که خالد به کار می‌گرفت و با اجرای آنها بر دشمن پیروز می‌شد اشاره‌هایی کردیم، ولی این اشارات برای بعضی از خوانندگان کافی نیستند و نمی‌توانند شخصیت فوق‌العاده و نبوغ خالد را در سامان‌دهی، آماده‌سازی، اداره و فرماندهی لشکر، به نحو احسن نشان دهند.

به همین جهت بر خود لازم دیدم که این اشارات متفرقه را در کنار هم جمع نمایم به صورت یک فصل مستقل آن را در اختیار خوانندگان محترم قرار دهم تا بتوانند به ابعاد گوناگون عظمت و نبوغ جنگی که خداوند متعال آنها را در وجود این فرماندهٔ پیروزمند و شکست‌ناپذیر قرار داده بود، به خوبی آشنا شوند.

بهتر است برای رسیدن به‌این هدف از مطالبی که به هنگام بحث از موقعیتها و جنگ‌های خالد بیان داشتیم استفاده کنیم.

اولین نشانه مهارت و استعداد جنگی که بر خالد درخشید، در روز احد بود، بدان هنگام که هنوز در تاریکی کفر به سر می‌برد، خالد در آن روز که متوجه شد، تیراندازان سپاه اسلام سنگرهای خود را خالی کرده‌اند و به جمع آوری غنایم مشغولند، فرصت را غنیمت دانست از پشت بر جناح راست لشکریان اسلام هجوم برد، نظم آن را به هم زد و سرانجام آن را دچار شکست کرد. چنانچه خالد نبود روز احد برای قریش به مراتب نکبت و ذلت آورتر از «روز بدر» می‌بود.

باز خالد را در غزوه موته ـ بعد از آن که خداوند قلب او را به نور اسلام روشن کرد ـ ملاحظه می‌کنیم که فرماندهی لشکر شکست خورده، قلیل العده و فاقد مهمات و تدارکات را در حالی به دست می‌گیرد که فرمانده‌های سه‌گانه خود را در میدان جنگ از دست داده است، روحیه‌اش را به کلی باخته یا دارد آن را می‌بازد، در چنین شرایط خطرناک خالد در نهایت مهارت و شجاعت، ماشین جنگی از کار افتاده‌اش را طوری به حرکت در می‌آورد که سپاه بسیار عظیم و آماده دشمن را به ترس و احتیاط می‌اندازد، به همین علت از تعقیب لشکریان اسلام دست بر می‌دارند، در تاریخ جنگ‌ها جز تعداد بسیار کم از فرمانده‌هان لشکر دیده نشده‌اند که در موقعیت مانند موقعیت خالد قرار گرفته باشند و توانسته باشند لشکریان خود را با حفظ شخصیت و شرافت از مرگ و اسارت نجات بخشند.

موقعیت خالد را در جنگ یمامه مد نظر قرار می‌دهیم ملاحظه می‌کنیم که در برابر سپاهی ایستاده است چندین برابر لشکر اسلام، برخوردار از روحیه و اعتماد به نفس فوق‌العاده قوی، چون قبلاً در دو جنگ متوالی بر دو لشکر از لشکرهای مسلمانان هر یک به فرماندهی یکی از ماهرترین فرمانده‌هان اسلام (اول عکرمه پسر ابوجهل و دیگری شرحبیل بن حسنه) پیروز شده بود، و سرمست از باده این پیروزی‌ها می‌خواست به پیروزی‌های مهم‌تر دست یابد، اما همین‌که ماشین جنگ

به حرکت در آمد و آتش جنگ زبانه کشید و دو طرف به هم حمله کردنـد و بـا مرگ بازی می‌نمودند، وضعیتی پیش آمده بود که نظیر آن دیده نشده بـود، خالـد بیمناک شد، مبادا اعراب تازه مسلمان شده و بدوی، شکست بخورند و فرار کنند و این امر باعث تضعیف روحیه بزرگ‌مردان و فرهیختگان مهاجرین و انصار شود و نظم لشکر به هم بخورد و سرانجام شکست. بخـورد، خالـد در ایـن موقعیـت حساس و سرنوشت ساز با روحیه آرام بدقت مـی‌دانـست کـه چـه بایـد بکنـد، مهارت جنگی به یاریش آمد، در وسط لشکریانش فریاد کشید و چنین گفت «ای مردم هر قبیله و طایفه‌ای از دیگری جدا شود تا فداکاری هـر گروهـی مـشخص شود و بدانیم در چه نقطه‌ای آسیب پذیر هستیم. وقتی گروه‌ها از هم جدا شـدند، مردم به همدیگر می‌گفتند: «امروز کسی به خاطر شرم فرار نمی‌کنـد» بـه راسـتی روزی وحشتناک‌تر و پر مصیبت‌تر از روز جنگ یمامه دیده نشده بود.

مسلماً اندیشیدن چنین تدبیر سریع و چاره‌ساز جـز از یـک فرمانـده آگـاه بـه روحیه سربازانش و آشنا به شیوه تحریک و به جنبش در آوردن حـس دلاوری و فداکاری آنان امکان پذیر نیست. او به خوبی می‌دانست که برای انسان عرب هیچ عذابی شدیدتر از دادن نسبت ترس یا فرار از مرگ به او نیست.

خالد تنها به این تدبیر اکتفا نکرد، بلکه وقتی که اطمینان حاصل کرد کـه ایـن تدبیر در روحیه همرزمانش به خوبی اثربخش بـوده اسـت، بـه نقـشه و تاکتیـک دیگری متوسل شد تا با اجرای آن، سرانجام جنگ را معلوم کنـد. لـذا بـه میـدان جنگ آمد، مسیلمه کذاب را به مبارزه طلبید، چون به خوبی آگاه بود که مـسیلمه جان و روح سپاه یمامه است همه از او نیرو می‌گیرند، همین‌که مسیلمه به میـدان آمد خالد با استفاده از فرصت بـه او حملـه ور شـد و او را در بـر گرفـت و بـر سربازان خود فریاد کشید: «به آنها حمله کنید و به ایشان فرصت ندهید» سرانجام به سختی مسیلمه و لشکرش را شکست دادند.

اولین جنگ خالد با ایران را در نظر گیر! ایران این دولت بزرگ و ابـر قـدرت زمان که نصف جهان را در تصرف دارد، با دید حقارت به عرب می‌نگرد و آنـان را پست و بی‌ارزش به حساب مـی‌آورد و هـیچ اهمیتـی برایـشان قایـل نیـست،

متقابلاً، عرب شدیداً هیبت و عظمت ایرانیان را به دل دارند و به خدمتگزاری و فرمانبرداری از آنان افتخار و مباهات دارند با وجود همه‌این شرایط جز خالد فرماندهی را نخواهی یافت که پیروزی و توفیق در همه جنگ‌هایش رفیق و یارش بوده باشد.

دستور خلیفه به خالد می‌رسد تا برای فتح عراق به آن سرزمین به حرکت در آید و پرچم اسلام را بر روی آن به اهتزاز در آورد و امنیت و سلام را در آن برقرار سازد.

خالد پس از رسیدن به عراق نامه‌ای به «هرمز» مرزبان أبله که به هوشیاری و خبث نیت و بد رفتاری با عرب شهرت دارد، می‌نویسد و او را تهدید می‌کند و می‌گوید:

«اما بعد از سپاس و ستایش خداوند مسلمان شو! تا در امان باشی، یا برای خود و ملت پیمان پرداخت جزیه و ذمه قبول کن! در غیر این صورت جز خودت کسی را مقصر مدان و لومه مکن! بدان با مردمانی به سوی تو آمده‌ام که مرگ را آن گونه دوست می‌دارند که تو زندگی را».

این نامه تهدیدآمیز برای فرماندهی مانند هرمز که در بالاترین مقام و منصب بزرگترین دولت زمان (ایران) قرار دارد، به هیچ وجه قابل تحمل نیست. باید خالد تا چه اندازه اعتماد به نفس و باور به پیروزی داشته باشد تا بتواند چنین نامه‌ای را به چنین دشمن عظیم و خطرناک بنویسد؟!

اگر خالد یک فرمانده عرب مانند خود را تهدید می‌کرد که در یک محیط عربی پرورش یافته، به فنون مبارزه، جز جنگ و گریز آشنایی ندارد. قبول آن برای ما آسان بود، چون می‌گفتیم دو فرمانده هم‌طراز با هم در حال مبارزه هستند، یکی از آنها دیگری را تهدید می‌کند و بعداً براو پیروز می‌گردد. ولی خالد نامه تهدید آمیز خود را به یکی از عالی مقام‌ترین فرماندهان می‌نویسد که بزرگترین دولت وقت در پشت او ایستاده است، دارای لشکر و سپاه عظیم، ورزیده و آموزش دیده‌ای است که سپاه خالد از آن محروم است. علاوه بر این امکانات گسترده‌ای که در اختیار هرمز است، او شدیداً سرگرم آماده‌سازی و

جمع‌آوری لشکرهای متعدد دیگر و تهیه تدارکات برای آنها است، به راستی تهدید چنین فرمانده‌ای انسان را به دقت و تامل می‌کشاند و ما را وا می‌دارد که قاطعانه اعتراف کنیم که خالد فرمانده‌ای بوده است بی‌نظیر.

خالد حرکت می‌کرد و می‌خواست به دشمن برسد ولی همه لشکریانش را بر یک مسیر و راه قرار نمی‌داد، چون نمی‌توانست در صحرای سوزان آب کافی برای همه آنها در یک جا تامین کند، آنان را به سه قسمت تقسیم می‌کرد هر قسمت، راه جداگانه خود را در پیش می‌گرفت، سرانجام طبق قرار قبلی همه در محل تعیین شده به هم می‌رسیدند.

خالد و فرماندهانش قرار گذاشته بودند در «حفیر» به هم برسند. هرمز هم می‌خواست خود را به سرعت به «کواظم» برساند، تمام لشکریان خود را جمع کرده بود و نامه‌ای را برای کسری فرستاد و او را از جریان با خبر ساخت، هرمز همین‌که آگاه شد که مسلمانان قصد «حفیر» دارند، از آنان پیشی گرفت و خود را به «حفیر» رساند و لشکر را در جای مناسب قرار داد و آن را سازمان داد و به انتظار رسیدن لشکر مسلمانان لحظه شماری می‌کرد.

خالد از کار هرمز، با خبر شد به صلاح ندانست که در «حفیر» با او روبه رو شود چون دید که طرف جای مناسب را برای خود انتخاب کرده است و لشکریانش را استراحت داده و آنان را آماده مبارزه ساخته است. پس عقل و دور اندیشی ایجاب می‌کرد که از حفیر به جای دیگر برود، لذا خواست راه «کاظمه» را در پیش گیرد، باز هرمز، از خالد پیشی گرفت و قبل از مسلمانان به آن جا رسید.

با لشکریانش بر سر آب آنجا فرود آمدند، این بار خالد ناچار شد تا در جای فرود آید که فاقد آب باشد.

بدون شک جاسوس‌های هرمز پیشاپیش، اوضاع منطقه را به او گزارش می‌کردند و او می‌دانست که مسلمانان قصد کجا را دارند، به همین جهت همیشه وقتی که مسلمانان قصد جای را می‌کردند، او با سپاهش از آنان سبقت می‌گرفت تا در حالی با مسلمانان روبه رو شود که فاقد آمادگی و سازماندهی باشند، بدین

وسیله پیروزی را از آن خود سازد. البته این مسایل از دید خالد هم پوشیده نبود و به همین دلیل بود که از «حفیر» به سوی «کاظمه» روی آورد. اما از «کاظمه» به جای دیگر نرفت، مبادا سستی و ضعف روحیه، در صفوف لشکریانش رخنه کند و این امر باعث تقویت دشمنش گردد و بیش از پیش بر قدرتش افزوده شود، به همین دلیل می‌بینیم با وجود اینکه لشکریانش دسترسی به آب ندارند اصرار دارد از کاظمه به جای دیگر نرود، هر چند قرار گرفتن در چنین مکانی، خالی از خطر برای لشکریانش نیست.

عده‌ای از لشکریان خالد به خطرناکی موقعیت خود پی‌بردند و آن را به او تذکر دادند اما خالد به آنان گفت: شما وسایل خود را بر زمین بگذارید، سپس برای دستیابی به آب با آنان به مبارزه بپردازید، به جان خودم! آب در اختیار طرفی قرار می‌گیرد که از دیگری با استقامت‌تر و بردبارتر و شریف تر است».

به راستی چه اعتماد بنفسی از این عظیم‌تر است؟! دو لشکر رو در روی هم ایستاده‌اند یکی از آنها از لحاظ تعداد، قدرت، سلاح و تدارکات بر دیگری تفوق بسیار چشم‌گیر دارد، علاوه بر آن در موقعیت مناسب و بر روی آب قرار گرفته است اما لشکر دیگری از همه این امتیازها محروم است، حتی بعضی از افرادش به نامتناسب بودن موقعیت خود آگاهی دارند و فرمانده خود را از این نقطه ضعف حتی نقطهٔ خطر آگاه کرده‌اند. ولی فرمانده آنان می‌آید، ترس و خوف را از دل لشکریانش بیرون می‌راند و درون آنان را آرام و تسکین می‌دهد و شهامت و شجاعت و حماسه را در روح آنان می‌دمد و پیروزی را از آنان نزدیک می سازد و لشکریان را به آن مژده و بشارت می‌دهد.

دو لشکر نابرابر، به هم می‌رسند، دشمنش به میدان می‌آید و خالد را به مبارزه می‌خواند خالد هم در برابر او می‌ایستد و مانند شیر ژیان دشمن را شکار می‌کند و به قتل می‌رساند، سرانجام لشکر سیل‌آسای هرمز چنان شکست سختی می‌خورد که جز فرار و باقی گذاشتن همه وسایل و جان سالم به در بردن، اگر این شانس هم داشته باشد. به چیزی نمی‌اندیشد. متقابلاً خالد خود را به عنوان الگو، استاد و نمونه کم نظیر یا اصلاً بی نظیر به لشکریانش نشان می‌دهد، تا

تجربه‌ها و تاکتیک‌ها را بیاموزند و نیروی شجاعت و استقامت و اتکا به خداوند را هر چه بیشتر در درون خود پرورش و تقویت کنند.

به راستی اگر ما بخواهیم تمام جنگ‌های پیروزمندانه خالد را مورد بررسی قرار دهیم مطلب به درازا می‌کشد. در اینجا بهتر است به تحلیل و بررسی جنگ یرموک که حادثه‌ای بود سرنوشت ساز به نحوی که دست روم را از سرزمین‌های شام و سوریه کوتاه کرد و موجبات پیروزی‌های بعدی را برای مسلمانان فراهم آورد اکتفا کنیم:

خالد را می‌بینی وقتی که خواست از عراق برای کمک به مسلمانان به شام برود، راهی برای حرکت خود و همرزمانش در پیش گرفت که جز انسان غیور و نستوه و نترس در برابر خطرات و دارای اطمینان عظیم به خداوند متعال و یاری او نسبت به دوستانش، کسی دیگر چنین راهی را در پیش نمی‌گیرد. چون می‌خواست کوتاه‌ترین راه را در پیش گیرد و قبل از اینکه دشمن بر مسلمانان پیروز شود، به کمک و یاری آنان بشتابد. ضمناً از راهی به شام برسد که با لشکر روم روبه رو نشود و از برخورد با موانع و درگیری‌های جزئی که او را از رسیدن هر چه زودتر به میان مسلمانان باز می‌دارد، محفوظ باشد. خالد به یرموک رسید دید مسلمانان با فرماندهی های متعدد با دشمن می‌جنگند در حالی که رومی‌ها تحت یک پرچم و با رای و دستور یک فرمانده آنان را مورد تهدید قرار داده‌اند، لشکر چنان عظیم و سرسام آوری را به میدان آورده‌اند که از همه جهات چه از لحاظ تعداد و چه از نظر آمادگی و تنظیمات و تدارکات چندین برابر مسلمانان بیشتر و بهترند، مادام لشکر مسلمانان با این تعدد فرماندهی با آنها بجنگند قطعاً در مقابل آنان تاب مقاومت نمی‌آوردند و به شکست فاحش روبه رو می‌شوند.

خالد از این شیوه جنگ خوشش نیامد و به هیچ وجه از آن راضی نبود، این ناهماهنگی داخلی را برای مسلمانان خطرناک‌تر از دشمنان خارجی دید و نفع آن برای روم را بیشتر از نیروهای امدادی برایشان دانست، در این موقعیت و نقطه خطرناک، احساس و استعدادهای فطری و تجربه‌های جنگی که خالد در میدان‌های متعدد و شرایط‌های خطرناک آنها را کسب کرده بود، شکوفا شدند،

نقشه و ابتکار بسیار مهم و سرنوشت سازی را ارائه داد، به امرای لشکرهای چهارگانه رو کرد و سخنان مشهور خود را چنین بیان داشت: «ای جماعت رؤسا و امرا می‌خواهید کاری کنید که خداوند دین اسلام را به وسیله شما عزیز و محترم بدارد و هیچ نقصی و ایرادی از ناحیه آن متوجه شما نشود؟»

وقتی که احساس کرد که فرماندهان حاضر به قبول طرح ابتکاری او هستند، از میان آنان بلند شد و شروع به سخنرانی کرد، سپاس و ستایش خداوند را به جای آورد و سخنان جاویدانه و ماندنی خود را بیان داشت، که فرماندهان جنگی امروزه هم آنها را از أهم قواعد و فنون جنگی به حساب می‌آورند که پیروزی را تضمین می‌کنند، خطاب به فرماندهان چنین گفت: «امروز یکی از روزهای مهم خداوند است که نباید افتخار و غرور و ظلم در آن وجود داشته باشد! جهاد و مبارزه، خود را تنها به خاطر رضای خدا قرار دهید و هر کاری که می‌کنید تنها برای خدا باشد. بدانید که دشمن خود را آماده ساخته است امروز روزی است که سرنوشت ما و دین ما به آن بستگی دارد. اگر ما امروز بتوانیم آنان را به سوی خندق‌ها و سنگرهایشان برگردانیم، بعدها هم آنها را بر خواهیم گرداند. اما اگر آنان امروز ما را شکست دهند، دیگر بار، ما پیروز نخواهیم شد، بیایید فرماندهی را به صورت نوبتی و عاریه در آوریم، یکی از ما امروز دیگری فردا و آن یکی پس فردا امارت را به دست گیریم تا بدین شیوه، نوبت به همه می‌رسد. امروز به من اجازه دهید (تا امارت را به دست گیرم) آنان هم امارت را به خالد واگذار کردند.»

خالد در این سخنرانی اشتباه آنان را در جنگ به شیوه چند فرماندهی روشن می‌سازد و به آنان اعلام می‌دارد، در چنین موقعیت و شرایط حساس جز اتحاد فرماندهی و فرمانبرداری از یک امیر هیچ شیوه دیگر به صلاح نیست. پس لازم است مسلمانان هم مانند دشمن تحت فرماندهی یک نفر باشند. سرانجام سایر فرماندهان لشکر اسلام، دعوت و طرح ابتکاری او را پذیرفتند، و او را به فرمانده کل انتخاب نمودند. آنگاه خالد لشکر را به شیوه تازه و ابتکاری خود، سازماندهی کرد که عرب قبلاً با چنین نوع سازماندهی هیچ آشنایی نداشتند. آنگاه جنگ را

شروع کرد و نگذاشت بیش از یک روز ادامه یابد که لشکر عظیم و سرسام آورد و سیل‌آسای روم را که دویست و چهل هزار نفر جنگی در آن شرکت داشتند شکست داد و آن را از هم پاشید و نابود ساخت و بر محل فرماندهی دشمن دست یافت، اسم خود را به عنوان قهرمان جاویدان در بالای صفحه تاریخ در آن روز به ثبت رساند.

خالد می‌دانست اگر از امراء بخواهد که به طور کلی حق خود را به یک نفر واگذار کنند دچار مشکلات می‌شود، چون ممکن بود بعضی از آنها قلباً مایل نباشند تحت فرماندهی دیگری قرار گیرند، خالد به منظور رفع این مشکل و اینکه آنان با طیب خاطر حاضر به قبول پیشنهاد او و همکاری با او باشند، اتحاد فرماندهی را به صورت نوبتی پیشنهاد کرد، که همه آنها به صورت تناوب از حق خود استفاده خواهند کرد.

به راستی حال سپاهیان اسلام در آن هنگام که به شیوه چند فرماندهی با روم می‌جنگیدند بسیار شبیه به حال سپاه متحدین در جنگ دوم جهانی بود که با آلمان می‌جنگیدند ابتدا هر دولتی از متحدین به صورت جداگانه تحت فرماندهی یکی از ژنرال‌های خود با آلمان وارد جنگ شدند، آن هنگام که جنگ آنها را به ستوه در آورد و آلمان بر آنان غالب شد، متوجه اشتباه خود شدند و به فکر نجات و تغییر شیوه جنگ بر آمدند، سرانجام با پیروی از خالد، فرماندهی واحدی را به وجود آوردند و به خاطر رسیدن به هدف مشترک خود اغراض فردی و شخصی را فراموش کردند، سرانجام پیروزی قاطع را از آن خود ساختند.

ولی فرق میان اصلاح وضع در این دو جنگ در این است که خالد به تنهایی و در اسرع وقت کمتر از یک روز به رفع نقص و اتحاد فرماندهی و سازماندهی لشکر اقدام نمود، اما متحدین بعد از تشکیل جلسات متعدد فرماندهان جنگی و مشاوره‌های طولانی که دو سال به درازا کشید به نتیجه نهایی رسیدند. ضمناً خالد مانند فرماندهان متحدین در مدارس و دانشگاه‌های پیشرفته نظامی جهان تحصیلات، تمرینات و آموزش‌های جنگی را نیاموخته بود، بلکه فرماندهی بود خود ساخته و برخوردار از استعدادهای بی‌نظیر نظامی. به این امر هم باید توجه

داشت که خالد در سیزده قرن پیش از متحدین به مجرد مشاهده نابسامانی بودن وضعیت جبهه‌ها، بدون از دست دادن کم‌ترین فرصت و متحمل شدن کوچک‌ترین زیان نقشه ابتکاری خود را به اجرا در آورد در حالی که متحدین پس از پرداخت هزینه‌های گزاف و سیزده قرن بعد از او دست به چنین کاری زدند. اگر متحدین دارای ملیتهای مختلف و اهداف مغایر نمی‌بودند در حالی که خالد و سایر فرماندهان اسلام از یک ملت و دارای هدف واحد بودند، می‌گفتیم سطح فکری و سیاسی جنگی خالد و مسلمانان لااقل در این جنگ بالاتر و پیشرفته‌تر از سطح تفکر جنگی متحدین بوده است.

در جنگ یرموک یک نفر به لشکر روم نظر انداخت و گفت: به راستی لشکر روم چه قدر زیاد و مسلمانان چه قدر کم هستند، خالد در پاسخ گفت: «به راستی روم چه قدر کم و مسلمانان چه قدر زیاد هستند، کثرت لشکر به یاری و نصرت الهی و قلت آن، به سلب عنایت و یاری ندادن او بستگی دارد. نه به تعداد افراد، به خدا سوگند دوست داشتم تعداد دشمن دو برابر می‌بود. بدین شرط که «اشقر» (اسب سواری خالد که در مسیر کویری به سوی شام از بین رفت) اکنون سالم می‌بود. به حقیت انسان از توصیف این نفس بزرگ و مطمئن به یاری خداوند، مات و متحیر می‌ماند. که در سخت‌ترین شرایط و بدترین تنگنا، یاس و نومیدی بدان راه پیدا نمی‌کند، به راستی این چه یقین و چه قدرت نفسی بود که خداوند به این قهرمان بخشیده بود؟ دشمن را در حالی می‌بیند که از لحاظ تعداد و سازمان دهی و آمادگی و تدارکات و تمرینات و آموزش‌های نظامی به مراتب براو برتری دارد، ولی او را دست کم می‌گیرد و می‌گوید: کثرت لشکر به یاری و معونت خدا بستگی دارد. سبحان الله این شهامت و اطمینان تنها در پرتو نور ایمان و هدایت اسلام به وجود می‌آید. همان نوری که خداوند کسانی را بدان به راه امن اسلام هدایت می‌بخشد که تابع رضایت او هستند.

وقتی که فرمانده روم خالد را به مبارزه طلبید و قبل از درگیری سؤال‌هایی را از خالد کرد خالد در نهایت صداقت و امانت حقایق را برای او بیان می‌کرد، به نحوی که دشمن را در این نقطه حساس شیفته صداقت خود کرده وقتی که خالد

به این حقیقت پی برد بدون تاخیر او را به دین اسلام دعـوت کـرد ژرژه دعـوت خالد را پذیرفت و به دین اسلام مشرف شد. خالـد و بـه همـه نـشان داد کـه در حساس‌ترین اوضاع به فکر تقویت حق و دعوت به دین خدا بوده است.

منزل و محل استقرار لشکر روم در یرموک برای استراحت و تمرینات جنگـی گشاد و وسیع ولی راه فرار از آن تنگ بود و صحرای واقوصه هم در پـشت سـر آن قرار داشت در جلو لشکر دره‌ای واقع شده بود که به صورت خندق برای آنان در آمده بود.

مسلمانان به مدت سه ماه در برابر آنان اردو زده بودند ولی نمـی‌توانـستند بـه آنان حمله کنند و کاری را انجام دهند. همین‌که خالد آمد و فرماندهی را به عهده گرفت، دو لشکر به هم حمله ور شدند خالد با نیروهای تحـت فرمانـدهی خـود دست به حمله شدید زد، تا اینکه در بین سواره نظام و پیاده نظام دشمن جـدایی افکند و بر سواره نظام آن فشار آورد وقتی که مسلمانان دیدند سواره نظام دشمن در فشار شدید قرار گرفته‌اند راه فـرار را بـرای آنهـا بـاز کردنـد و از فـرار آنـان جلوگیری به عمل نیاوردند. هنگامی که سواره نظام روم، پابه فرار گذاشـتند و در صحرا پراکنده گردیدند و قسمت پیاده نظام خـود را تنهـا در میـدان جنـگ رهـا کردند و لشکر روم از نیروی سواره نظام خالی شد، آنگاه فرمانده ماهر و شـجاع: عمروبن عاص که فرماندهی جناح راست لشکر مسلمانان را عهده دار بود، جناح چپ لشکر روم را احاطه و محاصره کرد و شکست بسیار سـخت را بـر روم وارد ساخت.

اگر می‌خواهی بیشتر از این، در بارهٔ شخصیت خالد آگاهی پیـدا کنـی بـه‌ایـن درس فداکاری و اخلاص از خالد توجه بفرما!

در آن حال که خالد نیروهای ایران را پس از شکست فاحش از قسمت اعظـم خاک عراق بیرون راند و روحیه ایرانیان را چنان تضعیف نمود کـه تنهـا شـنیدن اسم خالد برای به لرزه در آمدن و فرار آنها کافی بود و از سوی دیگر ابر قـدرت دوم جهان در آن زمان را از سوریه و سرزمین شام بیرون راند و لشکر دویست و چهل هزار نفری آن را تار و مار ساخت تا جایی که هرقـل پادشـاه روم بـا قلـب

محزون برای همیشه سوریه را وداع می‌گوید، خلاصه بعد از سرکوبی مرتدان و مشرکانی که در داخل جزیره العرب بعد از وفات پیامبر ﷺ سر به شورش بر افراشته بودند، مسلماً همه مردم انتظار داشتند این قهرمان بی‌همتا مورد شایسته‌ترین تقدیر و تشکر و بالاترین مراتب قدردانی و دریافت بزرگ‌ترین جایزه و پاداش از جانب خلیفه قرار گیرد، ولی بر خلاف انتظار همه در آن ساعت که جنگ در یرموک در اوج شدت قرار دارد و وجود خالد در میدان به معنی پیام آور نصرت و پیروزی برای مسلمانان و اعلام شکست و مرگ برای دشمن است، ناگاه خالد با عزل خود از جانب خلیفه جدید عمربن خطاب - رضی‌الله‌عنهما - روبه رو می‌شود عکس العمل خالد در این نقطه حساس در برابر این عمل غیر منتظره چه بود؟ آیا به خاطر مقام از دست رفته‌اش به خشم در می‌آید و نسبت به خلیفه کینه را در دل می‌گیرد و به فکر انتقام می‌افتد، عمداً تغییر روش می‌دهد و می‌خواهد لشکر را دچار شکست کند و گناه آن را به عهده فرمانده جدید و خلیفه جدید بگذارد که قدر او را نشناخته است و به جای تقدیر او را توبیخ کرده است؟ معاذالله خالد بالاتر و والاتر و مخلص‌تر از همه این تصورات است، نه کوچک‌ترین تغییری در شیوه و رفتار و عملیات جنگی در او پدیدار می‌گردد و نه خشم و کینه‌ای در دل او راه می‌یابد بلکه کماکان بر پیمان خود با خداوند متعال و رسول کریم ﷺ و اخلاص نسبت به دین اسلام باقی می‌ماند و آنچه در توان دارد در راه سربلندی و پیروزی دین اسلام و نابودی کفر و شرک، به کار می‌گیرد، خالد می‌دانست برای چه کسی و به خاطر چه هدفی می‌جنگد او برای رضای خدا و به منظور اعلای کلمه خدا می‌جنگید عمر یا ابوبکر برای او فرقی نمی‌کرد، فرمانده یا تحت فرمان بودن از نظر او اهیمت نداشت. مهم برای او رسیدن به هدف بود. تا لحظه دریافت فرمان عزل، فرمانده‌ای بود به صورت یک سرباز، اما اکنون سربازی است در مقام یک فرمانده، لشکر را رهبری می‌کند و با نقشه و تدبیر خود آن را یاری می‌رساند، میدان مبارزه را با تسلط کامل تحت نظر می‌گیرد، دست به عملیات حیرت انگیز در جنگ با روم می‌زند، در عین حال می‌داند او دیگر فرمانده نیست، بلکه او

معزول است و مسؤولیت و فرماندهی و اداره جنگ به شخصی دیگر واگذار شده است. خالد از هیچ اخلاص و فداکاری که در توان دارد دریغ نمی‌کند تا سرانجام دشمن را شکست می‌دهد و آن را از پای مـی‌آورد. بعـد از اطمینـان از شکـست دشمن و باقی نماندن هیچ بیمی، نامه عمرو فرماندهی خود را در نهایت اخلاص به ابو عبیده بن جراح تقدیم می‌دارد!

اگر چنین نامه‌ای در چنـین شـرایط و موقعیـت حـساسی بـه دسـت یکـی از فرماندهان این زمان برسد بدون شک کینه و خشم و حس انتقام و غـم از دسـت دادن جاه و مقام و... بر او چیره می‌گردد و از هیچ خیانت و دسیسه‌ای نسبت به جانشین خود و کسی که قدر او را نشناخته است، دریغ نمی ورزد.

به راستی شخصیت خالد شخصیتی است ممتاز کـه تحـت عنایـت و رعایـت پروردگار قرار دارد و جاه مقام دنیای کوچک‌تر از آنند که او را از خدای خـود و هدف مقدس خود غافل سازند. وقتی که خالـد فرمـان عـزلش را دریافـت کـرد، چنین گفت:

«الحَمَدُلله الذَّي قَضي عَلَي أَبِيبَكْر المْوَتَ وَ كانَ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنَ عُمَرَ وَ الْحَمْدُ لله الـذَّي وَلَّي عُمَرَ وَ كانَ أَبْغَضَ‌ءِ إِلَّي مِنْ أَبِيبَكْرِ ثُمْ الزَمَنِي حُبَّه».

«سپاس خدای را که فرمان مرگ را بر ابوبکر اجرا کرده است که او به نزد من محبوب‌تر از عمر بود، باز سپاس خدای را که عمر را به عنوان ولی امر مسلمانان قرار داده است که من او را مانند ابوبکر دوست نمی‌داشتم ولی خداوند (بـا قـرار دادن او به ولی امر) مرا ملزم به محبتش ساخته است.»

رحمت خدا بر روان پاک تو بادا! ای شمشیر خدا! تـو یگانـه قهرمـان جنگـی شایسته و ماهری بودی که در حیات خود، تلخی شکست را نچـشیدی و بعـد از مرگ به صورت مظهری از مظاهر افتخار در آمدی!

پروردگارا! انسانی با این همه اخلاصی که نسبت به دین تو دارد و در همهٔ شرایط در نهایت قدرت و شجاعت به دفاع از آن مشغول است، انسانی است مؤمن، وارسته، فرهیخته و بالاتر از تعلقات مادی، تنها رضای تو را می‌خواهد ولا

غیر، برایش فرق نمی‌کند جهاد او در راه تو تحت فرماندهی کسی باشد، یا خود فرمانده باشد. همچون انسانی دارای نفسی است که تو آن را راضیه و مرضیه (او از خدا راضی است و خداوند هم از او راضی می‌باشد) خطاب فرموده‌ای و به او چنین امر فرموده‌ای: ﴿ فَٱدۡخُلِي فِي عِبَٰدِي ﴿٢٩﴾ وَٱدۡخُلِي جَنَّتِي ﴾ فجر/۳۰-۲۹

«داخل زمره بندگان خاص من شو! و به بهشت من وارد شو!»

پاسخ به شبه‌ای مغرضانه

اکنون که از بیان پیروزی‌ها و دلاوری‌های خالد فارغ شده‌ایم، جا دارد به این گفته بی‌پایه و کینه توزانه عده‌ای از مغرضان که دشمنی با دین اسلام چشم بصیرت و حقیقت بین آنان را کور کرده است اشاره کنیم که وقایع مسلم تاریخ را وارونه جلوه می‌دهند و می‌گویند: پیروزی سپاه اسلام بر دو ابرقدرت زمان ـ ایران و روم ـ و بیرون راندن آنها در مدت بسیار کوتاه از قسمت بسیار وسیع از سرزمین‌های ـ عراق و سوریه و شام ـ که در تصرف داشتند، به خاطر ایمان و اعتقاد مسلمانان به رسیدن به یکی از دو خیر و برکت دنیا یا آخرت ـ پیروزی یا شهادت ـ و عنایت و تایید الهی در حق آنان به منظور کمک به دین اسلام، نبوده است، لیاقت فرماندهان و اخلاص و فداکاری لشکریان مسلمان نقشی چندانی نداشته است. بلکه به خاطر این بود که ظهور دین اسلام و نهضت ملت عرب به طور تصادفی همزمان بود با اختلافات و تشنجات داخلی آن دو دولت، به همین علت آنها نتوانستند به جمع آوری سپاه لازم و تهیه تدارکات کافی و ارسال کمک‌های مقتضی به میدان‌های جنگ برای تقویت روحیه سربازان درگیر در جنگ، بپردازند سرانجام در برابر مسلمانان شکست خوردند.

شاید برای کسانی که به حقایق این گونه رویدادهای تاریخی آگاهی ندارند این گفته‌ها در بدو امر صحیح به نظر آید. اما کسانی که از جریان‌های تاریخ و حوادث آن اطلاع درست دارند به خوبی می‌دانند که این گونه عذر تراشی‌ها و توجیهات تا چه اندازه بی‌پایه و به دور از حقیقت است، جز کسانی که نسبت به

اسلام کینه دارند و قادر به درک حقایق نیستند، این حرف‌ها را باور ندارند. چون ما دیدیم که این دو دولت چگونه با لشکرهای چند صد هزار نفری سیل آسا و آموزش دیده و برخوردار از وسایل و تدارکات جنگی در سرزمین‌های خود با لشکرهای اسلام که به مراتب از آنها کم‌تر و فاقد تجهیزات و تدارکات بودند، روبه‌رو می‌شدند و با فرستادن نیروهای امدادی پی‌درپی به کمک سربازان خود می‌شتافتند، حتی در بعضی موارد (مانند جنگ فراض) دو ابر قدرت زمان متحد می‌شدند و از قبایل عرب و حکومت‌های تحت حمایت خود یاری می‌گرفتند و در جبهه‌های متعدد با لشکرهای عظیم چند صد هزار نفری به سپاه خالد که کمتر از سی هزار نفر بودند مواجه می‌شدند، پس از به کار گیری هر نوع تاکتیک سرانجام از عرب‌هایی شکست می‌خورند که ارزش و بهای به آنان نمی‌دادند، یقین داشتند عرب‌ها از گرسنگی به هیجان در آمده‌اند همین‌که جنگ شروع شود و جان خود را در خطر ببینند یا به غارت‌های دست یابند بلافاصله عقب‌نشینی می‌کنند و رو به صحرای عربستان متواری می‌شوند.

اما غافل از این بوَدند که سپاه اسلام هدف بالاتر از غارت و غنیمت و حتی از جان و اولاد دارند، برای اعلای فرمان خدا و اجرای عدالت و آزاد ساختن انسان‌ها از بردگی ظالمان از هیچ جهد و جهاد و فداکاری دریغ نمی‌ورزند.

برای اشخاص منصف کافی است، جنگ فراض میان سپاه خالد در عراق با سپاه فوق العاده عظیم ایران، روم و اعراب و قبایل متعدد در جزیره و یا جنگ سپاه چهل هزار نفری مسلمانان در یرموک به فرماندهی خالد با لشکر دویست و چهل هزار نفری روم که از هر گونه آمادگی‌های جنگی و مادی و عقیدتی برخوردار بودند و کشیش‌ها و مبلغان مسیحی به مدت یک ماه آنان را به دفاع از نصرانیت تشویق کرده بودند، مورد بررسی بی‌طرفانه قرار دهند تا به بی‌مایه بودن این گونه توجیهات و تفسیرات مفرضانه به خوبی آگاه شوند.

اما گروهی که نسبت به اسلام کینه دارند و با مسلمانان دشمنی می‌ورزند، برایشان سخت است اشخاص مانند خالد را در میان آنان ببینند، ولی چون

چاره‌ای از اعتراف به پیروزی‌های برق‌آسا و پی در پی مسلمانان و به زانو در آمدن دو ابر قدرت زمان بردست آنان ندارند، به این توجیهات و تفسیرات بی‌اساس متوسل می‌گردند.

موضوع دیگری که لازم است بدان اشاره شود این است، جنگ‌ها و حوادثی که در بین مسلمانان و روم در سرزمین شام روی داده است، همهٔ مورخان بر صحت وقوع آنها اتفاق نظر دارند، اما در ترتیب و تقدیم و تاخیر و زمان آنها با هم اختلاف دارند، شاید این اختلاف، به خاطر سرعت و پشت سر هم قرار گرفتن جنگ‌ها و غزوات سالهای ۱۳، ۱٤ و ۱۵ باشد که بعضی اوقات دو جنگ در یک زمان به وقوع می‌پیوست که یک راوی یکی از آنها را قبل از دیگری نقل می‌کرد و راوی دیگر به عکس اولی، آنها را روایت می‌نمود، سپس مورخین از هر یک از این دو راوی آن واقعه‌ها را روایت می‌کردند سرانجام در ترتیب زمان وقوع آنها اختلاف به وجود می‌آمد، یا گاهی شهری به وسیله مسلمانان فتح می‌شد، سپس نقض پیمان می‌کردند، مسلمانان هم مجدداً آن شهر را به تصرف خود در می‌آوردند، بعضی از مورخین فتح اول و برخی دیگر فتح دوم آن شهر را ثبت کرده‌اند، پس طبیعی است که در این گونه موارد اختلاف حاصل شود. ابن اثیر در کتاب خود «اسدالغابه» چنین می‌نویسد: «در بارهٔ مسلمانانی که در یرموک یا اجنادین یا در «الصفر» که همه جزو شام هستند شهید شده‌اند، اختلاف فراوان وجود دارد، و همچنین در واقع شدن بعضی از این جنگ‌ها قبل از دیگری اختلاف فراوان است و سبب این اختلاف‌ها به خاطر قرب زمانی این واقعه‌ها از هم می‌باشد.»

اختلاف میان عمر و خالد و سرانجام آن

اسباب عزل خالد، زمان عزل، أثر عزل در نفس عمر ـ تاثیر عزل بر خالد ـ تاثیر عزل بر فرماندهان، تاثیر عزل بر سربازان اسلام ـ اثر عزل بر بزرگان اصحاب ـ اثر عزل بر بنی مخزوم ـ سرانجام اختلاف آنها.

انگیزه‌ی عزل خالد

قبل از اینکه به بیان اسباب اختلاف میان عمر و خالد بپردازیم و به شرایط و اوضاعی اشاره کنیم که به این اختلاف دامن زد، لازم است خلاصه‌ای از خصوصیات اخلاقی این دو ابر مرد را ذکر کنیم تا در پرتو آشنایی به اخلاق آنها بهتر بتوانیم این اسباب را شناسایی کنیم.

بعضی از خصوصیات اخلاقی عمر

۱ـ عمر در هر شرایطی، عاشق حق بود، حق را با هیچ چیز هر چند مهم هم بود معاوضه نمی‌کرد و از آن دور نمی‌شد.

۲ـ منافع و مصلحت مسلمانان به نزد او در درجه اول اهمیت قرار داشت، رضایت توده مردم را بسیار مهم می‌دانست، برایش فرق نمی‌کرد به دست آوردن این رضایت با خوشنودی کارمندان و مسؤولان حکومت همراه باشد یا خیر!

۳ـ عمر بر رفتار و اعمال فرماندهان و مسؤولان زیر نظر خود نظارت، دقت و مراقبت کامل و شدید به عمل می‌آورد.

٤ـ عمر معتقد بود، امرا و مسؤولین حق ندارند بدون دستور او اقدام به کاری نمایند به ویژه کارهای که مربوط به امور مالی باشد. از عمر روایت شده که می‌گفت: «من تاجر مسلمانانم و برای آنان کار می‌کنم.»

۵ـ عمر بسیار ساده زندگی می‌کرد و بر خود سخت می‌گرفت دوست داشت که زیر دستانش مانند او باشند. او معتقد بود که ملت عرب باید بر زندگی ساده و سخت و ابتدایی خود باقی بمانند، دوست نداشت در ناز و نعمت دنیوی فرو روند، تا دچار تن‌پروری و راحت‌طلبی و سرانجام تنبلی و بی‌خاصیتی نشوند.

بعضی از خصوصیات اخلاقی خالد

۱ـ خالد حق را به خاطر حقانیت آن بسیار دوست می‌داشت، ولی گاه گاهی در میدان‌های جنگ، به خاطر مصلحت مسلمانان از بعضی کارهای کوچک چشم می‌پوشید و تساهل نشان می‌داد که در اصطلاح شرع تساهل حکیمانه نام دارد و

آن را تأیید می‌نماید به همین خاطر است که شریعت در حالت جنگ حدود را اقامه نمی‌کند.

۲ـ خالد به خلاف عمر معتقد بود که امرا و مسؤولان حکومت باید تا اندازه‌ای دارای آزادی عمل و اختیار باشند، به نظر او دستور خلیفه و کسب اجازه از او در تمام شرایط و احوال نه لازم بود و نه ضروری، بلکه امرا و فرماندهان در کارهای فوری که فرصت برای کسب اجازه از خلیفه ندارند باید به رأی و صلاح دید خود اقدام نمایند.

۳ـ خالد معتقد بود استفاده از نعمت‌های الهی و داشتن زندگی مرفه مادام در حدود و دایره دین باشد، بلا اشکال و مباح است.

٤ـ خالد خوی و شخصیت نظامی‌داشت، بدون شک این امر مستلزم آن است در خوی و طبع او مقداری شدت و قسوت نسبت به دشمن وجود داشته باشد، پیروزی بر دشمن برای او هدف بود گاهی به خاطر رسیدن به آن از بعضی از کارها چشم پوشی می‌کرد.

با توجه به این شناخت خلاصه، از ویژگی‌های اخلاقی آنان می‌توانیم بگویم این دو بزرگوار هرچند در کل، هر دو دوستدار حق بودند و مصالح و منافع مسلمانان را بر چیزهای دیگر مقدم می‌داشتند، اما هر یک دارای وجهه نظری مغایر با دیگری بود هر کدام برای تایید نظر خود توجیهات و دلایلی نشان می‌دادند، در طبع هر دوی آنها نوعی از شدت وجود داشت، پس با چنین خصوصیات اخلاقی مغایر، طبیعی است که در بعضی موارد در بین آنان اختلاف نظر پدید آید.

در زمان حیات رسول خداﷺ اثری از اختلاف نظر در بین آنان دیده نمی‌شد چون در آن زمان هیچ کسی وجود نداشت که این ادعا را داشته باشد که نظر او با نظر پیامبرﷺ برابری کند، نهایت امر، از چیزی که نمی‌دانست، سؤال می‌کرد.

وقتی که خلافت به ابوبکر رسید، بزرگان اصحاب و آنهایی که اهل سبقت در اسلام و دارای آشنایی به احکام دینی بودند، نظریات و آرای خود را در مسایل ابراز می‌کردند. از طرفی عمر هم به منزله وزیری برای ابوبکر بود با او مشورت

می‌کرد و اکثر به رای عمر عمل می‌کرد و از همان زمان، اختلافات محسوسی میان عمر و خالد در بعضی موارد آشکار گردید. اما عمر در زمان ابوبکر نتوانست خالد را عزل کند، چون ابوبکر انسانی بود آرام و با گذشت و صبور، امرا و کارمندان را آزاد می‌گذاشت، عقیده داشت که لازم است از بعضی از کارهای آنان گذشت شود، و به خاطر مصالح عامه‌ای که اثرات آنها به مسلمانان می‌رسد باید از بعضی از خطاها و اشتباهات آنان صرف نظر به عمل آید.

به همین جهت هرگاه عمر به اصرار از ابوبکر درخواست می‌کرد تا خالد را عزل کند ابوبکر می‌گفت: «عمر دست بردار! من شمشیری را در نیام نمی‌کشم که خداوند آن را از غلاف بیرون آورده است».

به حقیقت ابوبکر به شمشیر خالد نیاز داشت، چون شمشیر خالد بود که چشم ارتداد را از حدقه بیرون آورد و تخت‌های کسری و قیصر را به لرزه انداخت و زمینه را برای پیروزی‌های عظیم بعدی آماده ساخت، اصلاً عزل خالد در زمان ابوبکر حتی به نظر ما در زمان عمر هم با هیچ سیاستی درست در نمی‌آید.

ما معتقدیم که عمرﷺ در حق خالد بیش از اندازه شدت و سختگیری به عمل آورد. عمر خود به این امر اعتراف می‌کند و نظر ابوبکر نسبت به خالد را بر نظر خود نسبت به او ترجیح می‌دهد و می‌گوید: «رحمت و برکت خداوند بر روان ابوبکر باد! او انسان‌ها را بهتر از من می‌شناخت».

وقتی که عمر به ولایت و امارت بر مسلمانان رسید فوراً خالد را عزل کرد اینک به بیان بعضی از گفته‌های مورخین در مورد اختلاف آنها که موجب عزل خالد شد می‌پردازیم.

اصل اختلاف میان عمر و خالد

ابن عساکر و ابن برهان الدین گویند: علت اختلاف آنان این بود در زمانی که هر دو جوان بودند با هم کشتی گرفتند و خالد ساق عمر را شکست این امر باعث اختلاف و کینه میان آنها شد، همین‌که عمر به خلافت رسید خالد را عزل کرد. هر چند ما به این کشتی‌گیری و شکسته شدن پای عمر اعتراف می‌کنیم. ولی

به فرض قبول کردن اینکه این امر در دوره جوانی اثر ناچیزی بر روحیه آنان داشته است، به هیچ وجه بقای آن را بعد از سپری شدن دوره جوانی ایشان نمی‌پذیرم اگر به فرض محال قبول کنیم که در میان سالی هم این کینه در بین آنان وجود داشته است، قطعاً نمی‌توانیم بپذیریم بعد از مسلمان شدن این دو رادمرد این حالت کدورت در بین آنان باقی بوده است چون امکان ندارد انسان فهمیده و با شعوری که با اسلام و اثر آن بر روح اصحاب آشنایی دارد حاضر به قبول این امر باشد. چون می‌داند این در دوران جاهلیت بود که نفس عربی شیفته و تحت تاثیر فوق العاده شدید حس انتقام خون نزدیکان بود. اما با آمدن اسلام همه این خون‌ها محو و این حس به محبت و دوستی و برادری تبدیل گردید، چطور ممکن است این دو صحابی مخلص و بزرگوار نتوانسته باشند ناراحتی جزئی ناشی از یک بازی دوستانه مربوط به دوران نوجوانی را از یاد ببرند؟! آیا با شخصیت عمر سازگار است سال‌های متمادی نسبت به خالد کینه و نفرت در دل جای دهد در حالی که هر دو با هم فامیل و هر دو به دین اسلام مشرف شده‌اند و خالد به منزله دایی عمر است؟

همین‌که شخصی از جاهلیت دور می‌شد و به دین اسلام می‌گروید، اگر قاتل پدر یا برادر خود را می‌دید که او هم مسلمان شده است، هیچ کینه و عداوتی نسبت به او در دل نمی‌گرفت، مگر تسلط عمر آن خلیفه بزرگوار اسلام بر نفس خود از تسلط یک فرد عادی هم کم‌تر بوده است؟!

خدا به همه امور آگاه است ولی ما به هیچ وجه نمی‌توانیم این روایت را بپذیریم. گذشته از ناسازگاری این گفته با عقل و منطق، عمر خود به صراحت به خالد می‌گوید: «من نسبت به تو کینه‌ای ندارم و تو به نزد من عزیز و حبیب هستی» وقتی که عمر خالد را از امارت قنسرین عزل و او را به مدینه احضار کرد و خالد پیش او رفت عمر خطاب به خالد چنین گفت: «...خالد به خدا سوگند تو به نزد من شریف، محترم، عزیز و حبیب هستی، از این به بعد هرگز از من گله نخواهی کرد.»

آیا کلامی از این صریح‌تر و دلیلی از این واضح‌تر بر نبودن کینه در دل عمر

نسبت به خالد وجود دارد؟!

اما می‌توان گفت عوامل حقیقی اختلاف میان آنان که با واقعیت‌های تاریخ و اخلاق آنها مطابقت دارد به شرح زیر است:

۱ـ خالد مالک بن نویره را کشت و با زنش ازدواج کرد، این امر باعث شد عمر از ابوبکر درخواست کند تا خالد را عزل نماید.

۲ـ خالد گاهی بدون اخذ دستور از ابوبکر مستقیماً با نظر خود اقدام می‌کرد، عمر از این بابت از خالد ناراضی بود.

۳ـ خالد صورت‌حساب‌ها را به ابوبکر نمی‌داد و کارهایی را می‌کرد که ابوبکر از آنها بی‌خبر بود، وقتی که از آنها با خبر می‌شد با گذشت و اغماض نسبت به خالد برخورد می‌کرد، اما عمر به خلاف ابوبکر در این گونه موراد گذشت را روا نمی‌دانست. حتی به ابوبکر گفت: «نامه‌ای را به خالد بنویس! تا هیچ چیزی را به کسی ندهد مگر به دستور تو» ابوبکر چنین نامه‌ای را به خالد نوشت، ولی خالد در پاسخ او نوشت: یا باید اجازه دهی که من آزادانه وظیفه خود را انجام دهم یا این شما و این وظیفه‌ای که به من واگذار کرده‌ای» وقتی که پاسخ خالد به ابوبکر رسید عمر به ابوبکر پیشنهاد کرد تا خالد را عزل کند، اما ابوبکر پیشنهاد او را رد کرد. وقتی که عمر به خلافت رسید خالد را معزول ساخت.

٤ـ علاقه شدید مردم به خالد و جانبازی آنان تحت فرماندهی او و عشق به جنگ در سایه پرچم خالد، عمر را بیمناک کرد که مبادا مردم در أثر شیفتگی به مهارت و دلاوری خالد گمراه شوند به جای توکل و اتکا بر خدا بر خالد توکل کنند لذا خالد را عزل کرد تا مردم بدانند، خداوند دین خود را پیروز می‌گرداند، خواه خالد فرمانده باشد، یا کسی دیگر. عمر خود صراحتاً به این امر اعتراف می‌کند، در بخشنامه‌ای که در این باره به همه شهرها می‌فرستد چنین می‌نویسد: «من از روی خشم و کینه یا به خاطر خیانت، خالد را عزل نکرده‌ام، بلکه به این علت او را عزل نموده‌ام که مردم بیش از حد شیفته شجاعت او شده بودند بیم آن داشتم که بر او توکل کنند و منحرف شوند، خواستم که مردم بدانند تنها خدا صانع و کارساز است، او را عزل کردم تا مردم را از انحراف باز دارم».

نویسنده سیره حلبیه گوید: «ابوبکر خالد را عزل نکرد چون خالد نسبت به کافران بسیار شدید بود. اما عمر او را عزل کرد چون بیم داشت مردم در اثر شیفتگی به او گمراه شوند. ابوبکر صدیق رضی الله عنه صبور و آرام بوده ولی خالد بن ولید طبع خشنی داشت.

عمر رضی الله عنه خشن و سختگیر، ولی متقابلاً ابوعبیده با صبر و گذشت بود، سپس بهترین کار برای هر یک از ابوبکر و عمر آن کاری بود که انجام دادند (ابوبکر خالد را و عمر ابوعبیده را به فرماندهی سپاه تعیین کردند) تا تعادل برقرار شود.»

عزل خالد در چه زمانی بود؟

مورخان در مورد زمان عزل خالد اختلاف دارند، برخی گویند: وقتی عزل شد که مسلمانان در حال محاصره دمشق بودند. بعضی معتقدند در اثنای جنگ یرموک عزل گردید.

به نظر می‌رسد که عمر بیشتر از یک بار خالد را عزل کرده است، عزلی که به هنگام جنگ یرموک انجام گرفت، عزل از فرماندهی کل قوای شام بود که بعد از آن خالد تحت فرماندهی ابوعبیده جراح قرار داده شد و ابوعبیده به عنوان فرمانده کل مسلمانان در شام منصوب گردید. وقتی که قنسرین به وسیله خالد فتح شد عمر خالد را به عنوان امیر آنجا تعیین و او را تحت فرمان ابوعبیده قرار داد، خالد به عنوان امیر قنسرین باقی ماند، تا اینکه خالد در یکی از جنگ‌های خود به غنایم بسیار عظیم دست یافت و تمام سهم خود از این غنیمت‌ها را بخشید وقتی که عمر آگاه شد خالد را عزل کرد که مشروح ماجرا از این قرار بود:

در سال هفدهم هجری پس از اینکه عمر از شام برگشت، خالد بن ولید با عیاض بن غنم از جابیّه به «ارمینیه» رفتند پس از فتح پادگان‌های «آمدورها» غنایم و اموال بس عظیم و فراوانی را به دست آوردند، مردم از به دست آوردن این غنایم عظیم آگاه شدند، از اطراف و اکناف سرزمین‌های اسلامی به قصد دریافت جایزه و انعام به سوی خالد روی آوردند. از جمله کسانی که به قنسرین آمد و از خالد درخواست انعام کرد، اشعث بن قلیس بود که خالد ده هزار درهم را به

عنوان جایزه به او بخشید. عمر که از کوچک‌ترین کار امرایش سریعاً آگاه می‌شد، نامه‌ای را به خالد نوشت و مشخص کرد که چه بخشش‌هایی را در عراق انجام داده است و چه جایزه‌هایی را در شام پرداخت کرده است، آنگاه نامه‌رسانی را (که بلال بود) خواست نامه را به او داد، تا آن را برای ابوعبیده در شام ببرد، به او نوشت «خالد را احضار کن دستانش را با عمامه‌اش ببند»!

کلاهش را از سرش بردار! تا این که خالد به تو می‌گوید از چه محلی این جایزه را به اشعث پرداخت کرده است او را در این حال نگهدار! باید معلوم کند که جایزه را از مال خود داده یا از غنایمی که به دست آورده است؟ اگر خالد گفت: از غنایم آن را پرداخت کرده‌ام، این خود اعتراف به خیانت است، اگر بگوید از مال خودم جایزه را داده‌ام به حقیقت پرداخت جایزه‌ای به این بزرگی اسراف است، در هر صورت او را عزل کن و وظایف و کارهای او را خود به عهده گیر!»

همین‌که نامه عمر به ابوعبیده رسید، ابوعبید طی نامه‌ای خالد را احضار کرد، سپس مردم را جمع کرد خود بر منبر نشست، نامه‌رسان (بلال) بلند شد، گفت: خالد! آیا از مال خودت یا از غنایمی که به دست آورده‌ای ده هزار درهم را جایزه داده‌ای؟ خالد به او جواب نداد نامه‌رسان (بلال) چند بار سؤال خود را تکرار کرد باز خالد جواب نداد. ابوعبیده هم ساکت نشسته بود و چیزی نمی‌گفت، سرانجام بلال به سوی خالد رفت، گفت: امیرالمؤمنین در مورد تو چنین دستورهایی را داده است: سپس بلال کلاه را از سر خالد برداشت و با عمامه‌اش دست‌هایش را بست آنگاه خطاب به خالد گفت: چه می‌گویی؟ آیا این جایزه را از مال خود، یا از غنایم بخشیده‌ای، خالد گفت حتماً از مال خود بخشیده‌ام، آنگاه بلال خالد را آزاد کرد، کلاه را بر سر خالد قرار داد و با دست خود عمامه‌اش را بست و گفت: ما از ولی امر خود اطاعت می‌کنیم (و دستورش را به اجرا در می‌آوریم) و نسبت به امرا و بزرگان خود هم احترام می‌گذاریم و خدمت انجام می‌دهیم.

خالد از جلسه خارج شد، نمی‌دانست از کار بر کنار شده است یا خیر؟ چون ابوعبیده خبر عزل را به خالد نداده بود، تا این‌که طول کشید و خالد به نزد عمر

نرفت، عمر دانست که ابوعبیده خالد را از جریان عزل آگاه نکرده است نامه‌ای به خالد نوشت تا به نزد او در مدینه برود، خالد پیش ابوعبیده رفت و گفت: خدا تو را مورد رحمت قرار دهد! این چه کاری بود که کردی؟

موضوعی را از من پنهان داشته‌ای که دوست داشتم زودتر آن را می‌دانستم ابوعبیده گفت: به خدا من تا جایی که توانستم نخواستم تو را ناراحت کنم چون می‌دانستم از شنیدن این خبر ناراحت می‌شوی. خالد از نزد ابوعبیده به قنسرین بازگشت برای افراد تحت فرماندهی خود سخنرانی کرد و از آنان خداحافظی کرد، آنگاه از قنسرین خارج شد و به حمص آمد. در آنجا هم برای سپاهیان اسلام سخنرانی کرد و از آنان هم خداحافظی نمود. سپس به سوی مدینه به راه افتاد، تا به نزد عمر آمد به عمر گفت پیش مسلمانان از تو شکایت می‌کنم، به خدا قسم عمر تو در حق من خوب رفتار نکردی. عمر گفت این ثروت را از کجا به دست آورده‌ای؟ خالد گفت از انفال (مالی که بدون جنگ گرفته می‌شود) و از دو سهم غنیمتی که برای اسب سواران مقرر شده است بیش از شصت هزار درهم هر چه زیاد بود برای تو، عمر هم ثروت خالد را تخمین زد و بیست هزار درهم آن را برداشت و آن را واریز بیت المال کرد. سپس رو به خالد کرد و گفت: «ای خالد قسم به خدا تو به نزد من شریف، محترم و عزیز هستی از این به بعد تو هرگز از من گله نخواهی کرد» عمر بخشنامه‌ای به عنوان توجیه عزل خالد و تبرئه او از گناه و خیانت بدین مضمون به شهرها نوشت: «من خالد را از روی خشم و کینه یا صدور خیانت از او عزل نکرده‌ام، ولی مردم بیش از حد وابسته و شیفته مهارت و دلاوری‌های او شده بودند، ترسیدم که (به جای خدا) اتکاشان به او باشد و دچار انحراف شوند، خواستم مردم بدانند که تنها خداوند متعال کار ساز است و مردم در معرض فتنه و انحراف قرار نگیرند.

وقتی که خالد از قنسرین به نزد عمر آمد، عمر در تعریف خالد این شعر را به مثال آورد.

صنعت فلم يصنع كصنعك صانع　　　و ما يصنع الأقوامُ فالله يصنع

«کارهایی که تو کرده‌ای هیچ کس نتوانسته چنین کارهایی را بکند، در حقیقت

کسی نمی‌تواند کاری انجام دهد کار ساز تنها خداوند است.»

عمر به صراحت اعتراف می‌کند فتح و پیروزی‌ها که خالد تحت عنایت الهی به دست آورده است، برای کس دیگر این توفیقات حاصل نشده است.

خالد وقتی از فرماندهی کل سپاه عزل شد تا به هنگام عزل دائمش به جز ابوعبیده تحت فرماندهی کسی قرار نگرفت. بعد از آن که از قنسرین به نزد عمر آمد به حمص برگشت و در آنجا اقامت گزید و تا وقتی که وفات کرد در آنجا باقی ماند.

اثر عزل خالد بر نفس عمر

سبب عزل خالد از جانب عمر هر چه بوده باشد، حقیقت این است که عمر معتقد بود: عزل خالد کاری درست و موافق دین است و خداوند بدان راضی می‌باشد و موافق با مصلحت مسلمانان است، باز معتقد بود که عزل خالد و سخت‌گیری که در حق او به عمل آورده است و گرفتن بیست هزار درهم از او و واریز کردن آن به بیت‌المال به صلاح خالد و باعث تزکیه و تعدیل نفس و طبعیت خالد خواهد شد.

اثر عزل بر روحیه خالد

عزل نتوانست بر روحیه خالد اثر بگذارد، بر اراده و عزم و قدرت و عشق او به یاری و نصرت دین کوچک‌ترین خللی وارد کند، او مانند گذشته مصمم بر به زانو در آوردن شرک و مشرکان و عزت بخشیدن به اسلام و مسلمانان بود.

در عین حال عقیده خالد نسبت به عمر تغییر نکرد و هیچ کینه و بغضی نسبت به او در دل نگرفت. در آن لحظه که فرمان عزل را دریافت کرد به شدت غرق شمشیر زدن در میدان جنگ بود، این عزل نتوانست کوچک‌ترین سستی و تزلزل را در اراده و نیروی خالد به وجود آورد و او را از شکافتن صفوف و سینه دشمن باز دارد، تا آخرین لحظه فداکارانه و جان بر کف جنگید، وقتی که دشمن شکست خورد و میدان جنگ آرام شد، فرمان عمر و فرماندهی خود را به ابو

عبیده تسلیم کرد، پس از آن هم فداکاری‌ها و جانبازی‌های آن قدر عظیم و فوق العاده را از خود نشان داد که عمر کمال رضایت خود را از او اعلام کرد و به شایستگی، تفوق جنگی و لیاقت خالد برای قرار گرفتن در مقام فرماندهی، اعتراف کرد و گفت: «خالد (با لیاقت و شایستگی که نشان داد) خود را در مقام امیر و فرمانده منصوب کرد، (یعنی کسی قادر نیست این شایستگی را نادیده گیرد و خالد را از آن دور کند پس خالد تا وجود داشته باشد خود امیر است) به راستی این اعتراف صریح از شخصیت عظیمی مانند عمر بزرگ‌ترین تعریف و تمجید برای خالد به حساب می‌آید.

اثر عزل خالد بر روحیهٔ امرا

.عزل خالد موجب پایین امدن ارزش و احترام او به نزد امرا نگردید، بلکه بعد از عزل هم به نزد امرا از ارزش و احترام خاص برخوردار ماند همه از او نظر خواهی می‌کردند و برای پیروزی بر دشمن، طرح‌ها و نقشه‌های او را به اجرا در می‌آوردند. هرچند خالد بر حسب ظاهر از مقام و مرکزیت فرماندهی و سرپرستی دور شده بود، ولی با هدف و نقش فرماندهی (که پیروزی دین و شکست دشمنان آن است) هیچ فاصله‌ای نداشت.

اثر عزل بر روحیهٔ لشکریان

لشکریان علاقه شدیدی به جنگ تحت فرماندهی خالد داشتند، همه در اطاعت و فرمانبرداری از او با هم در مسابقه بودند به دستور او جان بر کف به استقبال مرگ می‌رفتند همه دوست داشتند در گروه او و مستقیماً از او دستور گیرند. همه به یمن و برکت فرماندهی، حسن تدبیر، اصالت رای، مهارت در رهبری و مهارت در سازماندهی او آگاه بودند و می‌دانستند آنان را به پیروزی و سربلندی می‌رساند.

اثر عزل خالد بر قلب بزرگان اصحاب

بدون شک بزرگان اصحاب دوست داشتند خالد در مقام فرماندهی باقی

بماند، می‌خواستند مانند زمان ابوبکر از رضایت و تایید خلیفه بهره‌مند باشد چون آنان به خوبی خالد را می‌شناختند، از اراده، مهارت جنگی و تاکتیک‌ها و طرحهای او به خوبی آگاه بودند، اکثر اصحاب خالد را چه در دوران جاهلیت و چه بعد از اسلام، امتحان کرده بودند، دوست داشتند شمشیر خدا مثل گذشته شمشیر امارت را در دست داشته باشد و بالبه تیز آن سینه دشمنان را بشکافد.

اثر عزل خالد بر قبیله بنی مخزوم

تردیدی نیست که قبیله بنی مخزوم از عزل خالد ناراحت شدند، چون خالد رئیس و بزرگ آنان بود آرزو داشتند که همچنان فرمانده لشکر باشد، مسلمانان به دستور او بجنگند و کافران در میدان‌های جنگ در برابر شمشیر او تسلیم و سر تعظیم فرود آورند. بهترین دلیل بر ناراحتی آنان از عزل خالد اعتراض عمرو بن حفص بر عمر بن خطاب است، هنگامی که عمر برای مردم سخنرانی می‌کرد و می‌خواست عزل خالد را برای آنان توجیه کند، عمروبن حفص به او گفت: «عمر به خدا قسم در بارهٔ خالد به عدالت رفتار نکردی، تو فرماندهی را از کار بر کنار کردی که رسول خداﷺ او را به کار گرفته بود، شمشیری را به غلاف کشیدی که رسول خداﷺ آن را از غلاف بیرون آورده بود، تو صلهٔ رحم را قطع کردی و به عموزاده من جفاروااداشتی» عمرﷺ در پاسخ او گفت: «تو فامیل نزدیک خالد و جوان هستی به خاطر عموزاده ات به خشم در آمده‌ای.»

سرانجام اختلاف عمر و خالد به کجا رسید؟

بالاخره این اختلاف شدید میان عمر و خالد به محبت و رضایت هر دو نسبت به هم منتهی گردید هر یک از آنها اعتراف کردند که حق به جانب طرف دیگر است، این امر نشانه آن است که اختلاف آنان به خاطر اغراض شخصی یا منافع دنیوی نبوده است، بلکه اختلافی بوده است به خاطر دین و رعایت مصلحت مسلمانان، عمر از رفتار خود در حق خالد پشیمان بود، وقتی که خالد دیده از جهان فرو بست و به لقاءالله پیوست، ثروتی جز یک اسب و اسلحه‌های

شخصی و یک غلام بیشتر نداشت و همه آنها را نیز در راه خدا وقف کرد، عمر در بارهٔ اش چنین گفت: «رحمت خدا بر روان ابوسلیمان باد به راستی ما به خلاف این در بارهٔ او فکر می‌کردیم (و نمی‌دانستیم تا این اندازه به دنیا بی توجه است.»

بدان هنگام که خالد از قنسرین به نزد عمر آمد و گفت: به خدا از این رفتار تو پیش مسلمانان شکایت دارم عمر صراحتاً پشیمانی خود را اعلام کرد و گفت: «خالد به خدا قسم تو به نزد من شریف، محترم و عزیز هستی از این به بعد هیچگاه به خاطر هیچ چیزی از من گله نخواهی کرد.»

به راستی این گفته اعتراف آشکار به پشیمانی و دلجویی روشن از جانب خلیفه اسلام در حق بزرگترین فرماندهان اسلام است. عمر در دلجویی از خالد تنها به اینکه بگوید تو به نزد من محترم و عزیز هستی اکتفا نمی‌کند، بلکه به او وعده می‌دهد بعد از این هیچ‌گاه و به خاطر هیچ چیزی کاری نمی‌کند که خالد از او ناراحت شود و لب به شکوه بگشاید.

وقتی که به جان عمر سوء قصد شد و معلوم گردید که مرگش قطعی است، به او گفته شد: ای امیر المؤمنین کاش کسی را در جای خود به عنوان خلیفه تعیین می‌کردی!

عمر گفت: «کاش خالد بن ولید در قید حیات باقی می‌بود و او را به جای خود منصوب می‌کردم، سپس به حضور پروردگار خود می‌رسیدم. به من می فرمود چه کسی را به عنوان خلیفه بر امت محمد قرار داده‌ای؟ (در پاسخ پروردگار می‌گفتم: پرودرگارا!) از بنده و عزیزت (محمدالمصطفی‌ﷺ) شنیدم به خالد فرمود: «خالد شمشیری است از شمشیرهای خداوند که پروردگار توانا آن را از غلاف بیرون آورده و بر سر مشرکان قرار داده است.»

عمر در آخرین لحظات زندگی و اولین لحظات حرکت به سوی آخرت، آرزو می‌کند، کاش که خالد در قید حیات می‌بود تا او را به عنوان امیرالمؤمنین تعیین کند، اگر پرودرگارش در بارهٔ این کار او سؤال کند، به تعریف پیامبرﷺ از خالد به دفاع از خود بپردازد.

وقتی که خبر فوت خالد را به عمر دادند چنین گفت: «با مرگ خالد پایه‌ای در

اسلام فرو ریخت که دیگر بار جایش پر نخواهد شد.» به راستی عمر به هنگام مرگ خالد بسیار ناراحت و غمگین شد در تعریف او گفت: «به خدا قسم خالد شمشیر برنده‌ای بود برای شکافتن سینه‌های دشمنان، به راستی انسانی بود شریف و مبارک «عمر که از خبر مرگ خالد به شدت ناراحت می‌شود می‌گوید: «ای کاش تا سنگی از سنگلاخ‌های مدینه باقی می ماند خالد نیز باقی بود.» وقتی که هشام بن بحتری با جماعتی از قبیله بنی‌مخذوم پیش عمر آمدند عمر از هشام خواست بعضی از شعرهای که در تعریف خالد سروده است، برایش بخواند وقتی اشعار را برایش خواند عمر دید با وجود اینکه اشعارش بسیار عالی است اما باز نتوانسته است حق خالد را به خوبی بیان کند به هشام گفت: «در تعریف ابوسلیمان ـ رحمه الله ـ قصور کرده‌ای، به حقیقت او می‌خواست شرک و مشرکان را ذلیل و خوار کند، بدخواه او قطعا مورد غضب خدا است.»

عمر در تعریف و توصیف خالد تنها به این‌ها اکتفا نمی‌کند و به منظور ادای حق و نشان دادن مقام والای او می‌گوید: «خداوند ابو سلیمان را مورد رحم قرار دهد! به راستی آنچه برای او به نزد خدا است، بهتر از آن چیزهای است که در دنیا داشت. به حقیقت او که فوت کرد. هیچ مال و ثروتی را از خود به جای نگذاشت. وقتی که در حیات بود شرافتمندانه زیست. ولی زمانه که رفت دیگربر نمی‌گردد.»[۱]

آن گونه که عمر از عزل خالد پشیمان می‌شود و به فضایل خالد اعتراف می‌کند. خالد هم اعتراف می‌کند که رفتار عمر نسبت به او و نشان دادن شدت در محاسبه‌اش جز به خاطر رضای خدا و رعایت مصلحت مسلمانان نبوده است. به سخنانی که خالد در بارهٔ شخص خود ـ در آن هنگام که در بستر مرگ در شهر حمص قرار گرفته و ابودرداء به عیادتش می‌رود ـ بیان می‌دارد توجه فرمایید: «ای ابودر داء قسم به خدا! آن وقت که عمر بمیرد (قدرش را می‌دانی) کارهای را که امروز بر او ایراد می‌گیری آن روز حقانیت آنها برایت روشن می‌شود و

---

۱. ابن عساکر، ص۷۱۴ . ۷۱۶

افسوس می‌خوری.» ابودر داء گفت: «والله من هم همین عقیده را دارم» آنگاه خالد به سخنانش ادامه داد و گفت: «من قبلاً در چند مورد از او ایراد می‌گرفتم و از او ناراضی بودم ولی وقتی در این بیماری به دقت آنها را بررسی کردم از جانب خداوند حق برایم روشن شد، دانستم که هدف عمر در تمام این کارها رضایت خداوند متعال بوده است. من از این ناراحت بودم که او کسی را فرستاد و مال مرا با من تقسیم کرد. حتی از یک جفت نعل یک تای آن را از من گرفت، اما بعداً دیدم عین این کار را نستب به کسانی انجام داد که سابقهٔ بیشتری از من در اسلام داشتند و بعضی از آنها در جنگ بدر ـ (که خداوند جنگجویان بدر را از گناه بخشیده است)ـ حاضر بوده‌اند. از او ناراحت بودم چرا با خشونت با من رو به رو می‌شود. دیدم همین خشونت را با دیگران نیز به کار می‌برد. از او ناراحت بودم چرا حق خویشاوندی را در حق من رعایت نمی‌کند. برایم معلوم شد که خویشاوندی ملامت و سرزنش دیگران، او را از راه خدا باز نمی‌دارد، به همین دلایل اکنون هیچ ایراد و ناراحتی از عمر به دل ندارم، هر کاری که او در حق من انجام داده به خاطر اعتقاد به درستی آن بوده است، (نه از روی کینه و غرض شخصی). من همیشه در حال جنگ و مبارزه بودم من که در جبهه‌ها حضور داشتم عمر در آنجا نبود، من معمولاً از بخشش کوتاهی نمی‌کردم او هم با این کار من مخالف بود.» [1] به راستی خالد با این سخنان خود به تأیید نظر و کارهای عمر پرداخته و دلیل تغییر نظر و رضایت قلبی خود از عمر را به خوبی شرح داده است، تا جای از او راضی است که او را معذور دانسته و کارهایش را توجیه می‌نماید، و اعتراف می‌کند که او مردی نیست که تحت تأثیر خویشاوندی از حق بگذرد، یا از ترس طعن و لوم دیگران در برابر ناحق کوتاه آید، و در تعریف عمر چنین گفت: «همانا عمر بهترین یار و پشتیبان اسلام است.» [2]

بزرگترین دلیل بر شناخت درست خالد از عمر و رضایتش نسبت به او این است که خالد در آخرین لحظات زندگی، عمر را وصی خود بعد از مرگ قرار

---

۱. ابن عساکر، ص۷۱۲ ۲. ابن عساکر، ص۱۲

داد و چنین گفت: «اجرای وصیّت خود، ماترک خود و تعهداتم را به عمر بن خطاب واگذار کردم.» عمر هم وصیت خالد را تنفید و اجرا نمود.

شخصی در تعریف خالد شعر می‌سرود، وقتی که عمر آن را شنید گفت: «خداوندا خالد را ببخشاید». طلحه بن عبیدالله به عمر چنین گفت:

لأعرفنك بعد الموت تندبني　　و في حياتي ما زودتني زادي

«من می دانم که بعد از مرگم برایم گریه می‌کنی ولی اکنون که زنده هستم مایحتاج زندگیم را به من نمی‌دهی.»

عمر گفت: «من جز به خاطر زیاده روی در بخشش و صرف اموال بر خالد سخت نمی‌گرفتم.»

بدون شک اظهار رضایت هریک از این بزرگ مردان اسلام از دیگری، بزرگترین نمونهٔ عشق به حق و انصاف و عدالت است. مردان خدا همین طورند، همین طور است اخلاق اصحاب رسول خداﷺ، رحمت خدا بر روان پاک عمر بن خطاب و خالد بن ولید باد و بهترین پاداش در برابر خدمت به اسلام را به آنان عطا فرماید.

اکنون که از بیان عملیات و پیروزی‌های خالد فارغ شده‌ایم و به تفصیل در بارهٔ شخصیت نظامی او سخن گفتیم، لازم ست نگاهی هر چند کوتاه به شخسصیت دینی او نیز بیندازیم.

شخصیت دینی خالد

خالد از آن هنگام که به حضور رسول خداﷺ مشرف و مسلمان شد، به شدت بر عزت بخشیدن به اسلام و سرکوب کردن و ذلیل ساختن شرک، حرص می ورزید، به همین خاطر نفس خود را در راه خدا و پیروزی دین و نصرت مسلمانان وقف نمود. علاقه فراوان به کسب علم در دین و شناختن حلال و حرام داشت، ابن عباس از خالد روایت می‌کند که خالد گوید: «با رسول خداﷺ وارد منزل میمونه ام‌المؤمنین (و خاله خالد) شدیم سوسمار بریان را بر سر سفرهٔ ما گذاشتند. رسول خداﷺ جلو آمد، می‌خواست از آن بخورد، گفتند

ای رسول خدا! این گوشت سوسمار است پیامبرﷺ فوراً دست از آن کشید، گفتم مگر حرام است ؟ پیامبرﷺ گفت : خیر، اما چون سوسمار در منطقه ما وجود ندارد من از آن خوشم نمی‌آید. خالد گوید من آن را پیش کشیدم و شروع به خوردن آن کردم پیامبرﷺ هم داشت مرا نگاه می‌گرد.»

علاوه بر این خالد نسبت به دین بسیار مخلص و امین بود. پیامبرﷺ اعتماد کامل به او داشت، در بعضی اوقات کاتب وحی پیامبرﷺ می‌شد.

اما دیر مسلمان شدن و اشتغال همیشگی او به جنگ و جهاد به او اجازه نداند تا وقت و فراغت کافی برای تحقیق و بررسی در دین داشته باشد و تبحر در آن کسب کند. مع الوصف مقدار فراوانی از حدیث و قرآن کریم را حفظ کرده بود، ابن عساکر نقل می‌کند:[1] «خالد در حیره نماز را به امامت با مردم خواند، سوره‌های متعدد را در نماز قرائت کرد، وقتی از نماز فارغ شد، به سوی مردم روی آورد و گفت: « اشتغال به جهاد مرا از حفظ و فراگیری مقدار زیادتری از قرآن باز داشت».[2]

ابن حجر در کتاب خود، «الإصابه» به نقل از خالد گوید: «به راستی جهاد مرا از فراگیری مقدار زیاد قرآن باز داشت.»

با وصف اشتغال به جنگ‌های پی در پی، به روایت حدیث از رسول خداﷺ پرداخته است، صاحب کتاب الخلاصه گوید: هیجده حدیث از خالد روایت شده است که بخاری و مسلم بر یکی از آنها اتفاق دارند و بخاری به تنها حدیثی را که موقوف بر خالد است روایت کرده است. ابن حجر عسقلانی در کتاب‌های خود «الإصابه» و «تهذیب التهذیب» گوید: این عباس، جابر بن عبدالله، مقداد بن معدیکرب، قیس بن ابی حازم، اشتر نخعی، علقمه بن قیس و جبیر و ابو عالیه و... از او روایت کرده‌اند.

اما در مورد فقه خالد، مورخان روایت کرده‌اند که خالد به حمام رفت بعد از مصرف کردن «واجبی» (برای ازاله موهای زاید) ماده زرد رنگ و صابون مانندی

---

۱. ابن عساکر، ص۷۰۲ ۲. الاصابه ج ۱، ص۴۱۴

را به بدن خود مالید که با شراب معجون شده بود. این موضوع به عمر رسید، عمر هم فوراً نامه‌ای به او نوشت: « به من خبر رسیده که تو شراب را به بدن خود مالیده‌ای، در حالی که خداوند ظاهر و باطن شراب را حرام کرده آنگونه که ظاهر و باطن گناه را حرام ساخته است. خداوند دست زدن به شراب را حرام کرده است آنگونه که نوشیدن آن را. پس نباید آن را به بدن خود بمالی چون نجس است، اگر این بار دست به چنین کاری را زده‌ای بار دیگر آن را تکرار نکن!» خالد در پاسخ به عمر نوشت: «إنا قتلناها فعادت غسولاً غیر خمر...»[1]

«ما آن را با آب ممزوج کردیم (از حالت شراب خارج کردیم) و به صورت ماده پاک کنندهٔ غیر شراب در آمده است.»[2]

خالد در این باره این اشعار را خطاب به عمر سرود:

سهل ابا حفص فإن لديننا — شرائع لا يشقي بهن المسهل
أَنَجَسْتُ بالخمر الغسول و لانري — من الخمر تثقيف المحيل المحلل
وهل يشبهن طعم الغسول و ذوقه — حميا الخمور و الخمور تسلسل

«ای ابوحفص! سهل‌گیر باش به راستی دین ما دارای قوانینی است که با وجود آنها انسان سهل‌گیر دچار مشکل و بدبختی نخواهد شد. چطور من با مالیدن شراب مخلوط با آب (و خارج شده از حالت اصلی خود) نجس شده‌ام در حالی که ما (من و تو هر دو) شرابی که تبدیل به سرکه می‌شود و این تبدیل باعث حلال شدن آن است جزو شراب به حساب نمی‌آوریم؟ آیا طعم و مزه شراب شسته شده (به وسیله آب که از حالت شرابیت خارج گشته است) با (طعم و مزهٔ) شراب اصلی که دارای حرارت شدید است و با جوش و غلیان از پیاله سرازیر می‌شود. شباهتی دارد؟!»

پاسخ خالد به عمر و فرق گذاشتن او میان شراب اصلی که در حالت شدت جوشش و حرارت خود قرار دارد با شرابی که از این حالت خارج شده و به

---

۱. قتل الخمر یعنی آن را با آب قاطی کرد.
۲. قتل یا کشتن شراب کنایه از مخلوط کردن آن با آب است.

صورت مادهٔ شوینده غیر شراب درآمده است، (و اثبات نظر خود به قیاس بر حلال بودن شرابی که به سرکه تبدیل می‌شود) بیانگر آن است که خالد صاحب نظر در فقه و دین بوده است. هرچند در این باره به پایهٔ ابن عباس یا ابن مسعود یا غیر آنان از حافظان قرآن و سنت، نرسیده است. برای اثبات صاحب نظر و فقیه بودن خالد در دین، دلیلی قوی‌تر از این نیست که رسول خدا ﷺ او را به نزد بنی حارث بن کعب به نجران فرستاد، تا آنان را به اسلام دعوت کند، همین که دعوت او را پذیرفتند، خالد در میان انان باقی ماند و شرایع و قوانین اسلام را به آنان یاد می‌داد و آنان را به دین آشنا می‌ساخت. امکان ندارد که رسول خدا ﷺ شخصی را به جای خود برای راهنمایی مردم به محلی بفرستد و آنان را به مسایل دینی خود آگاه سازد مگر اینکه این شخص شایستگی این مقام عظیم را دارا بوده باشد.

اکنون که داریم به پایان بحث دربارهٔ خالد نزدیک می‌شویم می‌خواهیم با کمک گرفتن از آنچه گذشت مقداری از خود و اخلاق او را بیان کنیم.

بحث خود را در این باره با سخنان بزرگ‌مردانی که خالد را از نزدیک دیده‌اند و او را آزمایش، سپس ارزشیابی کرده‌اند، شروع می‌کنیم، چون گفته این بزرگان، صادق‌ترین تصویری است که اخلاق خالد را به شیوهٔ واضح و مطابق با واقع به ما نشان می‌دهد، آنان که در عصر خالد زیسته‌اند او را دیده‌اند از روی علم وآگاهی دربارهٔ او قضاوت می‌کنند، سپس حکمی که آنان در بارهٔ شهرت و عظمت خالد صادر می‌کنند صادق‌ترین حکم است، هیچ شک و تخمینی در آن وجود ندارد:

رسول خدا در مورد خالد می فرماید: «خالد را اذیت نکنید همانا او شمشیری است از شمشیرهای الهی که خداوند آن را بر سر کافران فرود آورده است.»

باز می‌فرماید: «(خالد) بنده خوب خدا و برادر نیک مردم است، شمشیری است از شمشیرهای الهی که خداوند آن را از غلاف کشیده و بر سر کافران و منافقان قرار داده است.»[1] وقتی که خبر پیروزی‌های عظیم و پی‌درپی خالد بر

---

۱. طبری، ج۳، ص۳۰۹، ج۴، ص۳۵. شرح عینی بر بخاری، ج۱۶، ص۲۴۵

ایرانیان به ابوبکر رسید، ابوبکر خطاب به مردم گفت: «شیر شما بر شیر ایران بر سر نخچیری که در بغل گرفته بود جنگید و بر آن پیروز شد. زنان دیگر نمی‌توانند چون خالد فرزندی را به دنیا آوردند.»[۱]

باز ابوبکر در بارهٔ خالد می‌گوید: «قسم به خدا وسوسه‌های شیطانی را به وسیله خالد بن ولید از یاد دولت روم خواهم برد.» باز وقتی که عمر بر عزل خالد اصرار می‌ورزید ابوبکر گفت: «من شمشیری را در غلاف قرار نمی‌دهم که خداوند آن را از غلاف بیرون آورده و بر سر کفار قرار داده است.»[۲] باز ابوبکر در تعریف خالد چنین گوید: «من دوست داشتم همان وقت که خالد را به شام فرستادم عمر بن خطاب را هم به عراق به فرستم آنگاه من دو دست راست و چپ خود را در راه خدا می‌گشودم.»[۳] وقتی که خالد قنسرین را فتح کرد عمر بن خطاب در توصیف او گفت: «خالد (با لیاقت و مهارتی که دارد) خودش خودش را به امارت منصوب کرد رحمت خدا بر ابوبکر باد او بهتر از من اشخاص را می‌شناخت.»[٤]

وقتی که خبر فوت خالد به عمر رسید در بارهٔ او چنین گفت: «پایه‌ای از پایه‌های اسلام فرو ریخت که دیگر بار برنخواهد خاست».[٥]

باز عمر به هنگام فوت خالد در توصیف او چنین گفت: «قسم به خدا خالد شمشیر برنده‌ای بود برای شکافتن سینه دشمنان، فرمانده‌ای بود دارای خیر و برکت.»[٦]

هنگامی که ابوبکر از عمر و بن عاص خواست نظرش را در بارهٔ خالد بیان کند چنین گفت: «ماهرانه در جنگ پیروز می‌شود، یاری دهندهٔ مرگ است (یعنی دشمنان را به قتل می‌رساند) در صبر و بردباری مرغ سنگ خوار است، و به سان

---

۱. همان، ج ۴، ص ۱۱
۲. همان، ج ۳ ص ۳۰۹ ج ۴ ص ۳۵ . شرح عینی بر بخاری ج ۱۶، ص۲۴۵
۳. همان، ج ۴ ص ۱۱
۴. همان، ج ۴، ص۳۰-۴۰
۵. فتوح البلدان، ص ۱۱۰
۶. طبری ج ۴ ص ۲۲

شیر ژیان حمله می‌کند.»[۱]

اکیدر مالک دومة الجندل، در توصیف خالد گفت: هیچ فرار کننده‌ای از دست خالد در امان نخواهد ماند، شدیدتر و برنده‌تر از او در جنگ وجود ندارد، هر لشکری چه کم باشد و چه زیاد وقتی خالد را ببیند، شکست می‌خورد». مارشال المانی گلیس باشا در مورد خالد می‌گوید: «او بزرگترین استاد من در فنون جنگی است.»

خالد خود در باره خود چنین می‌گوید: «از روزی که مسلمان شدم رسول خدا‌ﷺ در کارهای سختی که برایش پیش می‌آمد هیچ یک از اصحاب را با من همتا و قابل مقایسه قرار نمی‌داد.»

اکنون در پرتو این نقل قول‌ها و گفته‌های موثق که هر یک گوشه‌ای از صفات خالد را بیان می‌کند و مجموعاً اخلاق و خصوصیات اور ا به ما نشان می‌دهند می‌خواهیم به تفصیل بیشتر در این باره بپردازیم، قبلاً در فصل اول در مورد مهارت و تفوق جنگی او بحث کردیم در اینجا از جنبه‌های دیگر این موضوع را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

۱ـ سیاست جنگی خالد و تاکتیک‌های او

خالد رحمت خدا بر روانش!! فرمانده‌ای بود شریف و صاحب خیر و برکت همیشه پیروز و موفق، نمونهٔ کامل یک رهبر آگاه و درو اندیش بود. بر اصول و شیوه‌های جنگی تسلط کامل داشت، به موارد حمله و عقب‌نشینی آشنا بود همهٔ ویژگی‌هایی یک سرباز فداکار و دل‌پاک در او جمع، از رأی و تدبیر پیران با تجربه و از قدرت و استقامت جوانان غیور بهره می‌جست، در صبر و تحمل، به مرغ سنگ خوار و در جهش و غرش به شیر ژیان می‌ماند. فرصت را ضایع نمی‌کرد، اخبار را از منابع موثق لحظه به لحظه دریافت می‌داشت و ناآگانه به گدار نمی‌زد، هیچ شهر و منطقه‌ای را نمی‌گشود مگر اینکه بعد از آرام ساختن و

---

۱. ابن عساکر ص ۶۱۹

امنیت بخشیدن به اوضاع آن یک فرمانده مجرب و کاردان را بر آن می‌گماشت و پشت جبهه را از نفوذ و حمله دشمن محفوظ و محکم می‌ساخت در اثر کسب تجربه‌های فراوان و رویاروی‌های بی‌شمار با دشمنان بسیار قوی و قدرتمند، در محاصره کردن دژها و پادگان‌ها به فنون و تاکتیک‌های جنگی، فوق‌العاده آشنا بود، در میدان جنگ کوچک‌ترین هراس از مرگ را به دل نداشت. عرصه را بر دشمن تنگ و تار می‌ساخت و ستارگان را در روز روشن به آنان نشان می‌داد، دشمن چه زیاد و چه کم مادام چشمشان به خالد می‌افتاد روحیهٔ خود را می‌باختند و شکست می‌خوردند، خالد همیشه می‌گفت: «من نمی‌دانم به خاطر چه از یکی از این دو روز بترسم و فرار کنم؟!

اوّل: روزی که خداوند متعال می‌خواهد در آن روز مرا به فیض شهادت برساند.

دوّم: روزی که خداوند عزوجل مقدر کرده است که فتح و پیروزی را نصیب من سازد».[۱]

۲ـ سیاست خالد با افراد تحت فرماندهی و عشق و علاقه‌اش به آنان

خالد سربازانش را به شدت دوست می‌داشت و حق رأی و انتقاد را به آنان می‌داد، آنان را به خوبی می‌شناخت و هر کس را در مقام و جایگاه خود قرار می‌داد، آنان را به راه سر بلندی و پیروزی می‌کشاند، از سوق دادن آنها به موارد شکست و بدبختی پرهیز می‌کرد. سخاوت و بخشندگی را در حق آنان به کمال می‌رساند، او از اموال فیٔ و انفال (اموالی که بدون جنگ به دست می‌آید) به آنان می‌داد. اجازه نمی‌داد فرصتی پیش آید و سربازانش را در آن به مبارزه تشویق و تحریک ننماید. گاهی می‌بینی که خالد خود پیش قدم می‌شود، مانند عقاب تیز چنگال و سریع پرواز، فرمانده دشمن را به سان کبک شکار می‌رباید، دیگر گاه در میان صفوف سربازان خود به حرکت در می‌آید و آنان را با کلمات و جملات زیبا و دلنشین به حالت هیجان و حماست در می‌آورد و می‌گوید: «ای مسلمانان بدانید که عزت و سربلندی در استقامت و صبر نهفته و شکست و خواری، در

۱. صفوة الصفوه تألیف ابن الجوزی ج ۱ ص ۲۷۰

عجز و بی‌تابی است، پیروزی نتیجه صبر است». وقتی دیگر خالد را می‌بینیم که قبایل و گروه‌های سربازانش را از هم جدا می‌سازد، با این کار آنان را به حالتی در می‌آورد که جان بر کف می‌جنگند و به استقبال مرگ می‌روند و مرگ را بر فرار ترجیح می‌دهند. با این شیوه رفتار با سربازانش و با این گونه خصوصیات، محبت آنان را به خود جلب می‌کرد و فداکارانه تحت فرماندهی او می‌جنگیدند، چنین معتقد بودند که خالد فرماندهی است شریف و مبارک که به یمن او به خیر و پیروزی دنیا و آخرت خواهند رسید، اعتقادشان به توفیق و پیروزی خالد و این‌که او از جانب خداوند به راه صواب و درست الهام می‌شود به جای رسیده بود، وقتی که خالد خواست آنان را از راه کویر به شام برساند. در یک سخنرانی آنها را به این امر که در حقیقت بسیار خطرناک بود تشویق کرد، همه تسلیم نظر خالد شدند و در پاسخ به او چنین گفتند. تو انسانی هستی که خداوند خیر و برکت را به تو بخشیده است هر چه خودت به مصلحت می دانی انجام ده به راستی این اعتقاد سربازان نسبت به خالد و این تسلیم و جانبازی تحت پرچم او بزرگ‌ترین اثر و نقش را در پیروزی‌های او ایفا می‌کرد. از طرف دیگر همین عشق و علاقه و اعتقاد و تسلیم بود که عمر را به عزل او، وا داشت. خالد نسبت به کسانی که دارای سبقت و فضیلت در دین بودند، احترام خاص قابل بود. آنان را ارج فراوان می‌نهاد و سبقت و فضیلت دینی آنان را بر خود رعایت می‌کرد. معتقد بود، به یمن و برکت آنان پیروز می‌شود. به همین خاطر بود وقتی در جنگ موته یکی از اصحاب با سابقه پرچم را برگرفت و به خالد گفت آن را در دست‌گیر! خالد از پذیرفتن آن خودداری کرد. آن صحابی جلیل‌القدر، گفت: آن را در دست گیر! چون تو از من عالم‌تر و آگاه‌تر به جنگ هستی. خالد گفت: من آن را بر نمی‌دارم چون تو به گرفتن آن از من شایسته‌تر هستی، به خاطر این‌که در جنگ بدر حضور داشته‌ای، مسلماً مجاهدین بدر از یمن و برکت فراوان برخوردارند ولی سرانجام خالد با اصرار آن صحابی جلیل پرچم را در دست گرفت و مسلمانان را از نابودی نجات بخشید.

باز به خاطر احترام خالد به اصحاب پیامبر عظیم بود، وقتی که ابوبکر به او

دستور داد از عراق به شام برود و سپاه اسلام را در یرموک یاری دهد، کسانی را که اصحاب بودند در سپاه خود قرار داد.

عشق و علاقه خالد به جهاد

خالد رحمت خداوند بر او باد به منزله شمشیر قاطعی بود بر سینهٔ دشمنان، دوست داشت شرک و مشرکین را خوار و ذلیل سازد. او را می‌بینم از آن روزی که به دین اسلام مشرف شده است جان و مال و راحتی خود را در راه خدا و اعلای کلمه حق وقف کرده است و جهاد از هر چیز برای او محبوب‌تر بود، مبارزه با دشمن مهم‌ترین آرزوی دنیوی او به شمار می‌آمد. از خالد روایت شده است که می‌گفت: در روی زمین هیچ شبی برای من دوست داشتنی‌تر از شب بسیار سرد و سختی نیست که با گروهی از مهاجرین در آن شب به دشمن حمله کنیم، پس نترسید و جهاد را ترک نکنید.

معمولا چنین افرادی جز در زیر ضربات شمشیرها و پرتاب نیزه‌ها با مرگ روبه رو نخواهند شد. اما خالد وقتی که می‌فهمد بر بستر خواب در منزلش خواهد مرد، بسیار غمگین و ناراحت می‌شود و اشک حسرت از چشمانش سرازیر می‌شود و می‌گوید: «همانا در صد جنگ شرکت کرده‌ام. جایی از بدنم باقی نمانده است که مورد ضربه شمشیر یا پرتاب نیزه‌ای یا اصابت تیری قرار نگرفته باشد. ولی اکنون می‌بینی به خلاف آرزو و خواسته قلبی خود در منزل و بر بستر استراحت دارم می‌میرم، پس چشم اشخاص ترسو از خواب دور بماند (از چه چیز می‌ترسند) فکر نمی‌کنم هیچ عملی برای من امید بخش‌تر از گفتن کلمهٔ لااله‌الاالله باشد و من در سایه آن قرار گیرم.»

در روایت دیگر آمده است خالد به هنگامی که مرگش فرا رسید چنین گفت: «من شهادت را در موارد بسیار حساس و خطرناک آرزو می‌کردم ولی جز مرگ بر بستر استراحت در منزل برایم مقدر نشده بود بعد از اعتراف به کلمه لااله الاالله هیچ عملی برای من امید بخش‌تر از شب بسیار سخت و بارانی نبود که آن شب تا صبح در کمین بنشینم سحرگاه‌ان دشمن را غافلگیرانه مورد حمله قرار دهم.

خانواده خالد

خالد بیش از یک زن را در نکاح داشت و هر یک بیش‌تر از یک فرزند برایش به دنیا آوردند. مشهورترین زنان او اسماء دختر اسد بن مدرک خثعمی بود که مادر پسرانش مهاجر و عبدالله و عبدالرحمن بود.

خالد پسری داشت به نام سلیمان که کینه‌اش را از اسم او گرفته بود و او را ابوسلیمان می‌خواندند. پسرش عبدالله در عراق شهید شد. مهاجر و عبدالرحمن هر دو در زمان رسول خدا نوجوان بودند. در جنگی که در بین علی و معاویه در گرفت، مهاجر به طرفداری از علی و عبدالرحمن به طرفداری از معاویه پیوست. بعضی از مورخین گویند که مهاجر در جنگ صفین کشته شد.

عبدالرحمن یکی از چابک سواران عرب و از انسان‌های بسیار شجیع و آزاده و دارای کرم و بخشش بود و «من یشابه أبه فما ظلم» (کسی که به پدرش شباهت داشته باشد دچار خیانت و ظلم نشده است) عبدالرحمن در زمان عثمان حاکم حمص و تحت فرماندهی معاویه بود. وقتی کسانی که علیه عثمان به شورش برخاسته بودند بر معاویه وارد شدند و سپس از نزد او خارج گشتند و به سوی الجزیره روی نهادند عبدالرحمن پسر خالد آنان را تعقیب کرد و به آنها گفت: ای کسانی که صدای شیطان از حلقومتان بیرون می‌آید! نه مرحبا بر شما و نه اهلا و سهلا، شیطان به حالت مأیوسی برگشته است و شما به جای او با نشاط و شادی، به فتنه‌انگیزی قیام کرده‌اید. خداوند مرا نابود کند اگر طوری شما را ادب نکنم که باعث پشیمانی شما نباشد. ای جماعتی که معلوم نیست عرب هستید یا عجم من می‌دانم در بارهٔ معاویه چه می‌گویید، مگر نمی‌دانید که من پسر خالد بن ولیدم من پسر کسی هستم که از بوته آزمایش، خالص بیرون آمده و چشم کفر و ارتدات را از حدقه بیرون آورده است. ای صمصمه بن ذل مگر نمی‌دانی کسی که به نصیحت و آرامی اصلاح نشود. با شدت و خشونت اصلاح خواهد شد. چرا سخنانی که در مورد معاویه و سعید می‌گویی برای من بازگو نمی‌کنی، هر چه عبدالرحمن آنان را تهدید می‌کرد آنان در پاسخ می‌گفتند. ما به سوی خدا روی می‌آوریم و توبه می‌کنیم و از کار خود پشیمان می‌شویم از ما

صرف نظر کن خداوند از گناهان تو صرف نظر می‌کند.

احترام و منزلت عبدالرحمن در شام بالا گرفت و مردم به سوی او روی آوردند و خصوصیات مردانگی و سخاوت و مهارت پدرش را در او می‌دیدند کار به جای رسید که معاویه مقام و منزلت خود را در خطر می‌دید و به خاطر علاقه شدید مردم به عبدالرحمن از او می‌ترسید. هنگامی که می‌خواست برای پسرش یزید از مردم بیعت بگیرد. برای مردم به سخنرانی پرداخت و گفت: سنم بالا رفته است، اجلم نزدیک شده است، خواستم کسی را به جای خود بگمارم تا به اداره امور بپردازد و حکومت را اداره کند، پس یک نفر را برای خود انتخاب کنید و من هم یکی از شما هستم همه به اتفاق گفتند به عبدالرحمن پسر خالد راضی هستیم، این اتفاق آراء بر معاویه گران آمد، به فکر از بین بردن عبدالرحمن افتاد، به ابن اثّال دستور داد تا دسیسه قتل عبدالرحمن را بچیند و به او قول داد، وقتی او را به قتل رساند، مادام العمر از پرداخت خراج معاف خواهد شد (چون ابن اثّال یهودی بود) و جمع‌آوری خراج شهر حمص را به دست او می‌سپارد. هنگامی که عبدالرحمن از روم به حمص برگشت ابن اثّال شربت مسمومی را به او و بعضی از زیر دستانش داد، و در اثر آن در حمص فوت کرد و پسر عبدالرحمن به نام خالد انتقام پدرش را از آن یهودی گرفت و در این باره چنین گفت:

انا بن سیف‌الله فاعرفوني　　لَمْ یَبْقَ إلّا حسبي و دیني
و صارمٌ اصابهُ یمیني

«من پسر سیف‌الله هستم مرا بشناسید برایم جز شخصیت ذاتی و دینم و جز شمشیری که در دست دارم چیزی باقی نمانده است.»

خالد بن ولید به جز فرزندانی که ذکر کردیم پسران فراوان دیگر هم داشته است ابن قتیبه گوید: «او اولاد فراوان در شام داشت که چهل مرد از آنان در اثر طاعون فوت کردند».

اولاد خالد منقرض شدند حتی یک نفر از آنان باقی نماند، ایوب ابن سلمه بن ولید بن مغیره، خانهٔ آنان را به ارث برد. ابن عساکر و صاحب أسد الغابه گویند:

«اولاد خالد بن ولید منقرض شدند و حتی یک نفر از آنان باقی نماند و ایوب بن سلمه خانهٔ آن‌ها را در مدینه به ارث برد».

صاحب نهایةُ الارب گوید: «اولاد خالد بن ولید منقرض شدند کسی از آنان نه در غرب و نه در شرق باقی نماند. کسانی که خود را به او نسبت می‌دهند دروغ می‌گویند و ادعای باطل می‌نمایند».

صاحب صبح الأعشی گوید: «علمای أنساب اتفاق نظر دارند که نسل خالد منقرض شده است». آنچه که حمدانی و عدهٔ دیگر مانند او گویند: «از طایفهٔ بنی‌مخدوم جماعتی هستند که به خالد حمص و خالد حجاز معروفند و جماعتی از آن‌ها هم در سرزمین مصر در اشمون هستند و به داشتن شدت و قدرت ممتازند». این گفته‌ای است بدون اعتبار. شاید این افراد مربوط به قبیلهٔ بنی‌مخذوم از غیر نسل خالد بن ولید باشند چون بنی‌مخذوم اشرف قریش در جاهلیت و اکثر قریش بعد از اسلام بودند».

وفات خالد

مورخین در تعیین مکانی که خالد در آن به لقاءالله پیوست و سال آن، اتفاق نظر ندارند، هر چند اختلاف در سال وفات آن به حدی ضعیف است که شاید اختلاف به حساب نیاید. ما بعضی روایات را در این مورد ذکر می‌کنیم تا در بین آن‌ها روایت راجح را انتخاب کنیم:

۱ـ ابن قتیبه گوید: «خالد در سال بیست و یکم هجری در شهر حمص وفات یافته است».[۱]

۲ـ طبری به نقل از واقدی گوید: «خالد در سال بیست و یکم در حمص فوت کرد.»[۲]

۳ـ ابن عساکر گوید: «قبر خالد در حمص قرار دارد. آن شخصی که خالد را غسل میت داد و بر جنازهٔ او حاضر بود به من خبر داد، به بدن خالد که عاری از

۱. المعارف، ج۱، ص۱۰۰.
۲. طبری، ج۴ در بحث از حوادث سال ۲۱

پوشش بود نگاه کردم جای سالمی که ضربه نخورده باشد در آن ندیدم.»[۱]

٤ـ باز ابن عساکر گوید: «خالد در محدودهٔ شهر حمص کناره‌گیری کرد در آنجا بود که اسب و سلاح جنگی خود را وقف و در آنجا باقی ماند تا در آن مدفون شد.»[۲]

٥ـ ابن عساکر باز در این باره می‌نویسد: «بعد از آن که عمر خالد را عزل کرد برای به جای آوردن عمره عازم مکه شد از مدینه منوره عبور کرد و با عمر ملاقات نمود، سپس به شام برگشت، در شهر حمص باقی ماند تا این که در سال بسیت و یک هجری در آن شهر فوت کرد».[۳]

٦ـ بلاذری گوید: «گفته می‌شود که خالد تحت فرماندهی هیچ‌کس به جز ابوعبیده قرار نگرفته است. در حمص باقی ماند تا این که در سال بیست و یکم هجری در آن شهر فوت کرد و عمر را وصی خود قرار داد، بعضی گمان می‌برند که او در مدینه وفات یافته است، اما مرگ او در حمص ثابت‌تر است».[٤]

صاحب أسد الغابه گوید: «خالد در ولایت شام در شهر حمص فوت کرده است. عده‌ای دیگر گفته‌اند در مدینهٔ منوره در سال بیست و یک هجری وفات یافته است.»

۸ـ ابن حجر در کتاب خود «تهذیب التهذیب» گوید: «محمد بن سعد و ابن نمیر و چند نفر دیگر گویند: خالد در سال بیست و یک هجری در شهر حمص فوت کرده است ولی دحیم و عدهٔ دیگر گویند: در سال بیست و دو هجری در مدینهٔ منوره به لقاءالله پیوسته است».

۹ـ باز ابن حجر در کتاب خود «الأصابه» گوید: «مرگ خالد بن ولید در سال بیست و یک هجری در شهر حمص به وقوع پیوسته است ولی بعضی گویند فوت او در مدینه نبوی بوده است... اما اکثر مورخین بر آنند که در شهر حمص

---

۱. ابن عساکر، ص ۶۹۵
۲. همان، ص ۷۱۲
۳. همان، ص ۷۱۴ و ۶۸۷
۴. عمدة القاری، شرح بخاری، ج ۱۶ ص، ۲۴۵

فوت کرده است.»

۱۰ـ بدر العینی گوید: خالد در منزل خود در حمص در سال بیست و یک فوت کرده است، بعضی گویند: فوت او در مدینه بوده است ولی قول اول صحیح‌تر است.

۱۱ـ صاحب معجم البلدان گوید: «منزل خالد و قبر خالد و قبر همسر و پسرش عبدالرحمن در حمص می‌باشد»[1]

عین همین مطلب در تهذیب التهذیب تألیف ابن حجر عسقلانی و کتاب صفوة الصفوه تألیف ابن الجوزی و کتاب‌های زیاد دیگر آمده است.

این‌ها روایات مورخین هستند هرگاه به دقت به‌آن‌ها بنگریم برایمان روشن می‌شود که خالد در سال ۲۱ هجری (٦٤٢ م) در شهر حمص فوت کرده است. چون بعضی ار این روایات به فوت او در مدینه اشاره‌ای نکرده‌اند آن‌گونه که به سال ۲۲ هجری نیز اشاره‌ای ندارند کسی که به وقوع آن در مدینه در سال ۲۲ اشاره کرده باشد آن را با قول ضعیف و نسبت آن به تعداد کمی بیان کرده‌اند.

سن خالد به هنگام مرگ، آن‌گونه که صاحب شذورات الذهب می‌گوید بالغ بر شصت سال بوده است.

وقتی که خالد فوت کرد زنان بنی‌مغیرهِ در خانه خالد می‌گریستند، حتی گفته شده است: زنی از طایفه بنی‌مغیره باقی نمانده بود که گیسوهای خود را نبریده باشد و بر قبر خالد قرار ندهد. وقتی که این خبر به عمر رسید، گفت: «اشکالی ندارد که این زنان برای مرگ ابوسلیمان (خالد) گریه نمایند، مگر این که با صدای بلند و داد و فریاد باشد».

عمر در روز مرگ خالد زنان مخذومی را از گریه برای خالد منع نکرد و گفت: ای ابوسلیمان رحمت خدا بر تو باد، با مرگ تو اسلام به خسارت جبران ناپذیری دچار گردید، ای کاش تا سنگی در سنگلاخ‌های مدینه باقی بود تو هم زنده می‌بودی، به حقیقت تو همیشه دوست داشتی که شرک و مشرکان خوار و

---

۱. قبر عیاض بن غنم نیز نزد قبر خالد است. ج ۳ ص ۳۴۰

ذلیل باشند به راستی با سربلندی و سعادت زندگی کردی، محترمانه و بزرگوارانه مردی و آنچه به نزد پروردگار برای تو آماده شده است بهتر و ماندگارتر است.

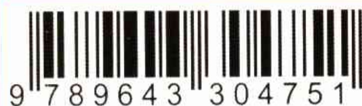
و صلي الله علي سيدنا محمد و علي آله و اصحابه و اتباعه اجمعين إلي يوم الدين و آخر دعوانا أن الحمدلله رب العاليمن

ترجمه کتاب خالد بن ولید «سیف‌الله» در شب یکشنبه اول شوال سال ۱٤۲۲ هجری قمری مطابق با بیست و پنج آذرماه ۱۳۸۰ شمسی مصادف با شب عید سعید فطر به دست بنده حقیر ابوبکر حسن زاده ـ که چشم انتظار به دعای خیر شما دارد ـ به پایان رسید.

ابوبکر حسن زاده



خـالدبن ولیـد، بنده‌ی خوب خداوند و شمشیری است از شمشیرهای الهی.
رسول اکرم ﷺ:
دیگر زنان نمی‌توانند فرزندی را چون خالد را به دنیا آورند.
ابوبکر صدیق رضی الله عنه:
به هنگام سوء قصد به جان عمربن‌خطاب به او پیشنهاد می‌شود: کاش کسی را به عنوان خلیفه به جای خود تعیین می کردی!
عمر در پاسخ می‌گوید:
اگر خالدبن ولید در قید حیات باقی می‌بود، او را به جـای خـود منصوب می کردم. در روز قیامت که به حضور پروردگار می‌رسیدم، از من می‌پرسید: چرا خالد را به جای خود برگزیدی؟ در پاسخ مـی گفتم: پروردگـارا! از بنده‌ی محبوب ﷺ شنیدم فرمود: خالد شمشیری است از شمشیرهای خداوند که آن را از غلاف بیرون کشید و بر سر کفّار قرار داده است.


9 789643 304751